تاریخ اجتماعی دوره مغول

مشتمل بر

بخش سوم از تاریخ غازان خان

و

مقدمه جامع التواریخ

و زندگانی رشیدالدین فضل‌الله بقلم خودش

بکوشش : امیرحسین جهانبگلو

۱۳۲۶

کتابفروشی تأیید

اصفهان

از این کتاب یکهزار وصد نسخه در چاپخانه موسوی چاپ شد.

مقدمه

کسانی که فقط ظاهر زندگی رشیدالدین فضل‌الله را می‌نگرند، یا نسبت باو غلو بی‌اندازه دارند و یا معتقدند خواجهٔ شهید نیز چون بسیاری از وزرا باحیله‌گری بمقام وزارت رسید، تاوقتی وزارت وصدارت داشت درراه ازبین بردن مخالفان از هیچ کاری روی نپیچید و هنگامی که حریف چالاکتری چون تاج الدین علیشاه بر او پیروز گشت جان و مالش را بهیچ شمردند، آنچه ساخته بود باخاک یکسان کردند، آنچه نوشته یا گردآورده بودسوزاندند، نخست پسر شانزده‌ساله‌اش را درمقابل دیدگانش سر بریدند وسپس خود اورا بدست جلاد سپردند .

من دراینجا نه بر آنم که شرح حال اورا بازگویم ونه براینکه تنها از ارج وبزرگی او گفتگو کنم. شرح حال رشیدرا بازنمی‌گویم زیرا درجلددوم این کتاب تحقیقات جامع دانشمند فرانسوی « پرفسورکاترمر » دربارهٔ زندگی وآثاراو بتمام وکمال آورده شده ونظرهای «ادگاربلوشه» - یکی دیگر ازبزرگان علم وادب - نیز بآن افزوده شده است بنابراین بتکرار مطالب حاجتی نیست . بعلاوه دراین عصر دیگر داوری ازروی تعصب وحب وبغض نسبت باشخاص ووقایع بهیچ روی پذیرفتنی نمیباشد . پژوهش باید خالی از هر سابقهٔ نیك و بد ذهنی انجام گیرد وخرد ومنطق وفطرت انسان نیز جزاین حکم نمیکند. باید هرسخنی برپایهٔ تحقیق آورده شود ومدح یاذم هیچکس بیهوده گفته نیاید .

بهمین دلیل ناگزیریم بگوئیم که خواجه رشیدالدین فضل‌الله نیز فردی است چون دیگر مردم روزگار. نه اورا معصوم وبزرگتر از آنچه بوده است باید شمرد ونه یکباره ستمکار وحیله‌گرش دانست. او طبیبی حاذق بود وبهمین سبب بدربار حکام مغول راه یافت وچون مردی

کاردان وخردمندبود موردعنایت سلطان قرار گرفت وبتدریج تا آن حددرغازان خان نفوذ کرد که هرچه خواست بدست او انجام داد. مادراین سطورفقط گوشه‌ای اززندگی مؤلف جامع التواریخ را که برای شناختن او مفید می باشد ، نقل می کنیم .

وقتی رشیدالدین بدربار راه یافت صدرالدین خالدزنجانی وزیر وقت را، بدوستی گرفت. وی خوددراین باره می گوید: «ومیان مؤلف این کتاب رشیدطبیب وصدرالدین بیشتر اوقات دوستی بوده»[1]. اماچنین تصورمی رود که چون صدرالدین زنجانی ازپیشرفت وترقی رشیدالدین ـ فضل الله هراسناک شد درپی ازمیان برداشتن اوافتاد. خودرشیدمیگوید که: «طائفه ای از اصحاب دیوان خواستند که میان ماوحشت اندازند وازهر گونه نقلها کردند وبدان التفات نمی رفت و چون ازین طرف نومید شدند پیش صدرالدین رفتند وبتخلیط اورا متغیر گردانیدند . »[2]

نخست صدرالدین کوشید تارشیدالدین راازراه تهدیدیاخشمناک ساختن ازمیدان بیرون کند اماچون ازجانب خواجه «بدان معنی زیادت التفاتی نمی رفت» صدرالدین آخرین سلاح خودرا بکاربرد رشیداین واقعه رابنحوزیر نقل کرده است: روز «یکشنبهٔ نیمهٔ جمادی الاخر برفع وغمزمن دربندگی پادشاه زانوزد ومن بجواب اومشغول شدم . پادشاه بانگ بروی زد وگفت اوهرگز سخن ترا من عرضه نداشت. آنگاه من درسخن آمدم. پادشاه فرمودتو زبان خودرا بجواب او آلوده مگردان وسیرت وطریقهٔ خودرا نگاه دار.»[3]

صدرالدین زنجانی یکبار دیگر هم فتنه انگیخت وباغوای قتلغشاه کوشید تاخواجهٔ طبیب را بهلاکت کشد ولی همین فتنه انگیزی دامنگیر خود اوشد وسبب گردید که رشیددوستی گذشته را فراموش کند . شایدرشیدمی دانست که پس ازاوبوزارت خواهدرسید وازینرو درصددنجات صدرالدین برنیامد. چاشتگاه روزیکشنبهٔ بیست ویکم رجب، یکدست « اورا امیرسوتای گرفته ودیگردست اوپهلوان ملک غوری ، وامیرقتلغ شاه اورا میان بدونیم زد .»[4]

---

۱ ـ صفحه ۱۱۸ تاریخ غازانی ، رشیدالدین تصحیح **کارل یان** چاپ هرتفورد. ۲ ـ صفحه ۱۱۸ همان کتاب. ـ ۳ ـ صفحه ۱۱۸ همان کتاب. ٤ ـ صفحه ۱۲۰ همان کتاب .

درسراسر تاریخ ایران، محیط ناسالم تحریك و توطئه و بدگوئی و فتنه انگیزی باعث می شود که حتی مردی چون رشید الدین فضل‌الله که برای نجات بزرگانی مانند شیخ شهاب سهروردی و جمال الدین اکولی دامان بکمر میزند[1] وجهت رفع ظلم وستمگری اینهمه می کوشد، برای اینکه یکه تاز دوران شود و رقیب و حریفش را بزانو درآورد چشم فرو می‌بندد و همکارش صدرالدین را بدژخیم می دهد. راجع بنحوهٔ صدارت وکارهای وی هیچ نمیگوید وشاید هم که زبان بمدح می گشاید و همینکه اوازمیان رفت درنوشته هایش ازاین اقدامات ببدی یادمی کند.[2] شگفتا که خصایل بشری

---

۱ ـ «درماه جمادی الثانی سال ۷۰۷ قاصدی ببغداد آمد. اومأموریت داشت که شیخ شهاب الدین سهروردی و جمال الدین اکولی را که فقیه و معلم اصول شافعی درمدرسهٔ المستنصر بود بدربار برد. بسلطان گفته بودند که ایندو بامصریان رابطهٔ پنهانی دارند و آنچه در امپراطوری مغول می گذرد بآنان اطلاع می‌دهند. چون آندورا بدربار آوردند رشیدالدین به‌پشتیبانی ازیشان برخاست وتمام هم خودرا بکاربرد تابیگناهی آنانرا بثبوت رساند. درنتیجهٔ کوشش های اودومتهم بسلامت ببغداد بازگشتند.» ازیادداشتهای پروفسور کاترمر دربارهٔ زندگی و آثار رشیدالدین فضل الله. بجلد دوم کتاب حاضر مراجعه فرمائید.

۲ـ بعنوان مثال می توان دو گوئی رشیدرا نسبت بمسئله چاوذکر کرد اودریکی از کتب خودمی آورد: «واحوال چاو که بعوض زربخرج میکنند و حکمتی که درآنست وتدبیروترتیب روانه کردن آن که هیچ کس بکنه آن نمی تواندرسید هم ازجملهٔ نعجبهاست وفایدهٔ آن زیادت ازوصفست وآنچه مشهورست که اگر کیمیا بودی عظیم وبافایده بودی چاو که در آن ملك روانه است کیمیائیست که اگرنیز کیمیا دست دادی بصدیك آن نرسیدی وآن بنزدما روانه کردن از محالات شمرند. (نقل ازصفحه ۳٤ مقالهٔ آقای مجتبی مینوی مندرج در شماره اول سال سوم مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران). زنجانی ملقب بصدرجهان می کوشد که این محال راممکن سازد وچاورا درایران معمول کندوصدرالدین چاوی هم لقب میگیرد. (رجوع کنید بجزء اول ازمجلد سوم حبیب السیرچاپ تهران سال ۱۳۳۳ ـ صفحهٔ ۱۳۷)

بقیه پاورقی درصفحه بعد

تابامروز این اندازه ثابت باقی مانده وتغییرنیافته است !

پس از کشته‌شدن صدرالدین کارصدارت بسعدالدین واگذارشد. اندکی بعدرشید هم‌دروزارت‌سهم‌یافت ولی پس ازچندی بین‌دووزیر کشمکش‌افتاد. «ادگاربلوشه» معتقد است که رشید برای‌نابود کردن‌سعدالدین‌باعلیشاه همدست‌شد؛ وبرای اثبات نظر خویش این‌قسمت‌را از«تاریخ الجایتو » نوشتهٔابوالقاسم‌عبدالله بن‌علی‌الکاشانی نقل می‌کند :

« ... میان خواجگان سعدالدین ورشیدالدین گفت‌وگوی‌ووحشت‌ونفرت‌واقع گشت وسعدالدین بااو بحضور پادشاه مناقضت وعداوت ظاهر کردوخطابهای‌خشم انگیز ازسرلجاج‌وستیز اززرق وتمویه وزوروتزویروتهودوسحروکیمیاچنانك منافسات‌صداقت بعداوت‌ومودت‌بمناغضت(کذا) ومحبت‌بمناقضت انجامیدورشیدازسرحلم‌واحتمال‌وکمال هوشمندی وعاقبت اندیشی اغماض واغضاء نمودوگفت : ای سعدالدین تاامروزترابندهٔ بی‌بهابود اکنون الحمدلله ومنه‌اوراآزادکردی. بعدازآن‌بخدمت سلطان تربیت‌وتعظیم تاج الدین علیشاه‌پیش گرفت.»[1]

---

۱ ـ درکتاب‌مسامرة الاخبار اینواقعه بشرح‌زیرنقل‌شده‌است: «ناگاه درموقف شریف اردودرمابین‌خواجه‌رشیدالدین‌وسعدالدین‌صاحب‌دیوان‌مکاشفت افتادوالفت بکافت انجامید وموافقت‌بمخالفت‌بدل‌شد،شعر:

دودوست‌چون بهم‌آیند همچوپرهٔ قفل — که تادمی رخ هجرانشان نباید دید
همی بنا که بینی گرانی در حال — درآید و بمیانشان فروخزد چو کـلید

بقیه پاورقی درصفحه‌بعد

بقیه‌پاورقی صفحه‌قبل

رشیدالدین درحکایت‌چهاردهم‌قسم‌سوم‌تاریخ‌غازانی‌می‌گوید: « واین حرکات که شرح‌داده شدهریك‌ازوزرای متقدم بر آن اقدام می‌نمودندلیکن این‌شیوه، پیشه وصنعت صدرالدین‌چاوی بودودرآن‌قسم‌ماهربودواین مفسدت‌وناانصافی‌رابعیوق رسانید وبکلی‌کار مملکت‌وولایت‌داری‌ازپیش برد ... الی آخر» (صفحهٔ۷۷ کتاب‌حاضررجوع فرمائید)

گمان نمی‌رود که چون «بلوشه» بتوان این‌جمله‌را نشانی ازاتحاد رشیدالدین وعلیشاه برضد سعدالدین دانست. آنچه ازآن‌برمی‌آید اینست که‌خواجه می کوشیده تاتکیه‌گاه جدیدی برای‌خویش‌بوجودآورد .

برای نمودن محیط فاسدآنزمان داستان اختلاف بین‌رشید وسعدالدین‌بهترین نمونه است . توطئهٔ خواجه تاج‌الدین برضد سعدالدین ونقش رشیدالدین در اینمورد بسیار جالب توجه می‌باشد . در «تاریخ الجایتو» این واقعه بتفصیل‌زیرآورده شده‌است: « وخواجه تاج‌الدین علیشاه عرض داشت که اگر رأی جهان آرای ملك پیمای پادشاه خواهد تابداند که صاحب سعدالدین‌و نواب اوازمال‌پادشاه هرروز چه مقداری‌می ربایند بفرماید تاسه روزهٔ دخل مال عالم بی‌مطل وتفویض حاضر کنند برنظراشرف گذرانند. پادشاه بانفاذ آن اشارت فرمود و اوسه روزقسط مال‌عالم مبلغ بیست‌تومان همه دراهم سفیدحاضر کرد وبحکم‌فرمان بصحرائی‌وسیع وموضعی‌فسیح بگسترد. پادشاه ازمشاهدهٔ آن فراوان اعجاب وشگفتی‌نمود وگفت:روشن‌شد که اصحاب‌دیوان بهرسه‌روزاین‌مقدار مال ازمن میدزدند .

بیت

بطمع درم جان دهد هر کسی — که نامش بزرگست وقدرش بسی

بقیه‌پاورقی صفحه‌قبل

القصه تیرتدبیر خواجه رشید درباب تدمیرخواجه سعدالدین صاحب دیوان‌بر حدقه افتاد ، چون تقدیر ازلی مطابق‌آن تدبیربود صاحب دیوان‌راتحذیرسودنداشت، درمیانهٔ‌آن حالات که ازمکاشفات مقالات ازسرخیالات حادث‌شد بتهمتی فاسدکان‌واقعا اولم‌یکن گرفتارحکم قضاوقدر گشت‌وباچندسروردیگر ازاکابروصدوردیوان‌مثل جلال‌توره ومبارکشاه وغیرهم بعدازضربت‌تیغ اجل‌شربت‌انجام‌اجل‌نوش کردند » (صفحه۳۱۳ و ۳۱۴ مسامرةالاخبار تألیف محمودبن‌محمد بامقدمه وتصحیح دکترعثمان توران چاپ آنقره ۱۹۴۴)

سعدالدین این قصیه مهمل و معطل فروگذاشت و بدین بهانه تمسك نمود که جملهٔ ممالك ایران ازمتصرفان باز گیرد وبمن‌سپارد که بعضی ازآن‌خواتین معظم‌دارند وبعضی امرای بزرگ چنانك دیارروم امیرایرنچین، وبعضی‌تفاریق چون‌وقف وغیره که رشیدالدوله دارد تاهرسال پانصد تومان توفیربخزانهٔ عامره می‌رسانم . سلطان‌عالم بعداز یك‌چندگاه آن‌مبلغ‌ازوی طلب‌داشت . بپاسخ میگوید که این مبلغ آنگاه اداکنم که تصرف‌ممالك‌ایران باسرها من‌دانم . ازاین‌جواب خاطرمبارك شاه برنجید وامیرتوقماق وتاج‌الدین علیشاه وهزاره محمد هرسه گواهی دادند که سعدالدین ملتزم ومتقبل این مبلغ‌شده‌است. سلطان‌پانصدتومان مال‌ازاو طلب‌داشت واوبدان قادرنبود متحیرومدهوش ماند یکچند توقف وتعلل مینمود... و ازاتفاقات بددراثنای این‌حال روزی‌میان نواب اومبارکشاه ساوی وزین‌الدین ماستری وحشتی‌وگفت‌وگوی افتاد . مبارکشاه‌با زین‌الدین گفته بود که برتو صدتومان مال پادشاه که ربودهٔ درست میکنم واوبجواب گفته که من نیزبرتو دویست تومان درست میکنم که ملتقم‌زدهٔ. چون‌مطارحهٔ ایشان‌بگوش سعدالدین رسید بترسید و متقصم‌خاطر و متوزع ضمیرشد گفت درچنین وقتی که اعدا حاضرند ازیمین ویسار ناظرندباین‌مناظره مخاطره است :

اگر بخدمت سلطان‌تقربی طلبی کمال‌جاه توبی قصد قاصدان نبود
وگرنهاد تو عودفضایلست‌بدانك برآتش حسد حاسدان امان نبود

صدرالدین‌رکن‌اعظم‌خودسیدتاج‌الدین‌رابفرستادتاایشان‌را صلح‌دادبسوگندی‌مغلظ که‌من‌بعدبایکدیگرلجاج وجدال‌نکنند ولفظ مال پادشاه برزبان نرانند و باهم دوست ویاروررفیق باشند وهمچنین جملهٔ نواب‌را سوگندداد که بادوستان اودوست وبادشمنان اودشمن باشند . از اتفاق‌بد علاءالدین پسرعمادالدین مستوفی بزرگ وسیدحمزه غایب بودندوصاحب سوارشدومتوجه‌اردوبودند درراه‌باایشان‌بازخوردو گفت‌هم‌اکنون‌بخانهٔ سید تاج‌الدین‌رویدوآنچه اوباشماتقریر کند آن‌سخن‌من‌باشدتابادیگران موافقت ومشارکت نموده‌باشید. ایشان برفتند، سیدتاج‌الدین برایشان عرض کرد . . .هر دوباخانهٔ خود رفتند، عمادالدین ازپسر پرسیدتااین‌زمان‌توقف ودرنگ‌چه‌بود . علاء الدین‌صورت‌ماجرا

و کیفیت سوگندخواری کماهی باپدرتقریر کرد . عمادالدین گفت ای پسرهم اکنون رو واین قضیه بخواجه رشیدالدوله بازنمای . هردوبرفتندوصورت ماجرا کماجرا برمنتها براو تقریر کردند واودرحال وساعت بررأی پادشاه عرض داشت.. تاروزسه‌شنبه صاحب سعدالدین ونواب اورابگرفتند وروزچهارشنبه امرامجتمع شدندوایشان رابیارغو کشیدند. . بیارغو هیچ گناهی وخیانتی ثابت نشداماسعدالدین امارات بی‌عنایتی وخشم وغضب پادشاه مشاهده میکرد ... عاقبت جزالتجا واستیناس بخواجه رشیدالدوله ملجأ وملاذی ندید؛ یکچند پیش اوچون صاحب خفقان آمدشد وانقباض وانبساط مینمود واوازوحشت آزاری که‌ازو دردل داشت تملق وچاپلوسی بنفاق وریا میکردواوراخواب خرگوش ودم قصاب میداد... تاروزسه‌شنبه دهم شوال سنهٔ احدی‌عشروسبعمائه وقت‌عصر دستورسعدالدین وزیررا بدست دوسه‌عفریت جلادوزبانیهٔ دوزخ دادند. . وآن دستوربی نظیررا شهید کردندوبعدازوپنج نفر نوکر مقرب خاصگی اورا چون مبارکشاه ساوی وزین‌الدین ماستری وناصرالدین یحیی پسرجلال الدین طبری وداودشاه نیکو اخلاق و کریم الدین یك‌یك می‌آوردند و شهید می کردند.»[1]

پس ازمرگ سعدالدین بازهم کارفتنه انگیزی پایان نیافت وبنظر «ادگاربلوشه» رشید کوشیدتانام سعدالدین رانیزبیالاید . او برای انجام این‌منظوربازن سعدالدین روابطی برقرار کرد وباکمك نجیب‌الدوله توطئهٔ ننگینی برپاساخت.[2]

اینواقعه بدوگونه درتاریخ آورده‌شده است. من نخست هردوسخن رامی آورم وسپس باظهار نظردربارهٔ آنچه «بلوشه» گفته‌است می‌پردازم :

در « تاریخ الجایتو » نقل است که «بیشترخلل کارسعدالدین ازشقاوت زنش بود که‌شیطانیست درصورت بشر ... شومی گفتارو کردار اوسرسعدالدین نیکوسیرت مهذب اخلاق‌مطیب‌اعراق ببادداد وتن‌عزیز بخاك مغاك ... درغلوای این‌فترت وآشوب این‌حیر ...

---

۱ ــ نقل‌ازصحائف ۱۱و۱۲و۱۳ کتاب« ادگاربلوشه» بنام «مقدمهٔ برتاریخ مغول»

۲ــ بصفحه ۲۳ کتاب «مقدمهٔ برتاریخ مغول» اثرادگاربلوشه‌مراجعه‌فرمائید .

جماعتی که‌ازاحوال رشیدآگاه‌بودند خواست که ازپای حیات بر گیرد ودستمال فنا کند. بانجیب الدوله مشورت کردوهر گاه که‌هر دو بعقیده کسی بـاهم‌مجتمع وهمرازشدندی ثالث شیخ‌نجوی‌بودی ورابع ابلیس پرتلبیس ... ونجیب، جهودکی مجهول حریص طامع را برانگیخت و بمواعید عرقوبی مستظهر کرد که از برای تو اعمال و اشغال دیوانی از خواجه‌رشید چنین وچنین‌ستانم ومرتبهٔ تومیان اکفاء واقران عالی کنم ومیان اصحاب مغبوط ومحسود، امااگرترا بگردن‌زدن‌برسرپای نشانند باید که نترسی‌وهیچ نیندیشی؛ که خواجه نگذارد که بتوهیچ گونه رنج وآسیب برگ گلی رسد . وآن‌بیچاره راباباد غرور ودم‌عرقوب بفریفت وامیدنویدداد وپوستش کند تـاجهودك خطی‌مثل‌خط واملای سعدالدین مرده بقصدجان پادشاه بجوهری‌نوشت که ایناق‌حضرت یعنی‌تاکاراو تمام‌کند وآن‌کاغذ مزور بخواجه‌لؤلؤرسانید واواعلام رأی پادشاه کرد . وبایام سابق وزمان‌متقادم امیرمحمد دوات‌دارسعدالدین باغلام دواتداررشید قتاغبوقاسابقهٔ دوستی‌ومعرفت یگانگی داشت . او را بخانه‌آوردوبمواعید دروغ بفریفت‌تاگواهی دادند که جهودك این‌کاغذبامر صـاحب نوشته است بقصدجان پادشاه . رشید خادم جهودك را حاضر کرد تا او مواجهة بمشافهه‌اقرار کرد که‌این‌کاغذمراسعدالدین فرموده‌است نوشتن بحضوراین‌جماعت، وامیر محمددوات‌داربرآن گواهی‌داد. درحال‌جهود منحوس‌را صلب کردند ونجیب‌الدوله جوال دوزی‌برزبانش‌بفرمود گذرانیدن‌تادیگرسخن‌نتواند گفتن‌وکیفیت مخاریق‌وتخلیط وتمویه ایشان‌عرض کردن. » [1]

حافظ ابرو بنحو دیگرراجع باینواقعه گفتگومی کند، باین شرح : « دراثنای این‌حالت‌نجیب‌الدوله یهودی که مردی‌بغایت‌بدنفس‌بودخواست که‌قصدجماعت‌بازماندگان شخصی یهودی را بادید کرد اورا بانواع مواعید مستظهر گردانیدتا اومکتوبی از زبان خواجه رشیدالدین بخط عبری بنوشت پیش جوهری که نایب‌تغماق‌بود واوپسرصرافی بود تبریزی یهودی پیش توقماق معتبرشده وایناق سلطان گشته وبغایت نزدیك شده؛

۱ــ این‌قسمت را «باوشه» درصفحهٔ ۲۲و ۲۳ کتاب نامبردهٔ بالانقل کرده‌است.

۲ــ زبدة‌التواریخ حافظه ابرو

ودرآنجانبشته که می‌باید که جوهری بداروقصد پادشاه کند . واین کاغذ بدست خواجه لؤلؤ انداختند . لؤلؤ آن کاغذراپیش پادشاه برد . پادشاه چون برآن واقف شد خواجه رشیدالدین را طلب کرد وازوی کیفیت احوال استفسار نمود وعظیم درغضب شد وخواجه رشید سه روز مهلت خواست درافشا وتحقیق آن . جوانی بود امیرمحمد نام دواتدارخواجه سعدالدین وزیر بوده . قتلوق بغا ، امیرمحمد را بخانه برده ازوی تفحص آن مکتوب کرد . امیرمحمد تقریر کرد که این مکتوب فلان یهودی نبشته است بامرخواجه سعدالدین بقصد خواجه رشیدالدین . بعداز روزسوم خواجه رشیدالدین بحضرت پادشاه رفت وصورت حال عرضه داشت و امیرمحمدرا به بندگی حضرت برد تاگواهی دهد . چون جهودك را حاضر کردنداونیزدربندگی پادشاه معترف شد که این مکتوب باشارت خواجه سعدالدین نبشته بقصدخواجه رشیدالدین، درحال بکشتن جهودك حکم فرمود . جهودك رابدوزخ فرستادند».

دراینواقعه هم بدبختانه نخستین کسی که ازمیان می‌رود جهودك است که ازهمه کمتر گناه دارد . رشیدالدین فضل‌الله درصدد بکیفررسانیدن نجیب‌الدوله وامیرمحمد برنمی‌آید . وه که تاریخچه تاریك است ! آنچه«بلوشه»می‌گویدساختهٔ خیال اوست. بردرستی گفته‌های اودلیلی نمی‌توان یافت . بعلاوه دور ازمنطق وخردست که رشید ، فقط برای خوار کردن‌نام وخاطرهٔ رقیبش‌حتی‌زن اورا واردتوطئه‌وفتنه کند . این اندازه جاه طلبی وخودخواهی دررشیدوجودنداشته‌است که مردگان را نیزآرام نگذارد . همهٔ قراین‌حکم‌میکند که اوجاه‌ومقام را برای خدمت‌می‌خواسته است وهمینکه دستش از انجام این منظورکوتاه شده ومحیط را برای انجام‌اندیشه‌های خود مساعد ندیده ، از کارکناره گرفته‌است . مگرهم اونیست که ازهمکاری باعایشاه‌سرباز می‌زند وهنگامی که اورا ــپس‌از مدتی‌ــ دوباره بصدارت می‌خوانند درپاسخ‌امیرچوپان‌می‌گوید : «عمری درملازمت گذرانیدم . . .وآنچه‌مرادروزارت‌دست‌داده‌هرگزهیچ‌وزیری‌را اتفاق نیفتاده . اکنون‌سیزده‌نفراز اولادرشید برشد رشیده‌اند، اولی‌آنست که‌حالا ایشان‌عوض‌من‌درخدمت باشند وبنده بتدارك مافات قیام نموده مخادیم رقم‌نسیان برورق‌حال من کشند »؛ [1]

۱- صفحه‌های ۲۰۰ و۲۰۱ کتاب حبیب‌السیرچاپ تهران سال ۱۳۳۳

اصل مطلب درهمین است . رشیدبدون تردیدمقام‌را برای خدمتگزاری می‌خواسته است . بااینهمه نباید معایب اورا پوشاند وباین‌بهانه گناه‌ها ولغزشهایش‌راندیده گرفت. اگرواقعا «جهودك» راگناهی‌نبوده‌وخون اوبی‌تقصیرریخته‌شده‌باشد ، همهٔ«ابواب‌البری» که‌ساخته‌ذره‌ای ازگناه‌اورانمی‌شوید. مگرمی‌توان قبول کرد که انسانی،هرقدرنیکوکار و فاضل ، خون بیگناهی‌را بریزد وسپس بهانه آورد که‌چون میخواستم بیشتر نیکی کنم‌ومردم‌بیشتری را ازفضل‌وخدمت‌خویش برخوردار سازم دست بخون فردی بیگناه آلودم ؟

با آنکه تقریباً همهٔ مورخین رشیدالدین‌فضل‌الله‌رامردی‌نیك‌فطرت وخدمتگزار وانسان‌دوست‌وپرهیزگاریاد کرده‌اند ، معهذا دلیل قاطعی بربیگناهی اودراین قضیه در دست نیست .

ازجملهٔ مسائل بسیارجالب وقابل‌بررسی تاریخ وعلم اجتماع،تحقیق دربارهٔنحوهٔ عکس العملی است که قوم ایرانی در زمان سلطهٔ مغول بخاطرمضمحل ساختن قوم‌فاتح ونگهداری استقلال‌فرهنگی ومعنوی‌خودنشان‌داده‌است این کوشش‌ازپرارج‌ترین‌کارهای ملت‌ماست وصد حیف که هنوزآنطور که باید راجع بآن تحقیق‌نشده .کسانی که در اینزمان گرفتار بدبینی مفرط می‌باشند این کوشش وتلاش رامنکرند ولی نویسندهٔ این این‌سطور معتقدست که‌ایرانیان‌آندوران برای سرکوب کردن ستمگران‌غالب‌مجاهدت بسیار کرده‌اند واگررشیداساسی‌ترین‌عامل اضمحلال امپراطور مغلان نباشد حتما یکی ازعوامل‌اساسی محسوب‌می گردد وبرای‌فراهم‌آوردن زمینهٔ تحقیق درهمین امرست که کتاب‌حاضرتنظیم‌شده‌ست .

هریك‌ازفصول قسم‌سوم‌داستان غازان‌خان که بتصحیح «کارل‌یان» نخستین‌بار در «هرتفورد» چاپ شده نمودار کوشش ومجاهدتی است که رشید برای‌نظم دادن بوضع آشفتهٔ‌ایران‌می کند. «کارل‌یان» نیزدرمقدمه‌ای که بزبان‌آلمانی درابتدای کتاب نگاشته

اصلاحات اداری واجتماعی عهدغازان خان راشیجهٔ اندیشهٔ رشیدالدین فضل‌الله میداند ومعتقدست که شاید درمیان تواریخ موجود بزبان فارسی هیچ کتابی نباشد که اوضاع اداری‌واجتماعی زمان‌را اینطور گویا وزبان‌دارشرح‌دهد . قسمت های‌دیگر کتاب‌عظیم جامع‌التواریخ‌هر چندمستندودرست‌هم‌نوشته‌شده‌باشد بازبپایهٔ‌اهمیت‌این‌قسمت‌نمیرسد[1]. در اینجانویسنده آشفتگی هائی‌را که‌خوددیده،وبزعم‌ما، کوشش‌هائی‌را که‌برای‌رفع آنها کرده بیان داشته‌است‌وگواینکه‌همهٔ اینAقدامات‌راحاصل‌فکرمخدوم‌خودمیداندمعهذااین‌سخن بیشك‌تعارفی‌بیش‌نیست‌وشایدرشید می‌پنداشته که بااین تعارف‌آسوده‌ترخواهد توانست کارهای خودرادنبال کند .

۱ـ کاشانی،صاحب «تاریخ‌الجایتو» رشیدرامتهم‌باین میکند که‌اوقسمت‌تاریخ‌مغول جامع‌التواریخ‌را ازوی‌دزدیده است. درجائی‌می گوید .

فان جمیع الناس اماکذب یقول ما یهوی و اما مصدق
یقولون اقوالا بظن و شبهة وان قیل‌هاتوا حققوالم یحققوا

ودرجای دیگرمی‌نویسد : « وروزیکشنبهٔ‌پنجم‌شوال موافق‌ششم اچونچای‌وصول اردوقتا ارجانب خراسان وآذینهٔ دهم ، دستور ایران خواجه رشیدالدین کتاب جامع التواریخ که تالیف وتصنیف این بیچاره بود، بدست جهودان مردودبررأی پادشاه عرضه کرد وجایزهٔ‌آن‌پنجاه تومان مال ارامالاك ودیه‌وضیاع ستدوهرسال‌ازمحصول‌مستدرکات و ربوع ارتفاعات آنجا بیست تومان نقد عفواً صفواً بوی میرسد وباوجود وعدهٔ تنضیف یك درم به مؤلف و مصنف آن نداد که سعی بلیغ و جهد نجیح نموده بود و بسالها جمع کرده .

بیت

رنج من بردم ولی مخدوم من آن بنام خریشتن بردار کرد

« بلوشه» دربارهٔ اینکهٔ آیاجامع التواریخ‌را خودرشیدنوشته‌است یانه‌بحث‌مفصلی دارد که آنرا درجلددوم‌این کتاب آورده‌ایم وآنچه‌بایددراینجا گفته شوداینست که تاریخ غازانی‌بدون‌هیچگونه‌شك نوشتهٔ‌خواجهٔ‌طبیب میباشدودراین نکته‌سرموئی تردیدروانیست.

برای شناختن زندگی و آثار رشیدالدین فضل‌الله هم از نوشته‌های اساسی او استفاده جستیم و هم اینکه تحقیقات جامع و دانشمندانهٔ پرفسور «کاترمر» را بفارسی برگردانیدیم و همه‌جا نظریاتی را که «ادگار بلوشه» اظهار داشته بآن افزودیم و کتاب بصورت زیر نظم یافت .

جلداول مجموعه‌ای از بعضی از آثار رشیدالدین فضل‌الله .

جلددوم احوال و آثار رشید بقلم پرفسور «کاترمر» مستشرق فقید فرانسوی ؛ وچنانکه ذکر رفت تحقیقات دیگران را نیز بآن افزوده‌ایم .

درنخستین قسمت جلد اول ، رسالهٔ اول کتاب **اللطایف** را که رشید دربیان احوال خود نگاشته نقل کرده‌ایم و ناگزیر باید چند کلمه راجع بآن سخن گوئیم .

بنظر ما رشید این رساله را، چون بسیاری از کتب دیگر خود، برای اثبات این نوشته که یهودی نیست و بدین اسلام ایمان دارد . تا آنجا که دانسته شد از کتاب لطایف سه نسخه در ایران وجود دارد . دونسخهٔ از آن کتابخانهٔ سلطنتی است و یك نسخه متعلق بکتابخانهٔ ملك و این نسخه اخیر همانست که ما در اینجا آورده‌ایم . نسخهٔ مزبور درسال ۷۰۸، یعنی درزمان حیات رشیدالدین فضل‌الله نوشته شده وبنابراین بسیار معتبرست .

اما قسمت دوم بخش اول این جلد مقدمه‌ای است که رشیدالدین برجامع التواریخ نگاشته و «کاترمر» نیز فهرستی از کتب او بآن افزوده است . این مقدمه نشان می‌دهد که رشیدالدین تنها معتقد بوقایع نگاری نبوده بلکه برای تاریخ نویسی روشی خاص داشته است . او در این قسمت سبب وطریقه وزمان تألیف جامع التواریخ وتاریخ غازانی را بشرح بازمی گوید .

دربخش دوم، قسمت سوم تاریخ غازانی ازروی چاپ «هرتفورد» وبرپایهٔ تصحیح «کارل یان» نقل شده است . او کتاب را از روی نسخه‌های موجود دربریتیش میوزیوم و کتابخانهٔ ملی پاریس ونسخه‌ای که درشعبان سال ۷۱۷ هجری نوشته‌شده، تنظیم کرده است وچنین اظهار می‌دارد که درهمهٔ نسخ موجود فصول چهارده وپانزده وشانزده کتاب باهم آورده شده‌اند .

متأسفانه «کارل‌یان» درهنگام تصحیح دچار اشتباهاتی شده است وما تاآنجا که توانستیم باصلاح آن کوشیدیم وازاندك بودن بضاعت خودنهراسیدیم وآنچه بنظر نادرست آمد یاافتاده بود درمیان علامت[ ] جای دادیم،

اول شهریور ۱۳۳۶

بخش اوّل

رسالهٔ اوّل از کتاب لطائف

دربیان احوال فضل الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلم علی خیر خلقه

محمد وآله الطیبین الطاهرین اجمعین

وبعد : کاتب این رساله محتاجترین کسی برحمت باری تعالی، فضل الله بن ابی الخیر عالی المشتهر بالرشید الطبیب الهمدانی ، غفرالله ذنوبه ، از جمله فضل و کرمی که حق تعالی در حق او کرده بعضی در قلم می آرد و درین رساله مسطور می گرداند، وچون نام خویش منسب فضل حق یافت، این رساله را نیز که در آن باب نوشته شده بدان نام موسوم گردانید و آنرا **رسالهٔ احوال فضل الله** نام نهاد. ودر آغاز تقریر آن شروع کرده می گوید که: سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم. وچون در ابتداء کتب وتصانیف خویش ودیباچهٔ توضیحات **ومفتاح التفاسیر وسلطانیه** ودر بعضی رسالات دیگر بهر موضع که لایق دانسته بعضی از احوال خویش وآنچه در ایام جوانی پیش معلمان در تعلم علوم متنوع زیادت شروعی نکرده ورنجی نبرده وبدان مشغول شدن نتوانسته وکتابتی نیز از قسم انشا اتفاق نیفتاده شرح داده واسباب موانع آن معانی را در هر موضع گفته و ذکر کرده، بتجدید درین رساله جهت ایجاز واختصار مکرر نگردانید .

خلاصه آنکه پیش ازین بهر وقت که مسئله یا بحثی عمیق دقیق وسخنی ذوقی از بزرگان وعلما وافاضل ومشایخ بزرگ وجماعت اهل دل می شنید، بجان ودل استماع می کرد وهوس تعمق وغور در آن وادراک حقایق آن می داشت واکثر آنرا بسر می رفت وکشف معانی آن می کرد . وبیشتر اوقات با مشایخ عارف وجماعت اهل دل گفت وشنید ومحاوره می کرد واز انفاس مبارک ایشان مستفید می شد وراحت می یافت ودر آن باب سخنانی که دلپذیر ایشان می بود وپسندیده می داشتند

می گفت. و اگرچه اکثر اوقات ملازم بندگی ... پادشاه می بود ، حق تعالی بفضل و کرم خود این بندهٔ ضعیف را چنان داشته بود که بیشتر زمانها از فکر در صنع و احوالات صفات او - تعالی وتقدس - خالی نمی شد و در علومی که دیگران جهت تحصیل آن زحمتها کشیده بودند وسعیها نموده ، تصرفی می نمود و تصوری می کرد و از آن حالت با خود در تعجب می افتاد .

روزی یکی از جمله بخشیانی که ملازم حضرت پادشاه بزرگ قاآن ماضی [1] می بود ، درحضرت پادشاه بطریق امتحان از بنده سؤال کرد که: مرغ از بیضه است یا بیضه ازمرغ ؟ و پنداشت که آن سؤالی باشد که جواب آن نتوان دانست. باوجود آنك آن سؤال هرگز نشنیده بود و در آن بحث نکرده و معنی آن نیندیشیده، و لحظهٔ از آن عاجر مانده، بعد از یك لحظه حق تعالی بفضل و کرم خویش درفیض برمن ضعیف بگشود وانواع معانی درآن کشف گشت.

و هرچند سایل از فهم و ادراك آن عاری بود وتقریر با او مانند مثل مشهوره که «جوز بر گنبد افشاندن سود ندارد»، وقطعاً آن تقریر و بیان دروی اثر نمی کرد، لکن این ضعیف مانند افشاننده جوز بر گنبد که بقرار جوز خود چون در گنبد اثر نکند وفرود آید بردارد ومالك جوز خود شود، مالك سخنان خود می شد و آن معنی ملکه می گشت و از آن تقریر و بحث معانی بسیار روی می نمود. و بعضی از آن اینجا تقریر کنم تا هم احوال فضل الله گفته باشیم وهم بعضی مسائل در ضمن آن معلوم گردد .

وآن چنان بود که، اول بدانست و از آن فکر او را معلوم شد که آدم بی توالد و تناسل در وجود آمده وبعد از آن فرزندان او بطریق توالد و تناسل موجود شده اند ؛ وهمچنین تمامت حیوانات ونباتات اول بی پدر و مادر وتخم وزرع باز دید آمده باشد وموجود گشته، چه در آن وسائط آفرینش زیادت است. ونیز مجرب ومشاهد ومعاین است که ازحیوانات آنچه بی توالد و تناسل در وجود می آیند واز نباتات آنچه بی تخم وزرع می رویند باضعاف اضعاف آنست

---

۱ - درحاشیه باخط قرمز کلمهٔ **ارغون خان** نوشته شده است

که بوسائط توالد و تناسل و بذر در وجود می آید و حاصل می شود؛ و در آن باب احتیاج بزیادت شرح و تقریری نیست، چه بس ظاهر و روشن است. و چون اقسام آنرا تحقیق میکنند و منقسم میگردانند، یا آنست که بی پدر و مادر در وجود آمده مانند آدم علیه السلم، یا آنست که بی پدر در وجود آمده اند عیسی علیه السلم یا آنست که از پدر و مادر در وجود آمده مانند عموم بنی آدم و اکثر حیوانات و آنچه بی توالد و تناسل در وجود می آیند داخل قسم اول است. پس در یك حالت امری عجب نداشتن و هم در آن حالت همان امر را عجب داشتن از طریق عقل دور باشد و محال، و از فحوای این بحث معلوم شد که مبدء علوم، آن مقدار که بانسان تعلق دارد بحکم آیت **وما اوتیتم من العلم الا قلیلا**، بعضی است نه همه علوم؛ و آن مقدار درین دنیا از انسان ظاهر شده و بعد آنان در کتب مسطور و مثبت گشته چه در مبدء فطرت حق تعالی علوم را بحکم آیت **وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه** درحق آدم کرامت فرموده . وازین تقریر معلوم می شود که در اول نبی آدم را علم فطری کرامت گشته نه آنك از کتب آموخته اند . و معلم آن علوم در مبدء خلقت باری تعالی وتقدس بوده نه کتاب، و کتب درعلوم متنوع تصنیف آن جماعت است که حق تعالی معلم ایشان بوده و درطبیعت ایشان کشف حقایق اشیاء مرکوز گردانیده چنانك می فرماید تعالی شأنه **واذ علمتك الکتاب والحکمة** ، ودر سورتی دیگر در حق عیسی علیه السلم فرموده که **واتیناه الحکم صبیاً**، ودر جای دیگر در شأن یکی از بندگان مخلص خویش فرموده که **وعلمناه من لدنا علماً**. واز مصدر فیض فضل خود بحکم یفعل الله مایشاء و یحکم مایرید بعضی را چندان سرمایه علم و معرفت کرامت فرموده که احتیاج بهیچ کتاب و مطالعه و تعلیم و تعلم دیگری نداشته چنانچه این آیات بذکر آن ناطق است که **والله یؤتی ملکه من یشاء والله واسع علیم ویؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً وما یذکر الا اولوا الالباب** . وجماعتی که ازین موهبت بی نصیب اند از فرومایگی ایشان است وعدم استعداد و قابلیت آن عطیت، چنانچه گفته اند :

گر ترا نیست ، زبی مایگی پایهٔ تست　　　ورنه . نه فیض گسستست ونه فیض بخیل

وجریان حکمت **مایشاء و مایرید** چنان باید که او خواسته، چه خواست او عین

شایستگی وبایستگی تواند بود؛ وشایستگی نشاید که باشدتانباشد چنانك باید . وبعضی ازتفسیراین آیات وحقایق معانی آن دررساله « عقل وعلم » که داخل کتاب **توضیحا** تست شرح داده شده ودرآن باب توضیحی رفته ، ازآنجا مطالعه باید کرد که اینجاتقریر آن بتطویل انجامد. واگرچه هیچ کس ازفضل حقتعالی وآموختن اوبی بهره نمانده لکن در حق هر کس بقدراستعداد وقابلیت فیض کرامتی فراخورحال اوفرموده چنانچه قرآن مجید بذکرآن ناطق است که **ربنا وسعت کل شئی رحمه وعلما** ودیگر که **ورحمتی وسعت کل شئی...وصح البیاض...**[1] وباقی حواله بمعلم و کتب علوم کرده چنانچه نبی علیه الصلوة والسلم فرموده که **اطلبوا العلم ولو بالصین وطلب العلم فریضة علی کل مسلم**، واین هردو قسم بحسب عنایت ازلی واستعدادی که هر کس را کرامت شده قابل اشد واضعف است ودرآن تفاوت عظیم بسیار ونامحصورتواندبود. ومثال آنکس که علم ازکتاب ومعلم آموخته باشدوآن علم اورامعلوم وملکه ومانندملك گشته، وآنکس که ازکتاب ومعلم نیاموخته واصطلاحات نداند واورا ازکتب حفظی نباشدلکن هرچه به بیند وبشنود وبیندیشد درآن تصرفی تواند کرد جهت آنکه حق تعالی اورا از علم فطری حظی زیادت ازبسیارآن داده باشد ، مانند دو کس است که یکی جواهر جمع کندوبکد و رنج وتجارت بدست آردوقدرآن نشناسدویکی جوهری مبصر جوهرشناس باشدوبرحقیقت جوهر وقوفی تمام داشته باشد ودرتحصیل آن اجتهاد ننماید. آنکس که علم ازکتاب آموخته باشد ودرتحصیل رنج وزحمت بسیار کشیده مثل آن شخص است که جوهرخریده باشدوبرنج سفرو زحمت تجارت بدست آورده وبدان مالك ودرآن متصرف شده لکن قیمت آن وفوایدومصرف وطبیعت ومزاج هریك ازآن نداند وآنچه هریك لایق که وفراخورچه باشد معلوم نداشته باشد وفرق نتواند کرد. و آنکس که علم ازکتاب نیاموخته ودرتحصیل زحمت نکشیده اورا آن علم فطری وموهبتی تمام حاصل شده باشد مثل آن شخص است که درمعرفت جوهر

---

[1] محل نقطه چین درنسخه سفید گذارده شده است .

کامل باشد، که هم قیمت جوهر داند وهم معرفت طبیعت جواهر و منفعت ومصرف آن و مزاج واحوال هریك که لایق که وچه وچیست داشته باشد ومعادن هریك شناسد وداند که از کجاست وچون پیش او آرند تمامت آن معانی وخواص داند؛ وتقریر آن پیش او آسان باشد وبیان تواند کرد ودر آن تصرف وبازرگانی تواند نمود وجهت مزاج بیماران، هریك [به] مقدار خویش وحسب مصلحت، استعمال داند کرد؛ ودر ترکیب مرصعات ماهر و واقف باشد، ودرحال که آنرا بیارند بداند که محافظت هریك چگونه باید کرد وهریکی متاع کدام ولایت باشد. واین همه معانی چون جوهری بیند بربدیهه تقریر کند. ودرعمل ازاو خداوند جواهر ازآن معانی تعجب نماید وگوید که این جواهر ملك من بود وبزحمت بسیار بدست آورده بودم ومدتها درآن تصرف نموده و مرا این معانی و خواص که درین جواهر موجودست معلوم نبود واین شخص باآنك ازین جواهر چیزی نداشت ودر کسب آن زحمت نکشیده چگونه درمعرفت وتصرف وبصارت آن چنین ماهر گشت، ونداند که آن بتصرف وملکیت تعلق ندارد الا باسباب وعلوم ووجوه دیگر.

وبرین موجب که تقریر رفت، این ضعیف درآن وقت باآن معانی می افتاد وبهر وقت بعضی از احوال خود برین وجه می یافت وآن از فضلی بود که حقتعالی دربارهٔ این ضعیف کرامت فرموده؛ وبسیار کسان رامی بینند که آن مقدار تفضل دربارهٔ ایشان کرامت نشده، و درحق این ضعیف ـ فضل‌الله ـ تفضل فرموده وکرامت کرده **وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء**.

وهمچنین درآن وقت ازفضل باری تعالی و تفضلی که درحق این ضعیف ارزانی فرموده بموجبی که درقرآن مجیدجهت جماعتی که ایشانرا بنظر فضل وکرامت مخصوص گردانیده که **وعلمك مالم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما** معلوم کرده که هرچند مانند لاغری وفربهی ونشوونما که معلوم نمی‌شود ومحسوس نیست که کی و کدام لحظه و کدام زمان درآن تفاوتی بازدید آمده وآن تفاوت چه مقدار وچگونه است وچندانك درآن نگاه کنند درنظرچنان نماید که آن شخص یا آن درخت همانست که بود؛ لکن عقلارا معلوم است که روز بروز ولحظه بلحظه درآن تفاوت وترقی وزیادتی

هست . وهرچند این ضعیف همواره وهرلحظه وهرروز وهمه‌ساعت وهرماه وهرسال دانشی مجدد درخویش می‌دید اماپنداشت که پیوسته برآن معانی وعلوم واقف بوده لکن برتفاوت آن که درکدام زمان زیادت‌شده اطلاع نمی‌یافت؛ واگرچه برآن معنی واقف نمی‌توانست‌شد اما بقیاس، نشوونما واحوال آن محقق می‌دانست که روزبروز درخت عام او[هم][1] برآن‌موجب که تقریرحال نشوونما کرده شد قویتر وثابت‌تر می گردد ، چه آفرینش برین‌وجه‌است . وهرچنداین معانی میدانست لکن نمی‌دانست که درخت‌علم او درختی مثمرست‌یاغیر مثمروثمرهٔ آن کدام‌وچه وازهریك نوعی نیکو یا بدحاصل‌خواهد شد چه‌آن معنی معلوم نشود الاوقتی که درخت بالغ شودوثمره پیدا کند تاهم‌ثمره‌پیدا شده باشدوهم کیفیت ومقدارآن معلوم گشته. واگرچه بعضی‌درخت‌آن‌باشد که زودتر ببارآیدوبعضی‌آنك دیرتر، اماچون اصل مسئله‌معلوم نباشددیری وزودی‌آن کجامعلوم شود؛ چه احوال درخت ببارآمدن‌ناگاه تواندبود بوقت بلوغ‌وظهورآن. وممکن‌نیست کچون‌درخت‌بی‌بارکارند مثمر برویدیاازمثمرغیرمثمرآنچه‌کاشته‌باشندهمان نروید.وهرتخم که انداخته‌باشندهمان بردهد ، چنانك گفته‌اند که :

درختی که کشتی چو آمد ببار هم آنگه به بینی برش برکنار
اگر بار خارست خود کشتهٔ وگر پرنیانست خود رشتهٔ
درختی که تلخست آنرا سرشت گرش در نشانی بباغ بهشت
ور ازجوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین آری و نوش ناب
سرانجام گوهر بکار آورد . همان میوه تلخ بار آورد

واگرکسی تخم ندیده باشد ونشناخته ودرخت رسته بیند ، چه‌داند که ازکدام قسم تخمست. اما آنکس که جهت هریك‌ازآن درخت تخمی‌اختیار کرده باشدوکاشته، داند که احوال آن‌درخت هرروز وهرلحظه وهرسال چگونه وثمرهٔ آن چه‌وکدام‌وکی

---

۱ ـ کلمهٔ «هم» درنسخه درزیرسطر باحروف ریز نوشته‌شده‌است .

حاصل خواهد شدو بر کیفیت آن بنقیر وقطمیر واقف باشد؛ ودرین صورت علم این جز باری تعالی را نتواند بودچنانچه می‌فرماید که :

وعنده مفاتح الغیب لایعلمها الاهو ویعلم مافی البر و البحر وماتسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الافی کتاب مبین .

وحقیقت آنك هم بر آن موجب که درازل مقدر فرموده هم اوتواند دانست وهم او داند که هر یك را کدام استعداد و چند و چه و چگونه داده وهر کس را لایق چه کار آفریده. وچون معرفت حال استعداد و کیفیت آن برین وجه باشد، این بنده ضعیف فضل‌الله را کجا خبر تواند بود که حق تعالی اورا درازل ازمانند این سخنها که جهت مثال گفته شده سرمایهٔ کدام استعدادی کرامت کرده ووقت بالغ شدن درخت علم او چگونه و کی باشد. وچون این معنی نمی‌توانست دانست لاجرم درحیرت می‌بود تا اتفاق افتاد وروزی درتبریز بزیارت صاحب معظم دستور مکرم قطب العارفین یگانه جهان خواجه تاج الدین مؤمنان ــ که سالهاست تا ابرهیم ادهم وار از سر منصب وجاه ومال برخاسته ومنزوی شده ــ رفت. واو بزرگی است بانواع علوم و کمالات وفضایل آراسته وحق تعالی درعرفان وانوار برو گشوده . وچون لحظهٔ صحبت حضورروح پرورش دریافت وازهر نوع کلمه‌ می‌رفت، بحثی درحقیقت ومعنی امّی رسول علیه الصلوة والسلم بامیان افتادو این ضعیف، بموجبی که رساله درآن باب ساخته ودر کتاب «توضیحات» مندرج گردانیده، درآن باب بیانی می کرد وخدمتش راعظیم دلپذیر می آمد ومی‌فرمود که هر گز مانند این معنی دقیق وعمیق نشنیده ام وحقیقت آنست که بهترین قسمتی که درین باب گفته‌اند این وجهاست که تواندیشیدی وتقریر می کنی. وچون این ضعیف هر گز در کتب رسائل وانواع علوم وبحث مسائل شروع نکرده بودودرخود نمی‌دید که چیزی تواند نوشت که ترتیب ولایق باشد ازخدمتش التماس کرد که آن معانی را درسلك عبارت غرا چنانك مناسب ومقتضی علم ومعرفت او باشد کشدو رسالهٔ بنویسد مشتمل بر آن تقریر که رفته بود. وبعداز آن چون آن معانی وبیان درخدمت بزرگان دین وعلمای اسلام تقریر رفت عظیم پسندیده داشتند . وبعضی ازیشان درآن باب بحسب التماس این ضعیف رساله نوشتند،

اماچون مطالعه رفت بعضی از آن عبارات از معنی که این ضعیف تقریر کرده بود قاصر می آمد ومی گفت یالیت خود بنوشتی، لکن نه قوت نوشتن و نه مجال تزی کردن آن می یافت. ومدتی در آن فکر می بود و کتابت آن شروع نمی نمود. تادرشب بیست وششم ماه رمضان سنهٔ خمس و سبعمائه بمقام بولعران ناقور، درخواب دید که ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم درمیان سرا بوستانی بزرگ ایستاده بودند دربن درختی وبر آن تکیه کرده . واین ضعیف تفرج آن سرابوستان می کرد ؛ چون ایشان رادید شخصی که اورا بدان سرابوستان رهنمونی ودلالت کرده ودو تعریف احوال وعمارت آن سرابوستان می کرد گفت آن جماعت که دربن آن درخت باهم ایستاده اند ابوبکر وعمر وعثمان اند رضی الله عنهم. چون ایشان اشارت آن شخص وتعریف ایشان نزد این ضعیف معلوم کردند اورا باشارت بخواندند و گفتند این شخص کیست . او تعریف این ضعیف پیش ایشان بکرد. بدین ضعیف ملتفت گشتند و گفتند: «ای فضل الله شنیدیم که درباب امثی نبی علیه الصلوة والسلم بیانی کرده ای ٠ معنی وبیان حقیقی آنست که حق تعالی برزبان تو جاری گردانیده ودرحق تو تفضل و کرامت کرده، امابایستی که آنرا بموجبی که درخاطر آمده بنوشتی». این ضعیف جواب گفت که: «کار کتابت چنین معانی کار من نیست واندیشه می رود که مبادا که چنانك پسندیده باشد لایق افتد نتواند نوشت » گفتند : «یادداری که در تبریز، نجاری مهندس پیش صندوق می تراشید واز احوال او می پرسیدی او امثی بود وهرگز بمکتب وپیش معلم نرفته؟ شبی درخواب دیده بود که رسول علیه الصلوة والسلم، خیو دردهان او انداختی و بامداد چون برخاست حافظ قرآن شده بود. وسبب آن اندك عملی بود که بحضرت رسول علیه الصلوة والسلم پسندیده آمده بود. اکنون چون تو چنین بیانی پسندیده درباب امثی رسول علیه افضل الصلوات کرده ی وبموجبی که هیچ کس دیگر نگفته گفته ی وحق تعالی آن معنی برزبان تو جاری گردانیده ونبی علیه الصلوة والسلم بمکافات آن تحسینها فرموده راه تقریر و کتابت بروجهی که دیگران نگفته باشند برتو گشوده شده باشد وذهن تو مرتب گشته، وترا از آن معنی خبر نباشد تا وقتی که شروع نمائی. اندیشه مکن وهرچه خواهی بنویس وهرچه خواهی بگو، وماترا معین بانبی علیه الصلوة والسلم نمائیم، چه احوال تو شنیده ودانسته.» ودست

این ضعیف بگرفتند و چند پایه نردبان بر صفهٔ بزرگ بردند. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلم [1] و صحابه بسیار رضوان‌الله علیهم اجمعین در ... حضرت رسول علیه‌الصلوة والسام ایستاده بودند و رسول علیه‌الصلوة والسلم بر بالاء آن صفه رواقی بود در آنجا نشسته بود و تکیه بر دار بزین زده ؛ و روی پهن و بزرگ و چشم فراخ و خندان روی بسا نور تمام و درخوبی عظیم بکمال چنانك شرح خوبی او، علیه افضل الصلوات، تقریر نمی‌توانم کرد؛ و گیسو و محاسن مبارك کش عظیم سیاه . و یك گیسو از آن دار بزین فرو آویخته. و حسن و حسین علیهما السلم پیش او ایستاده بودند . و این ضعیف چنان می‌پنداشت که تمامت آن صحابه را پیشتر دیده و شناخته بود . و هرچند نبی را علیه‌الصلوة والسلم، پیش از ین دو نوبت دیگر بخواب دیده بودلکن درین خواب چنان می‌پنداشت که هر گز اورا ندیده. فی‌الجمله این ضعیف چنان دید که چون بدان حضرت رسید درحال سر بر زمین نهادی و هیبتی عظیم بروی نشستی و رقتی و ترس و لرزهٔ بر اعضاء و جوارح او افتادی. و دوسه نوبت سر بر آوردی و باز بر زمین نهادی. و صحابه، رضوان‌الله علیهم اجمعین، این ضعیف را بنمودندی و گفتندی که این آن فضل‌الله است که درباب امتی نبی علیه الصلوة والسلم بیانی کرده و نبی صلی‌الله علیه‌وسلم آن را پسندیده داشته ، اکنون تفضل و احسانی که درحق او خواستی فرمود وقت آنست .

رسول علیه‌الصلوة والسلم تبسم فرمودی و گفتی از آن متاع که او در آن سخنی گفته نصیبه بخشیدم .

و تمام صحابه را چنان یافتی که ممد و معاون و مربی بودندی؛ و تمامت و نمامت متبجج و خرم که درحق او این انعام و اکرام رفتی. و همه باتفاق هر لحظه می گفتندی که وذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء . و هم در آن حالت از گفتن ایشان چنان تصور افتادی که ایشان این آیت جهت آن می‌خوانند کچون در ازل آن معنی مقدر بوده اکنون بدین واسطه بظهور پیوسته و نبی — علیه‌الصلوة والسلم واسطهٔ آن عطیه شده. و بدان اندکی زمان، درخواب چندان معانی و احوال بدل و درون این ضعیف در آمد که اگر شرح دهد بسالها میسر نشود . و در آن حالت این ضعیف،

---

۱ ــ زیر «علیه‌السلم» باخط ریز نوشته شده «رضی‌الله‌عنه»

متواتر روی برزمین می‌نهادی و بازسر برداشتی، وتمامت تن درلرزه وعرق ، وهمهٔ چشم پر گریه بودی. وماننداآنك کسی بی‌خویشتن درخواب رود و بی‌خویشتن بماند ، سر برزمین مانده بودی. وامیرالمؤمنین علی علیه‌السلم دستم می کشیدی که برخیز . واین ضعیف از کشیدن دست وترس ولرزه بیدارشد. وچون بیدارشد چندان هیبت ودهشت وبی‌خویشتنی درخود می‌یافت که قطعا فرق نمی‌توانست کرد که بدن او ازآن اوست یا از آن دیگری.

وآن حال پیش ازسحرگاه واقع شده بود . ودیگرباره ازبیداری، باقی شب درخواب نمی‌توانستم شد تا روز. وبتدریج باخودمی‌آمدم تاقرار گرفتم. وبعدازآن این حالت باچند کس ازدوستان محرم گفته شد . وایشان تمامت خرم شدند و گفتند مالا کلام این خواب را اثرها باشد. لکن بعدازوقوع آن مدتی چندانك احتیاط میرفت درخود هیچ معنی واثری ازآن نمی‌یافت وخودرا برهمان موجب می‌پنداشت ومی‌دانست که بوده وتعجب می‌نمود که گوئیا آن خواب را اثری نبوده . تاوقتی که اندیشه رفت که شروع نمایدومعنی امئی رسول علیه‌الصلوة والسلم را برجای نویسد تاچگونه می‌آید چون آغاز کتابت کرد بمقدارنیم ساعت زمانی، درقلم آمدوچون تمام شد بحقیقت معلوم گشت که آن معنی درین ضعیف قوتی تمام گرفته واثری بادید کرده وباظهاررسانیده .

وهم درآن چندروزاتفاق افتاد که پادشاه اسلام فرمان فرمای ربع مسکون ووالی مملکت هفت اقلیم، افروزنده تاج و تخت شهریاری، افرازندهٔ رایت کامکاری غیاث الدنیا والدین ظل‌الله فی‌الارضین ، المخصوص بتأییدرب‌العالمین، الجایتوسلطان اعلی‌الله شأنه ازبعضی ازعلماسؤال کرد که عام درفضیلت راجح است یاعقل. وایشان هریك جوابی گفته بودند. وازین ضعیف نیزسؤال فرمود . چون هرگز درآن معنی فکری نکرده بود وبحثی مشکل بود، اندك زمانی درآن اندیشه کرد و بعد ازآن تقلا چیزی از معانی آن مکشوف گشت وآنچه روی نمود دردوسه روز بهروقت که یك لحظه فرصت یافتی بکتابت آن مشغول گشتی ودرقرب سه‌چهارروزقریب بیست جزوربعی درآن باب بنوشت. وبموجبی که دررساله طی‌زمان وزمین که تصنیف این ضعیف است ذکر رفته، درمدت یازده ماه باوجود کثرت اشغال

وملازمت بندگی حضرت وتوسط امور مملکت وساختن مهمات وکتابت متنوع احیانا که بوقت فرصت درهنگام سحر بر مقتضا[ی] اشارت **انتهزوا الفرص فأن الفرص تمر مر السحاب**، انتهاز فرصت می کرد و باآن معنی می پرداخت، سه کتاب مطول مثل «توضیحات» و«مفتاح التفاسیر» و«سلطانیه» ودیگر رسالات که معانی آن درهر باب وهر بحث وهر مسئله وفواید آن در دیباچهٔ آن مفصل آمده، درقلم آورد. وحقیقت توان گفت که بموجبی که گفته اند.

و کانت بالعراق لالیال سرقناهن عن ریب الزمان

جعلناهن تاریخ اللیالی وعنوان المقاصد والامانی

آن چندشب که هنگام فرصت بتقریر وتحریر معانی آن رسائل پرداخته سر دفتر عمر وزندگانی بوده چه دراندك زمانی چندان فواید درقلم آورده که اکنون چون می خواهند که مسودات آن را بیاض برند، کتب زود نویس که همه روز بدان مشغولند کتابت آن بمدت دوسال می توانند کرد. وتوضیح مسائل وحل مشکلات وبیان حقایق علوم که درآن مندرج چون ع . . وعضی اسلام دامت معالیهم درنظر مطالعه آوردند پسندیده داشتند؛ ولاشك چنانك حق آن باشد احوال وقضیهٔ آن نزدایشان واضح وروشن تواندبودوچون سخن نیکو بینند پسندیده دارند . خلاصه آنك دربن وقت این ضعیف را معلوم شده که درخت علم اومیوه دار بود وهنگام بلوغ، وببار آمدن آن وقتی که درتقریر شرح امئی رسول علیه الصلوة والسلم شروع نمود ؛ واین همه نتیجهٔ آنست. وهرچندمعنی امئی آنست که خط نتواندنوشت ونتواند خواند امااگر کسی علمی نیاموخته باشد درآن علم امی باشد . وبسیارعلم آن بود که این ضعیف ازاستادنیاموخته بودونخوانده. وبفضل باری تعالی وارادت ومشیت اوعز شأنه نبی علیه الصلوة والسلم ازقسم امئی خویش مانندقطرهٔ ازدریا درحق این ضعیف باسم عطیه کرامت فرمود . واین مقداربیان که دست داد ازنتیجه آن بادید آمده . شکرانهٔ آن فضل وکرم بکدام زبان وعبارت حکایت توان کرد، واگرخود شبانروزی درسال وماه بدان مشغول باشدچنانکه گفته اند .

سالی هزار ماه ومهی صدهزارروز روزی هزارساعت وساعت هزارسال

واین ضعیف خود کیست که شکرعشری از معشارموهبت اوتواند گزارد . این حدیث نبوی را وردزبان خود ساخته تکرارمیکند که **لا احصی ثناء علیك انت کما اثبت علی نفسك** وبدین آیت اختصار کرده می گوید که **رب قد اتیتنی من الملك و علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولی فی الدنیا والاخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین .**

تمت رساله فضل‌الله بعون الله تعالی

مقدمه

جامع التواریخ

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

فهرست کتاب داستانها وفذلك حساب بیانها حمدوثنا وآفرین حضرت مقدس جهان آفرین تواند بود وعنوان نامهٔ روایت و طرازجامهٔ حکایات صلوات و تحیات برروضهٔ مطهر خاتم النبیین و بر خلفای راشدین و عموم آل و اصحاب و تابعین **سبحان ربك رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین و الحمدلله رب العالمین .**

(اما بعد) غرض ازترتیب این مقدمه وتحریر این دیباچه آنك پیش ازین مسودهٔ این کتاب مبارك که مشتمل است برذکر تواریخ پادشاه جهان ستان چنگیزخان وآبا واجداد بزرگوار واولاد واروغ نامدار او، بموجبی که مشروح درخطبهٔ آن خواهد آمد، بفرمان سلطان سعید غازان خان انارالله برهانه از اوراق وطوامیر مبتر متفرق و جراید ودساتیر مختلف متنوع درسلك تألیف وسمت ترتیب آورده شد وهم درعهد دولتش که مغبوط ومحسود ادوار وعهود دارا واردوان وفریدون وانوشیروان بود بعضی ازآن سواد به بیاض رفت . وپیش ازآن که شروع درآن کتاب بپایان رسید وآغاز تحریراین مقالات بانجام انجامید درتاریخ یازدهم ماه شوال سنهٔ ثلث وسبع مائه درحدود قزوین که باب الجنةاست شهباز روح مطهر آن پادشاه عدل پرورندای **یاایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك** را لبیك اجابت گفته بپروازدرآمد وقفص قالب شریف را بپرداخت

وبرغرفات خلد برین و شرفات **اعلی علیین فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر** آشیان ساخت.

چو قدرش برتر از قدر جهان بود　　جناب قدس اعلی شد مکانش
روان بادا بهردم صد هزاران　　درود از حضرت حق برروانش

وبرمقتضی وصیت نامهٔ براعت شعار بلاغت آثار حکمت آمیز محبت انگیز که درآن روزها تجدید وتاکید عهدولی العهدی را که به پنج شش سال پیش ازین فرموده بود بحضورجمهورخواتین وامراء وعموم ارکان دولت واعیان حضرت ازسرفکرثاقب ورای صایب بلسانی فصیح وبیانی ملیح انشاء واملاء فرمود ودرتحریض همگنان برعایت آن دقایق که الحق محض حقایق است مبالغهٔ بلیغ نمود برادر بزرگوار او سلطان اعظم قاآن اکرم شهنشاه اسلام مالك رقاب انام ایلخان اعدل جهانبان اکمل والی اقالیم کامکاری جامع تفاصیل بختیاری شهسوارمیادین دین پروری شهریارممالك دادگستری ممهد قواعد فرمان روائی مشیدمبانی کشورگشایی مرکزدایرهٔ گیتی ستانی مدارنقطهٔ صاحبقرانی زبدهٔ فوایدتکوین وابداع خلاصهٔ نتایج اجناس وانواع باسط بساط امن وامان موطد اساس اسلام واسلامیان مظهرشعارشریعت نبوی محیی مراسم ملت مصطفوی منبع زلال لطف لایزالی مطلع هلال فیض ذوالجلالی منظور نظرتوفیق ربانی مخصوص بعنایت وتأیید یزدانی پادشاه دین پناه سایهٔ لطف اله سلطان محمد خدا بنده خان لازال مقرون العهد بالدوام مظفر الالویة والاعلام ممدود الظل علی کافة الانام که مقصودظهوردولت چنگیزخانی وموعوددفع فتورملت مسلمانی وجو [پر]جود ذات ملك صفات اوست.

آن قضا قدرت قدر تدبیر　　وان فلك همت ملك دیدار
آنك زاب و زمین دولت او　　پرتو اند انجم و سپهر غبار

آن پادشاه فرخنده بخت مسعودطالع که کیوان درمیزان اتقان ارکان بیت السلطان اومیکند وبرجیس بی تلبیس سجل تملك ممالك ربع مسکون بنام همایون اومی بندد وبهرام خنجرصمصام پیکر ازپی پیکار دشمن بدرام او از نیام انتقام بر می کشد مهرجهان افروز چهر پرنور خویش را به پرتو انوار رای عالم آرایش می آراید زهرهٔ زهراساز

بربط‌پردهٔ نوای‌جهت نواء بزم بابرگ او می نوازد تیری تقصیرتدبیر توقیر دیوان او بنقیر و قطمیر می‌کند و قمر کمرهاله‌که درسته رسالت صیت سیار محاسن اخلاق اوباطراف واکناف آفاق می‌رساند براه ولی‌العهدی وارث سریر سلطانی ووالی تاج و نگین جهانبانی گشت .

شد ملك ازومنور وشددین ازوقوی　　شدتخت ازومشرف‌وشدبخت‌ازوجوان

وبعد از وصول ایلچیان واخبار منهیان مواکب میمون شاهنشاهی بعون تایید الهی ازخطهٔ ممالك خراسان که مخیم عساکرمنصور ومقام‌جنود نامحصوربودبرعزیمت صوب عراق وآذربایجان که مقر سریر سلطنت و مستقر رایات مملکت است نهضت فرمود .

دولت اندر پیش و پیروزی زپس　　عصمت اندر قلب و نصرت درجناح

وازکمال‌مرحمت خسروانه ووفور عاطفت پادشاهانه‌ازراه دمدمه‌جهت‌ترفیه‌خواطر خدم وحشم ایلچیان‌را متعاقب ومتواتر می فرستادناازعزیمت مبارکش ووصول‌میمون بشارت می‌دادند ودلهای جراحت رسیده رامراهم مراحم می نهاد وهمگنان را امداد استبشارروی مینمود ومواد استظهار می‌افزودوفوج‌فوج فارغ البال منتظم الحال‌مراسم استقبال بتقدیم می‌رسانیدند و خود را بشرف خاکبوس و تکشیمیشی درگاه سلطنت پناه مستسعد می‌گردانیدندوروزدوشنبه دوم ماه ذوالحجة سال مذکوربجانب‌شهراسلام اوجان باردوی‌معظم‌رسید .

درسپهر دولت آمد کامیاب وکامران　　آن پناه خسروی آن آفتاب خسروان

ومجموع خواتین وشهزادگان‌بشرف بندگی حضرت اعلی پیوستندوهاتف‌اقبال ازورای پردهٔ غیب آواز برکشید :

کای روزگار مژده‌که باز ازسپهر ملك　　خورشید شرق بر افق کبریا رسید
بطلان ظلم و حاسد اسلام رخ نمود　　برهان عدل خسرو گیتی گشا رسید

دنیا و دین و دولت و بیداد و فتنه را پشت و پناه و یار و زوال و فنا رسید
پژ مرده بود گلبن اقبال و تازه گشت تا آب عدل اوش بنشو و نما رسید

وچند روزی در کلیات مهمات نظر فرمود ودرباب مصالح ممالك تأمل نموده شرایط تثبت وتدبر تقدیم یافت ووظایف تیقظ وتحفظ باقامت پیوست وبعد از آن قوریلتای بزرگ ساخته درمسعودترین وقتی وخجسته‌تر ساعتی بامداد روز دوشنبه منتصف ذوالحجه سنهٔ ثلث وسبع مایه

بفال همایون فرخنده اختر بیخت موفی و سعد موفر:
جمشید وار شاه نشست ازفراز تخت در بسته آدمی و پری پیش او میان
درخدمتش نشسته وبرپای صف زده میران کار دیده و شاهان کامران
دوران خود سپرده بفرمان او فلك اشغال خویش داده بتوقیع او جهان

وحقیقت آن که ازبدو فطرت عالم وابتدای ظهور ذریت آدم بازدرهیچ قرنی سریر سلطنت بچنین صاحب قرانی مشرف نگشته است چه اکثر ممالك جهانرا بزخم شمشیر خون پالای وگرز قلعه گشای مسخر گردانیده اند واگر بعضی را بطریق ارث مسلم گشته بی‌وجود منازع ومخاصم صورت نبسته علی التخصیص درایام مغول که همگنانرا بعنعنه مفهوم ومصور ومشاهده معلوم ومقرر است که درهر انقلابی چه مایهٔ اضطراب وبولغاق اتفاق می افتاد وازالتهاب آتش فتنه تیغ آبگون چندخون برخاك میریخت وچند سر برباد می‌داد وبازار تاراج رواج یافته اجناس وانواع هرمتاع کسادمی پذیرفت وخان ومان بسیاری معتبران واعیان زمان بواسطه قتل ونهب متقلع ومستاصل می گشت تابعداز آن جلوس پادشاهی میسر میشد ومع هذا مدتی مدید قواعد آن کار متزلزل بودی وهرروز واردی موجب تشویش وتفرقه روی نمودی ودرحیز استقرار قرار نیافتی. وچون دورسلطنت بعهد همایون وایام دولت روزافزون اورسید معمار سابقهٔ عنایت ازلی ونقاش مقدمهٔ سعادت لم یزلی طرح ایوان بنیان آن اقبال بر شکلی انداخته بود واطباق طاق رواق آن جلال برصورتی پرداخته که بی آنك ازخاك حادثهٔ توسن گردون گردی برانگیخت یا ازمیغ تیغ دست قهر دهر قطرهٔ خونی برزمین ریخت عرصهٔ عریض ممالك امن ازجملهٔ مخاوف ومهالك مضبوط ومرتب برقانونی مکمل ومهذب درحوزهٔ

تصرف نواب حضرت سلطنت مآب آمد وزبان قلم درافشان علی رغم تیغ درفشان این ابیات برصفحهٔ حال روزگار اثبات کرد

ای دادگستری که در ایام عدل تو بیرون نکرد سر زنیام آشکار تیغ
گیتی بدولت توچنان شد که تابحشر الا ردیف مدح تو ناید بکار تیغ

ازین دلایل واضحه وبراهین لایحه بعین الیقین معلوم میشود که اختصاص حضرت شاهنشاهی بعین عنایت تاییدالهی بروجهی مبین مخصوص است واساس آن خصوصیت بغایت محکم ومرصوص. ویکی ازاکابر افاضل وقت که از کمال فصاحت سحبان زمان وبمداحی آن حضرت حسان دوران است درفحوای حروف اسم مبارك برحسب الالقاب تنزل من السماء تامل کرده عین این معنی را بنظم آورده :

دوش در نام شاه خر بنده فکر میکرد ساعتی بنده
که مگر معنئی درین اسم است که ازان غافلست خواننده
اندرین حیرتم بگوش آمد کای هوا خواه شاه فرخنده
معنئی درحروف این لفظست که به شاه است سخت زیبنده
عقد کن ازره حساب جمل یك بیك حرف شاه خربنده
تابدانی که هست معنی آن سایهٔ خاص آفریننده
نه حروفست آن وپانزده این که بعقد اند هر دو ماننده
گوئی آن نام نه طرف صدفیست بده و پنج گوهر آکنده
یاطلسمیست این همایون اسم بر در گنج ایزد افکنده
سر آن اسم چون بدانستم جمع شد خاطر پراکنده
کردم ادراك معنی و گفتم شاه خربنده باد پاینده
آفتاب جلال وسلطنتش از سپهر دوام تابنده

برجمله بعد از اقامت مراسم شادمانی وبسط بساط نشط کامرانی ازحال یاسق ویوسون وعدت ورسوم برادر خویش سلطان سعید غازان خان انارالله برهانه تفحص فرمود واز کیفیت اصدار وانفاذ احکام او استکشاف نمود و ازغایت اخلاص محبت با برادر

ووفور حق شناسی ومروت صواب‌چنان دانست که تمامت امراء وارکان دولت‌او برقرار سابق ورسم‌سالف‌ممکن ومحترم‌باشند وراه مناصب واشغال‌هریك برایشان مقرر و مسلم بود وامور مملکت ومصالح ولایت برهمان طریقه وضابطه مجری وممضی و ازشوایب تغییر وتبدیل وزیادت ونقصان معرا ومبرا وهمگنانرا یقین حاصل که بیمن این‌حسن التدبیر کامل :

چنان بانظم خویش آید امور مملکت زین پس

که جز درزلف مهرویان نیابد کس پریشانی

مبنی برین‌معنی چون اجزاء این تاریخ از سواد وبیاض‌بمطالعهٔ اشرف‌پیوست ازآنجا که کمال‌عقل و کیاست‌ووفوردانش‌وفراست پادشاهیست آنرااصلاحی‌تمام وضبط‌بانظام‌فرمود وچون درعهد همایون دولت‌روزافزون‌تمامی آن‌بابیاض‌میرفت‌اولی‌چنان‌نمود که بنام‌مبارك باشد وصدرالکتاب بالقاب حضرت‌مآب‌مزین گردد ۰ واز راه اخلاق حمیده ومروت‌جبلی راه این معنی باز نداد وفرمود که برقرار بنام سلطان سعید غازان خان انارالله برهانه تمام‌کنند وخطبهٔ آن همچنان بذکرالقاب اوموشح‌باشد . بروفق فرمان جهان مطاع برهمان منوال بتحریرمی‌پیوندد . وچون پادشاه اسلام خلد الله سلطانه‌ازغایت علوهمت همواره متبحث انواع علوم ومتفحص فنون حکایات وتواریخ است و اکثر روزگار میمونش باکتساب صنوف فضایل وکمالات مصروف، بعد ازمطالعه واصلاح این تاریخ فرمود که چون‌تاغایت وقت درهیچ تاریخی‌،تاریخی که مشتمل باشد برحکایات‌واحوال عموم اهل اقلیم عالم وطبقات اصناف بنی‌آدم نساخته‌اند ودرین‌دیار هیچ کتاب درباب اخبارسایرالبلاد وامصار موجود نبوده وازپادشاهان متقدم کسی تفحص وتتبع‌آن ننموده درین ایام که بحمدالله‌ومنه اطراف واکناف ربع مسکون درتحت فرمان ما و اروغ جنگیزخان‌است وحکما ومنجمان وارباب دانش واصحاب تواریخ اهل ادیان وملل از اهالی ختای وماچین وهند وکشمیر وتبت وایغور ودیگر اقوام اتراك واعراب وافرنج

دربندگی حضرت آسمان شکوه گروه گروه مجتمع اند وهریك‌را از تواریخ و حکایات ومعتقدات طایفهٔ خویش نسخهٔ هست وبربعضی‌ازآن واقف ومطلع ، رأی جهان آرای چنان اقتضا می کند که از مفصل آن تواریخ وحکایات‌مجملی که ازروی معنی مکمل باشد بنام همایون ما بردارند وآنرا با صورالاقالیم ومسالك الممالك دردومجلد نوشته ذیل این تاریخ مذکور سازند تا مجموع آن کتاب عدیم المثل باشد جامع جمیع انواع تواریخ، بحکم آن که‌فرصت هست واشای چنین یادگاری که درهیچ روزگاری پادشاهانرا دست نداده میسر می‌شود بی اهمال وامهال‌باتمام باید رسانید تاموجب‌دوام نام و ناموس گردد .

برموجب فرموده ازجملهٔ فضلا ومعتبران طوایف مذکوره تفحص واستخبارنموده واز مضامین کتب متقدمان التقاط کرده مجلدی دیگر درباب تواریخ عموم اهل اقالیم درقلم آمده ویك مجلد دیگر دربیان صورالاقالیم ومسالك الممالك ضمیمهٔ آن کرده ذیل‌این‌تاریخ مبارك ساخته شد ومجموع کتاب بجامع التواریخ مسمی گشت و تفاصیل وحکایات وداستانها وکیفیت اوضاع آن‌درفهرستی که متعاقب‌این‌فصل درقلم‌خواهد آمد اثبات میبابد .



چون محقق است که مورخ قضایا وحکایاتی که‌نویسند وتقریر کنند هیچکدام برأی‌العین مشاهده نکرده باشند وازآن جماعت نیز که صاحب قضیه وحادثه باشند و تاریخ احوال ایشان بود که ذکر رود ، بمشافهه نشنیده الا که بنقل راویان نویسند و گویندـونقل دونوع است یکی متواتر که موجب علم باشد ودرآن‌شبهتی‌نه‌چنانك مارا بتواتر وجود پیغمبران‌وپادشاهان ومردمان مشهور که درقرنهء‌پیش‌بوده‌اندووجودشهرهای دورچون مکه ومصر ودیگربلادمشهوربعید با آن که ندیدیده‌ایم معلوم شده بروجهی که هیچ تردد درآن نمانده وبناء تمامت شرایع وادیان بربن نقل متواترست و این نقل متواتر دربعضی قضایا نزد عموم خلق اعتباردارد ودربعضی‌نزدطایفهٔ‌مخصوص ؛ ونوع دوم نقل غیر متواترست واین نقل غیرمتواتر که آنرا احد خوانندوآن‌محتمل صدق

و کذب باشد ومحل اختلاف ونزاع و بیشترحکایات واحوال که مردم ازان خبر کنند بدین‌طریقهٔ غیر متواتر باشد . وبجهت آنکه بتجربه ومحسوس معلوم ومحقق‌است که قضیه کی‌دی‌روز واقع شد اگرصاحب واقعه امروزتقریر باز کندقطعا کماهی‌آن برخاطر نداشته باشد بلکه در هرمجلسی که باز گوید در عبارت و الفاظ تغییر وتبدیلی واقع شود ، و ازین جهتست که با آنکه در شرعیات احتیاط تمام بجای آورده‌اند اختلاف بسیار در آن افتاده تاغایت که بعضی احادیث نبوی نیز بواسطهٔ اختلاف حال راویان مشکوك فیه میدانند وائمهٔ متقدم تتبع بسیار کرده‌اندوبعضی را باز گزیده وآنرا صحاح میخوانند وباقی درتحیر وتردد وتوقف باقی ؛ وبیشتر اختلاف ائمه‌درمسایل شرعی‌بنابرین معنیست ومع هذاانکارآن مختلف‌فیه نشاید کرد چه دردین آنکس که انکار کند مگر خلل آید . پس یقین حاصل میشود که تواریخ چندان اقوام مختلف وازمان متطاول مطلقا محقق نتواند بود وروایاتی که در آن باب کرده باشند وکنندمتساوی ومتفق علیه‌نه . وهرآینه هر کس چنانك بتواتر بوی رسیده‌باشد یابسبیل اخبارشنیده روایت کنند وبسیار بود که راوی برحسب دلخواه خود زیادت ونقصان کرده در تقریر آرد واگرنیزدروغ محض نگوید ودرعبارت مبالغه وتأکیدی‌چندنماید که متضمن‌وقوع اختلاف باشدوچون‌اجرای‌سنت‌الهی برین‌جملتست که ذکررفت‌وطبیعت‌آدمی برین شیوه مجبول،هرآفریدهٔ که‌خواهد که‌برخلاف‌این معانی‌تقریری کند محال‌اندیش باطل گوی باشد. وچون چنین است‌اگرمورخ اندیشه کند که‌چیزی‌نویسد که‌محقق‌ومالا کلام‌باشد قطعاهیچ‌حکایتی‌ایرادنتواند کردچه‌هرآنچه اوایراد کندروایتی‌باشدازجمعی بزرگان که آنرامشاهده کرده‌باشندیابنقل‌ازدیگران‌شنیده‌یااز کتب‌متقدمان‌مطالعه کرده، وبهرحال چنان که ذکررفت‌محل‌اختلاف‌باشدواگربدین‌سبب‌ترك‌نوشتن‌و گفتن گیرندوآن‌اندیشند که مبادا که‌مردم‌اعتراض کنندوپسندیده‌ندارندهرآینه جملهٔ قصص واخبار واحوال‌عالم متروك‌ماندوعموم خلق ازفوایدآن‌محروم.پس‌وظیفه مورخ آن‌باشد که‌حکایات‌واخبارهرقوم وهرطایفه بموجبی که‌ایشان در کتب‌خویش‌آورده‌باشندوبرآن‌روایت‌تقریر کنند از کتب مشهورمتداول‌میان آن‌قوم‌وازقول‌مشاهیرومعتبران‌ایشان‌نقل‌میکنند ومینویسندوالعهدة

علی الراوی. وچون شرح داده شد که هر صنفی از اصناف مردم و هر طایفهٔ از طوایف خلایق نقل اخبار و روایات احوال برحسب معتقد خویش کنند و هر آینه آنرا بر معتقدات دیگران ترجیح کنند و در باب حقیقت آن مبالغه بلیغ نمایند، و ممکن نه که مجموع خلایق در جمیع قضایا متفق‌الکلمه باشند و این معنی نزد همگنان واضح و لایح، مورخ چون نقل از اقوام مختلف کرده باشد لاشك در سخن او اختلاف نمایند و بعضی مردم در بعضی مواضع و حکایات اختلاف کنند اما نیك و بد و عیب و هنر بوی راجع نباشد چه او چنانك گفته شد تقریر احوال و اخبار ایشان میکند والبته واصلا تحقیق حقیقی نتواند کرد چنانك ذکر رفت. وبجهت آن که باتفاق جمهور نقل متواتر معتبر و مقبول است و اگرچه تواتر مسلمانان معتبرتر از همه باشد اما بناء روایات اقوام مختلف بر آن نتوان نهاد پس بالضروره هر آنچه نزد هر طایفه بتواتر منقول باشد معتبر باید داشت چه متواتر گفتیم که یا نزد عموم خلق اعتبار دارد یا پیش طایفهٔ مخصوص و آنچه سبیل غیر متواتر نقل کنند و محتمل صدق و کذب باشد وظیفهٔ مورخ چنانك یاد کرده شد آنقدر تواند بود که از قول اهل اعتبار و کتب معتبر متداول نقل کرده می‌نویسد و اگر بر وفق تصور خویش در آن تصرفی نماید بلا کلام موجه و نه صواب افتد. مقصود از این کلمات آن که چون این ضعیف بتالیف اینکتاب جامع التواریخ مامور شد هر آنچه در کتب مشهور هر طایفهٔ مسطور یافت و آنچه نزد هر قومی بنقل متواتر شهرت داشت و آنچه دانایان و حکمای معتبر هر طایفهٔ برحسب معتقد خود تقریر کردند هم بر آن منوال بی تغییر و تصرف در قلم آورد؛ و ممکن که بسبب قصور فهم و اهمال راوی بعضی از آنجمله فوت شده باشد و معهذا دلخواه بود که در تنقیح حکایات اجتهادی هرچه تمامتر رود لیکن در آن باب زیادت سعی میسر نشد چه پوشیده نیست که چنین کار را استعدادی تمام و مهارتی در جمیع علوم باید و این معانی در خود موجود ندید و نیز بزمان دراز در سن جوانی و فراغتی هرچه تمامتر توان کرد و اتفاق اشتغال در این کار در آخر سن کهولت افتاد؛ وجهت آنکه در بندگی حضرت این ضعیف را در سلك نواب آورده‌اند و بمعظمات امور مامور گردانیده با آنکه استعداد آن کار بزرگ نداشت و قوت عقل و فکر بدان وافی نه امتثال فرمان را اشتغال بدان لازم بود و بقدر وسع سعی در آن واجب. وچون قوت ذهن بدان امر وفا نمیکرد جمع تواریخ نیز که از معظمات امور است چگونه وفا کردی بنا بر این اسباب و اعذار که ذکر رفت امید بلطف

عمیم بزرگانی که این کتابرا درمطالعه آورند واثق دارد که بر آنچه محل خطاوخلل وموقع سهووزلل باشد ذیل عفوواغماض پوشانیده اصلاح والحاقی که لایق ومناسب دانند فرمایند واین ضعیف ماموررا معذوردارند وهر چند تواریخ بعضی اقوام که کفار وعبدة الاصنام اند اباطیل خیالات واضالیل حکایات نامعقول ایشانست جهت آن ایراد کرده شد تااولوالابصاررا موجب اعتبار باشد واهل اسلام وایمان را ازمطالعهٔ آن بر معتقدات فاسدهٔ ارباب ضلالت اطلاع باشد وازآن معانی اجتناب جسته باداء وظایف شکر نعمت هدایت ونور ایمان که ماورای جملهٔ الطاف و کرامات ربانی است قیام نمایند **والله تعالی هو المستعان وعلیه الاعانة والتکلان.**

چون بندهٔ دولت درباب قصورخویش وتمهید عذرخود ودیگر مورخان این کلمات که تقدیم یافت دردیباچه این کتاب جامع التواریخ ایراد کرده آنرا بیندگی حضرت بمحل عرض رسانید وچون بمطالعهٔ اشرف رسید ازراه مرحمت وسیورغامیشی فرمودند که آنچه پیش ازین هر کس تقریر کرده ونوشته ممکن که درآن باب زیادتی ونقصانی باشد وعذر ایشان همین است که تویاد کردهٔ وهر آینه تونیز معذور باشی وآنچه درزمان جنگیزخان تااکنون از کلیات اموروشرح شعب تقریر رفته ومطلوب کلی آنست ومارا بیشتر بکار می آید خود همه درست وراستست وهیچ کس اعتراض نتواند کرد ومثل این دیگری ننوشته وضبط نکرده و کسانی که واقف این حکایات وهرجزوی ازاجزای آن باشند همه برین متفق باشند وانکاری نتوانند کرد وراستتر ومحققتر وروشنتر ازین تاریخ کسی ننوشته است چون در حضرت پادشاه اسلام خلدالله سلطانه بدین موجب پسندیده آمد شکرحق تعالی گزارده شد وهرچند درهمه ابواب خودرا مقصروقاصر دانسته چون درچنان حضرتی پسندیده افتاد وبنظر قبول وارتضا ملحوظ گشت بکدام شکرمقابل توان گردانید انشاء الله تعالی نفع آنرا بجمیع مستفیدان وناظران درآن عاید گرداناد بمنه وکرمه بسایهٔ مرحمت این پادشاه بنده نوازرا پاینده ومستدام داراد والسلام،

فهرست اين كتاب كه آن جامع التواريخ است بر سه مجلد موضوع

مجلد اول كه درين وقت شهنشاه اسلام اولجايتو سلطان خلد سلطانه (فرمود) تا برقرار بنام برادرش سلطان سعيد غازان خان انار الله بر هانه تمام كنند و آن مشتمل است بر دو باب

باب اول دربيان حكايات ظهور اقوام اتراك وكيفيت اشعاب وقبايل مختلفه وشرح حال آباواجدادهرقوم برسبيل كلی وآن مشتملست برديباچه وچهارفصل:

ديباچه درذكرحدود مواضع اتراك وتفصيل اسامی والقاب هرشعبهٔ ازآن قوم از آنچه معلوم شده

فصول درشرح احوال آن قوم مذكور

فصل اول درحكايت اقوام اغوز كه پسرزادهٔ ابوبجه خان پسرنوح پيغمبر بوده است عليه السلام يافت [ث] نام واقوامی از اعمام او كه باوی بوده اند و ذكر نسب وشعب او

فصل دوم درذكر اقوام اتراك كه ايشانرا مغول ميگويندليكن درقديم الايام هريك را اسمی ولقبی مخصوص بوده وسروزی واميری داشته اند والسلام

فصل سوم درذكر اقوام اتراك كه هريك علی حده پادشاهی ومقدمی داشته اند ليكن ايشانرا بااقوامی كه پيشتردرفصول آمده خويشی نبوده والسلام

فصل چهارم درذكراقوام اتراك كه درقديم لقب ايشان مغول بوده واين فصل بردوقسم است قسم اول درذكرمغول درلكين قسم دوم درذكرمغول نيرون

باب . . . . . دربيان پادشاهی پادشاهان مغول واتراك وغيرهم ومشتمل است بر دوفصل:

فصل . . . . . دربيان داستانهای آبا و اجداد چنگيز خان وحكايت واحوال ايشان وآن مشتمل است برده داستان . داستان دوبون بيان داستان الانقوا وسه پسراو

داستان بوذنجر پسر الانقوا داستان دوتومنن پسر بوذنجرد داستان قایدوخان پسر دوتومنن داستان سنکقور پسر قایدوخان داستان تومنه‌خان پسر سنکقور داستان قبل خان پسر سنکقور داستان برتان بهادر پسر قبل‌خان داستان ییسوکا بهادر پسر برتان بهادر

فصل دوم در بیان داستانهای جنکیزخان واروغ نامدار او که بعضی قاآن هرعهد شده‌اند و پادشاهی معین نیافته ومجمل حکایات پادشاهان عالم که معاصر ایشان بوده‌اند تا این زمان

داستان جنگیزخان که پسر ییسوکا بهادر بوده

داستان اوکتای قاآن پسر سوم جنکیزخان وولی‌عهد او

داستان جوجی‌خان پسر مهین جنگیزخان واوروغ او

داستان جغتای خان پسر دوم جنکیزخان واوروغ او

داستان تولوی خان پسر چهارم جنکیزخان وارث یورتها

داستان کیوك خان پسر مهین قاآن که بعد از پدر قاآن شد

داستان منکوقاآن پسر مهین تولوی‌خان که بعد از کیوك قاآن شد

داستان قبلای قاآن پسر تولوی‌خان که بعد از منکوقاآن شد

داستان تیمورقاآن پسرزادهٔ قوبلای قاآن که این زمان پادشاه است

داستان هولاکوخان پسر سوم تولوی خان که در ایران زمین پادشاه شد

داستان ابقاخان پسر مهین هولاکوخان که بعد از پدر پادشاه شد

داستان تکودار احمد پسر هولاکوخان که بعد از ابقاخان پادشاه شد

داستان ارغون‌خان پسر مهین ابقاخان که بعد از احمد پادشاه شد

داستان کیخاتوخان پسر اباقاخان که بعد از ارغون‌خان پادشاه شد

داستان سلطان غازان‌خان پسر مهین ارغون خان که بعد از کیخاتوخان پادشاه شد

داستان جلوس مبارك پادشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد الله ملکه وسلطانه

مجلد دوم که شهنشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد ملکه فرمود و بنام همایون او نوشته می‌شود و آن مشتملست بر دو باب

باب اول درتاریخ سلطان اسلام ازابتدای ولادت تااین زمان که‌این کتاب‌درجلد می‌رود - باب‌دوم‌وآن‌موضوع‌است‌بردوقسم:

قسم اول‌آن‌مشتمل‌است بردوفصل:

فصل‌اول درمجمل تاریخ تمامت‌انبیا وخلفا وپادشاهان وسایرطبقات‌اصناف‌مردم از عهدآدم علیه السلام تا این‌زمان که سال سبعمایهٔ هجری‌علی‌سبیل‌الایجازوالاختصار.

فصل دوم درمفصل تواریخ هرقومی‌ازاقوام اهل عالم که‌ساکنان ربع‌مسکون‌اند علی‌احسن‌طبقاتهم‌واصنافهم.وهرچندبعضی‌ازین‌تواریخ‌مفصلاومجملادرتفاصیل‌سابق‌آمده‌اما بیشترآنست که‌داخل‌آن‌تاریخ‌مجمل نشده واگرخواهند که ازآنجامعلوم کنند مفهوم نگردد‌و بعضی دیگرآنست که‌پیش‌پادشاهان‌متقدم‌ومورخان‌این‌دیارآن‌تاریخ‌رابدست‌نیاورده اندو‌برآن‌احوال واقف‌نگشته‌ودرین‌عهد همایون بروفق اشارت حضرت‌سلطنت ازموجز کتب‌هرقومی‌حاصل گردانیده ود‌انایان‌هرطایفه‌راطلب‌داشته‌شد وبقدر امکان تحقیق کرده درقلم آمده آن‌تاریخ‌است‌بدین‌تفصیل‌وترتیب که‌اثبات‌می‌یابد .

قسم دوم درذکرتاریخ مبارک سلطان اسلام‌اولجایتوسلطان خلدالله ملکه ازآن وقت‌باز که این‌مجلدمبارک‌درجلد می‌روددرماه . . سنه ... وسبعمایة تاسالهای نامتناهی که مدت‌عمرآن‌پادشاهی‌خواهدبود مورخانی که‌ملازم‌بندگی‌حضرت‌اندوباشندمینویسند وذیل‌این‌مجلددوم‌میسازند .

مجلدسوم دربیان‌صورالاقالیم‌ومسالک‌الممالک‌بقدرامکان‌تتبع‌وتحقیق کرده‌آنچ‌پیش ازین‌درین‌ممالک‌دانسته‌بود وشرح‌آن‌دردفترآورده‌ومصورگردانیده‌وآنچ‌درین‌عهدهمایون حکماودانایان‌هندوچین‌وماچین‌وفرنگ‌وغیرهم‌درکتب‌یافته‌بعدازتحقیق‌تقریرکردنددرین مجلد سوم اثبات کرده‌شد ،

ذکر تألیف کتاب که موسوم است بتاریخ غازانی

برارباب‌فطنت‌وکیاست‌واصحاب‌رویت‌وفراست‌پوشیده‌نیست که تاریخ‌عبارتیست ازضبط وترتیب‌هرحالی‌غریب‌وحادثهٔ‌عجیب که‌بنادر اتفاق‌افتد وآنرا درمتون‌دفاتروبطون اوراق‌اثبات‌کنند وحکما ابتداء آن‌حادثه‌را تاریخ آن‌حال گویند ومقدار وکمیت زمان بواسطهٔ آن‌بدانند برین‌معنی‌ابتداء هرملتی‌وهردولتی تاریخ‌معین‌باشد وکدام‌حادثه‌وقضیه

ازابتداء ظهور دولت جنگیزخان-عظم‌تربوده‌است که آنرا تاریخ‌توان‌ساخت چه‌بزمانی‌اندك بسیاری ازممالك‌عالم برأی‌ثاقب‌وتدبیرصایب وکمال کیاست‌وفرط‌سیاست مسخر گردانید وگروهی‌مفسدان‌فرعون‌طبیعت‌وضحاك‌سیرت‌را که‌هریك‌ارباد غرور دم‌أناولاغیری‌می‌زدند پایمال‌قهرودستگیرفنا گردانیدوجهانرا یك‌روی‌ودلهارا یك‌رأی وبیضهٔ‌حوزهٔ ممالك‌را از تصرف‌متغلبان‌جایروظلم‌متعدیان‌بی‌باك‌پاك کرده‌باروغ‌نامداروا‌خلاف‌بزرگوار باقی گذاشت وسعودافلاك بایشان عقدابدی وپیمان‌سرمدی‌بستند٬ورسم‌وعادت حکما وعلماچنانست که معظمات‌وقایع‌خیروشرهرزمان‌مورخ کنندتابعدازآن‌اخلاف‌واعقاب اولوالابصاررا اعتباری باشدواحوال‌قرون‌ماضی‌درادوارمستقبل‌معلوم ایشان‌شود وذکرپادشاهان‌نامدار وخسروان کامکار بوساطات‌آن برروی اوراق‌وامتداد دهور واعوام‌آنرا مدرس‌ومطموس‌میگرداند

شعر

تك روزگار از درازی که است همی بگسلاند سخن را ز دست

ودلیل‌صدق این‌معنی‌آنست که‌ازچندین‌مملکت عریض‌وحشمت‌مستفیض ونعمت فراوان واموال‌بی‌کران وخزاین‌بی‌شمار٬ودفاین‌سیار واسباب‌کامرانی‌وتنعمات‌این‌جهانی که‌سلطان‌محمود غزنوی‌راحاصل‌بوده‌امروزنام‌نیك وذکرجمیل‌او جزبواسطهٔ سخن‌عنصری وفردوسی‌وکلام‌عتبی باقی نمانده‌است.

شعر

باقی بقید قافیه ماندست درجهان آثار حسن سیرت محمود غزنوی

وازآنجامعلوم میشود که‌سخن‌وران ومورخان‌مهتروبهتر دعاجیان‌اند وچون‌قومی ازایشان ازقدیم‌العهد باز بترك‌موسوم‌اند مقام‌ومسکن‌درولایاتی‌دارند که طول وعرض‌آن‌از ابتداءآب جیحون وسیحون تاانتهاء حدودبلاد مشرق وازنهایت دشت قبچاق تاغایت ولایت‌جورجه‌وختای‌است ودرآن‌مواضع‌در کوه‌ودره وصحرا می‌نشینند واقامت وتوطن‌در دیهها وشهرها عادت‌نداشته وازملك‌ایران‌زمین‌دور بوده درتواریخ‌متقدمان‌ازاحوال‌ایشان ذکرمستوفی‌بیامده بلی‌دربعضی کتب‌شمهٔ‌ازآن‌آورده‌اند واهل‌خبرت‌رانیافته‌اندتابحقیقت حال‌اخباروآثار وحکایات‌ایشان چنانچه‌بوده بشرح‌وبسط یادکنند وهرچند همه‌اقوام و شعب‌ترك ومغول بهم‌مانده‌اند ولقب‌جمله دراصل‌یکیست لیکن‌مغول‌صنفی‌ازاتراك بوده وتفوت‌واختلاف بسیار درمیان‌ایشان‌هست چنان که‌شرح‌هریك بموضع خود بیاید این اختلاف‌نیز سبب‌آن‌شد که‌حکایات وتاریخ ایشان محقق بدین‌دیار نرسید وچون نوبت

خانیت و پادشاهی عالم بچنگیزخان و اروق بزرگوار و اخلاف نامدار اورسید تمامت ممالك ربع مسکون از چین و ماچین و ختای و هند و سند و ماوراء النهر و ترکستان و شام و روم و آس و اروس و چرکس و قبچاق و کلار و باشغرد که علی الاجمال از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب باشد ایل و مطیع کردند درسوابق ایام از احوال جهانگیری و قلعه کشائی (و) فرمان روایی جنگیزخان و اروغ او بعضی از اکابر عصر و افاضل دهر شمهٔ خلاف واقع و معتقد شاهزادگان و امرای مغول ایراد کرده اند بسبب عدم وقوف بر کیفیت امور و احوال آن دولت و قلت معرفت بعظایم و جلایل آن حوادث .

اما عهد بعهد تاریخ صحیح ایشان بعبارت و خط مغول نامدون و نامرتب فصل فصل مبتر درخزاین نگاه داشته بودند و از مطالعهٔ اغیار و اخبار پنهان و پوشیده و هر کس را محل و اعتبار آن ننهاده که بر آن واقف و مطلع گردند تا درین وقت که تاج و تخت شهنشهی ایران زمین که مغبوط همه پادشاهان جهانست بوجود مبارك پادشاه اسلام سلطان محمود غازان خان خلد ملکه مشرف گشت از غایت علو همت خاطر مبارکش بدان ملتفت شد که آنرا مرتب و مدون گرداند اشارت اشرف فرمود تا بندهٔ دولت ایلخانی معتصم بعون عنایت ربانی مؤلف این ترکیب فضل الله ابن ابی الخیر الملقب برشید طبیب الهمدانی **اصلح الله شانه و وقاة عما شانه** تواریخ اصل و نسب سایر اتراك که بمغول مانند اند فصل فصل روایات حکایات ایشان که در خزاین معموره مضبوطست و آفریده را دست نداده وسعادت ترکیب آن بترتیب کس را مساعدت ننموده و هر مورخی شطری از آن بی معرفت حقیقت حال از افواه عوام بروجهی که خوش آمد طبع او بوده نقل می کرده و یقین و صحت آن هیچ یك را معلوم و محقق نگشته بعد از تصحیح و تنقیح و امعان و اتقان بلفظ مهذب مدون و مرتب گرداند وعرایس نفایس ابکار و افکار آن اخبار و آثار که تا غایت وقت در حجب استتار کتمان پنهان مانده برمنصهٔ اظهار جلوهٔ اشهار دهد و آنچ مجمل باشد و مفصل در آن کتاب ذکر نرفته از دانایان و حکمای ختای و هند و ایغور و قبچاق و دیگر اقوام و اعیان چون همهٔ اصناف و طوایف مردم در بندگی حضرت اعلی ملازم اند تفحص نماید علی الخصوص از خدمت امیر اعظم نویان معظم سپهدار ایران و توران مدبر ممالك جهان بولاد جینکسانك دام معظما که در بسیط ربع مسکون در انواع هنرها و گونه گون و معرفت انساب اقوام اتراك و تواریخ احوال ایشان بتخصیص از آن مغول نظیر ندارد

و کتب تواریخ که بدان اصطلاحات اقتباس کند چنانك من اوله الی آخره خواص و عوام را مفهوم و معلوم گردد و نوادر احوال و معظمات وقایع و حوادث که در زمان ظهور دولت مغول اتفاق افتاده بمرور ایام و امتداد شهور و اعوام منطمس و مندرس نگردد و در پردهٔ تواری محجوب و مستور نماند چه درین عهد هر کس بر آن امور واقف و مطلع نیست و بطول روزگار جوانان و نورسیدگان ابناء امراء ازاسامی و انساب ابا و اجداد و اعمام و اخوال و حدوث احوال و وقوع حوادث که در زمان متقدم بوده باشد غافل و ذاهل مانند و چگونه شاید که اوروق و اعقاب بزرگان هر قوم بر مجاری احوال پدران و ذکر انساب و اسامی ایشان واقف و مطلع نباشند خصوصاً آنان که حق تعالی درحق ایشان انواع عنایت فرموده و توفیق بیشتر کارهای بزرگ رفیق گردانیده و زمام جهان بدرام درقبضهٔ مرام ایشان نهاده و ممالك دور و نزدیك که در هیچ عهدی پادشاهان قاهر و خانان جبار بر آن قادر نبوده باشند و تواریخ آنجا بتواتر و تحقیق نشنوده و بر علوم آن اقوام وقوفی نیافته و در تحت فرمان آورده باشد و چون اوروق جنگیز خان را این دولت و سعادت داده و دانایان و حکما و مورخان حضرت اعلی را جز و لاینفك اند و کشف و بیان این معانی میسر و مسهل گشته چگونه شاید که حال آن معطل و مهمل ماند تا هر کس بروایت نادانسته و نکتهٔ نارسیده گوید و نویسد و هر آینه احیاء نام نیکو ابا و اجداد و تجدید ذکر گفتار و کردار اسلاف جز بیمن سعی اولاد گزیده و اخلاف پسندیده که بتایید ربانی و توفیق یزدانی ممتاز و مخصوص باشد نتواند بود.

بفرزند زندست نام پدر   بفرزند باقیست کام پدر

چون حکم برلیغ همایون لازال نافذا و مطاعاً بقیام باهتمام و اتمام این امر مهم نفاذ یافت و کمینه بنده ارامتثال و انقیاد چاره ندید و خاطر و ضمیر را بمعرفت تواریخ مغول و روایات و حکایات ایشان مشغول یافت در باب انقیاد غایت سعی و اجتهاد مبذول داشت و مضمون آن اجزاء نامرتب که در خزینه موجود بود بعد از مطالعه و تحقیق مرتب و مبوب گردانید و هر آنچ بطریق استماع باستفاضت ازحکماء دولت که ملازمان حضرت اند و دانایان و مورخان هر صنفی اقتباس نموده محقق گردانیده ضمیم آن ساخت و چنان که افهام مختلف آنرا بسهولت دریابد بعبارتی روشن فصل فصل درقلم می آید انشاءالله تعالی بنظر قبول آنحضرت ملحوظ گردد تا موجب ادراك سعادت دوجهانی و نیل کلی آمال و امانی بنده باشد والله المستعان.

بخش دوّم

قسمت سوم

از

کتاب تاریخ مبارک غازانی

مشتمل بر:

تاریخ اداری و اجتماعی ایران در عهد سلطنت غازان

تألیف

رشید الدین فضل الله بن عماد الدوله ابوالخیر

بسعی و اهتمام: کارل یان

قسمت سوم

از داستان پادشاه اسلام غازان خان خلد سلطانه ومعدلته :

در اخلاق گزیده وسیرتهای پسندیده وآثار عدل واحسان وخیرات ومبرات و فنون آداب وجمائل عادات او وسخنهائی که ازباب تحقیق ازسرتدقیق بهروقت فرموده وحکمهای محکم ویاسقهای مبرم مشتمل بررعایت مصالح عموم خلائق که درهرباب نافذگردانیده ، ونوادر حکایات واحوال ازآنچه در دوقسم سابق داخل نگشته . وآن دوحرف است : یکی آنکه مبوب شده وآن چهل حکایتست، و دیگر آنکه برحسب قضایا وحوادث مختلف و متفرق درقلم می‌آید .

حرف

آنچه مبوب شده وآن چهل حکایتست در غایت نهایت نیکوئی بموجب این فهرست که مفصل می شود :

اول

درفنون کمالات وعلوم پادشاه اسلام خلد ملکه ودانستن صناعات مختلفه .

دوم

درعصمت و طهارت پادشاه اسلام خلد سلطانه ازتمامت خصلتهای رذیله .

سوم

درفصاحت و بلاغت و حسن سؤال وجواب او بادور و نزدیک وترک وتازیک.

چهارم

درصبر وثبات و درستی عهد و میثاق.

پنجم

درآنکه دراکثر اوقات هرسخن که برلفظ مبارك می‌راند راست‌می‌آمد .

ششم

دربذل‌وعطا ولطف وسخاء او بروجه مستحسن ازسر معرفت.

هفتم

درابطال بت‌پرستی وخراب گردانیدن معابد ایشان بکلی .

هشتم

دردوستی‌خاندان رسول علیه الصلوة والسلام واعزاز او سادات عظام را .

نهم

درشجاعت اووترتیب لشکر فرمودن درمصاف ومصابرت نمودن درجنگها .

دهم

درنصیحت فرمودن قضاة و مشایخ وزهاد واهل علم و تقوی را .

یازدهم

درمنع فرمودن ازسخن کفر گفتن جماعت لشکریان و غیرهم را.

دوازدهم

درعمارت دوستی اووتحریض فرمودن مردم برآن .

سیزدهم

درابواب البرتبریز وهمدان ونذرها که درولایات‌فرموده.

چهاردهم

دردفع تزویرات ودعاوی باطل‌ودفع خیانت بی‌امانتان.

پانزدهم

دردفع قبالات‌نامشروع نوشتن وابطال حجتهای کهنه .

شانزدهم

درابطال حزرومقاسمات ودفع‌انواع‌مصادرات.

هفدهم

درمحافظت ورعیت رعایا
فرمودن ودفع ظلم وزحمت
از ایشان .

هجدهم

درباطل کردن اولاغ ودفع
ایلچیان زیادتی درممالك .

نوزدهم

دردفع دزدان وراه زنان
ومحافظت‌راههای ممالك
ازشرایشان .

بیستم

درخالص گردانیدن‌عیار زر
ونقره‌بروجهی که‌هرگزنبوده
وبهتر ازآن ممکن‌نیست.

بیست ویکم

درراست کردن اوزان زروبار
وگزوپیمانه وقفیز وتغار.

بیست ودوم

درضبط فرمودن درکاریرلیغ
و پایزه بمردم دادن .

بیست وسوم

درباز گرفتن‌یرلیغهاوپایزهای
مکرر که دردست مردم بود .

بیست وچهارم

دراقطاع دادن مواضع درهر
ولایتی بلشگر مغول .

بیست وپنجم

درتقریر آنکه لشکری
علی حده جهت خاصه
چگونه ترتیب فرمود .

بیست وششم

دردفع ومنع فرمودن
اززر بسود دادن ومعاملات
بغبن‌فحش .

بیست وهفتم

درمنع فرمودن ازکار کاوین
بمال بی اندازه کردن وبر
نوزده دینارونیم مقرر فرمودن .

بیست وهشتم

درساختن حمام ومسجد در
دیهها ومواضع درجمیع
ممالك

بیست ونهم

درمنع فرمودن خلق از شراب خوردن ودیگر مسکرات منکر .

سی ام

درترتیب فرمودن وجوه آش خاص وشراب جهت اوردوی معظم .

سی ویکم

درترتیب فرمودن وجوه‌آش خواتین و اوردوها .

سی ودوم

درضبط کارخانه وترتیب مهمات ومصالح آن .

سی‌وسوم

در ترتیب فرمودن کارمساس وزراد خانه .

سی‌وچهارم

درترتیب فرمودن چهارپایان قآن .

سی وپنجم

درترتیب فرمون کار قوشچیان وپارسجیان .

سی وششم

درترتیب فرمودن کار عوامل درتمامت ممالك .

سی وهفتم

درتدبیرفرمودن کارآبادان کردن بائرات .

سی وهشتم

درساختن ایلچی خانها در ممالك ومنع فرمودن ایلچیانرا ازفروآمدن بخانهاء مردم .

سی ونهم

درمنع‌خربندگان وشتربانان وپیکان اززحمت مردم‌دادن .

چهلم

درمنع فرمودن از نشاندن کنیزکان بزور درخرابات .

حکایت اول

درفنون کمالات‌وعلوم پادشاه اسلام خلد ملکه ودانستن اوصناعات مختلفه را ووقوف براسرار آن صنعتها

برعالمیان پوشیده نماندکه پادشاه اسلام خلد ملکه، چون درسن‌طفولیت‌بود جدش اباقاخان اورا پیش خویش میداشت ومراعات و محافظت میفرمود ، وبخشیان بت پرست را ملازم ومعلم گردانیده ؛ وبدان واسطه آن شیوه‌دراندرون‌وی‌راسخ گشت ، بتخصیص چون معتقد پدران اوآن مذهب بود وبرآن طریقه می رفتند . وشیوهٔ بت پرستی که از بدو اسلام باز در جمیع دیار شعار آن بکلی مرتفع شده بود در زمان ایشان ظاهر گشت ؛ وآن طائفه قوی حال شدند و اصناف بخشیان بت پرست را از بلاد هند و کشمیر وختای واویغور باعزاز واکرام تمام بیاوردند ودر هرموضع بتخانها ساخته واموال فراوان برآن صرف کردند . وکار مذهب ایشان بعیوق رسید چنانکه همگنان مشاهده کردند . وپادشاه اسلام همواره با بخشیان بهم دربت خانه ملازم بود وآن شیوه را ملاحظه می نمود وروز بروز میل او بآن معنی زیادت می شد و اعتقادش درآن باب مستحکم می گشت ؛ وچون ابقاخان درگذشت وپدرش ارغون‌خان اورا بحکومت وسرلشکری بخراسان فرستاد، درشهرخبوشان بتخانهای معتبربساخت . واکثراوقات گفت وشنید وخوردن وآشامیدن او در آن بتخانها با بخشیان میبود و رسوخ اعتقادی که بدان طریقه داشت وعبادتی که بتانرامی‌کرد زیادت از حد وصف بود ، تا آن زمان که پادشاهی بدست فروگرفت واوآغاز استخلاص آن فرمود. حق تعالی چون سعادت اومقدرگردانیده بود ومقدورآنکه سلطنت وپادشاهی اورا باشد و

بمدد تأیید وتوفیق ربانی آثار عدل وانصاف درعالم ظاهر گرداند و کارهای خلل‌پذیرفته را بصلاح بازآورد وممالك خراب گشته‌آبادان کند و تقویت دین اسلام وتمشیت امور شریعت واحکام بر دست اوباشد وهم او وهم عالم ازآن غافل ، تاگاه در آن سروقت از فیض لطف الهی نورهدایت بسینهٔ پاك اوفروآمد وپای مبارك در دائرهٔ اسلام نهاد ودست درحبل متین ایمان زد وبابطال اشعار ادیان باطل فرمان داد . وظن اکثرخلق چنان بود که سبب اسلام او ترغیب وتحریض بعضی امرا ومشایخ بود ؛ ولیکن بعد از تفحص معلوم گشت که آن ظن خطاست چه وقتی درخلوتی بامن بندهٔ ضعیف که مؤلف این کتابم تقریرفرمودکه : «چندگناه آن باشدکه خدای تعالی‌آنرا عفونکند وازآن جمله معظم تر ، آن گناهیست که کسی سرپیش بت برزمین نهد چه قطعا آنرا آمرزش نخواهد بود . مسکین مردم بجهل گرفتار شده که پیش بت سربرزمین می‌نهند . ومن نیز همچنین بودم لیکن حق تعالی روشنائی ودانش‌داد واز آن خلاص یافتم وبحضرت حق ازآن گناه پاك شدم . و بیان این سخن‌آنست که‌آدمی‌راهیچ‌چیز چنان بدوزخ نبردکه جهل ، بل که جهل دوزخیست که ازآن بیرون نتوان‌آمد . چگونه عقل اقتضاکندکه‌پیش جمادی‌سربرزمین نهند ؟ این حرکت نشان‌جهل‌محض است . ودیگر آنکه دراصل اندیشهٔ بت پرستان آن بوده که شخصی کامل بود و درگذشت ، ما صورت او را جهت یادگار ساخته ، می‌نهیم واستمداد همت آن بزرگ را یادآورده بدوالتجا می‌کنیم واورا پرستش‌کرده سجده می‌آریم ؛ وازآن غافل که آن شخص درحال حیوة که آنچه خلاصهٔ انسانست با آن بدن اصلی باهم بوده هرگز نخواسته وجائز نداشته‌که کسی پیش او سر بزمین نهد تا تکبری وعجبی درنفس او پدیدآید . پس چون عبادت وسجود جهت استمداد همت ازو التجا بدومی‌کنند ، کجا نفس او ازین جماعت راضی باشدکه پیش شبه بدن او سربرزمین نهند وازآنچه از نفس او طمع همت نیك دارند ؟ اگر تصور کنیم‌که آن همت را اثری هست ، یقین همت بد وناخشنودی باشد نه همت نیك وخشنودی . دیگرآنکه می باید که آدمی حقیقت داند وبلکه [۱] گرداندکه بدن‌را هیچ اعتباری نیست، تا دوستی بدن خودرا نیز فراموش کند وبداندکه‌آنچه ازبدن مفارقت خواهدکرد خلاصهٔ‌آنست، وبیندیشد

که آنچه مفارقت میکند چه چیزست و کجا می رود و چگونه باقی و ثابت خواهد بود تا آن چیز وآن موضع وآن حالات تصور کند ودرپی آن باشد که آنرا بداند . و چون صورتی را که مانند بدن ساخته باشند معتقد گردد وپیش آن سجده کند ازین فکروطلب خلاصهٔ که عین بهشت آنست باز ماند وبعکس آن[که] محض دوزخ ودرك اسفل است گراید . وچندانکه اندیشه می‌رود بت جهت آن بکار آید که آنراآستانهٔ درسازند تـامردم بوقت آمدوشد پای برسرآن نهند تاآن نفس فیض کرده که آن شبه بدن اوست ازیشان راضی باشد چه تصور کـند که مادام که در دنیا بودم بتواضع کامل شدم بعد از مفارقت نیز شبه بدن را همین حالتست . و دیگر آنکه اندیشه کند که نفس که آن کمال داشت بدن او خاك شد شبه بدن اونیزلائق آستانه و پای مالست . ماکه کمالیتی نداریم بدن ماخودچه باشد . بدان واسطه بیکبارگی دل ازحال بدن برگیرند ومتوجه اندیشهٔ اخروی ومنازل پاکان واحوال ارواح مقدسه گردند وهمواره درملاحظهٔ آن حالات باشند تاباشد که از آنچه حق است چیزی بیابند و از آمدن بدنیا ایشانرا فئده باشد وبکمالی برسند ؛ چه غرض از آفرینش آنست که از عالم تاریکی بعالم نورمتوجه گردند .»

چون تقریری بدین ترتیب بعبـارات خوب و معانی باریك فـرمود نور باطن وصدق وصفای اوبتمام معلوم شد . وبعد ازآن همواره حکایات ازین جنس و سخنان عمیق درباب عرفان وتحقیق که هرگز ازهیچ حکیمی وعارفی نشنیده‌باشند میفرمود. وچون سالی‌دوسه برسریرسلطنت متمکن گشت روزبروز درتقویت دین اسلام می‌افزود و بصدق و اخلاصی هرچه تمامتر بکار دین داری اهتمام می‌نمود ، تمامت عالمیان را معلوم ومحقق گشت که سبب اسلام او نه تقریر بعضی امرا ومشایخ بوده الا هدایت ایزدی ؛ چه مجربست که اگر کمترآدمی را پادشاهی یا حکمی بجبار مسلمانان گردانند، برقرارمیل او بکیش‌خویش باشد؛ چون‌فرصت یافت درحمان ولایت یاولایتی دیگربسرمذهب خود می‌رود. پس چنین‌پادشاهی عالی‌قدر قهار [از] چه احتیاج داشته باشد که درباب چنین امری معظم بسخن کسی التفات نماید ومذهب خود بگرداند ؟

یابتکلف مذهبی دیگر اختیار کند ! بتخصیص چون پدران او تمامت ممالك جهانرا درزمان کفر مسخر کردند.وبدین مقدمات معلوم شد که اجر او درین باب مانند اجر ابراهیم خلیل‌صلوات‌الله علیه‌باشد دراول حال که بنورهدایت ربانی ضلالت‌بت‌پرستانرا دریافت وبت خودرا بشکست وبایمان وجدانی خدای شناس گشت، ازآن اسلام پادشاه هم از آن شیوه بود . وچون باوجود نخوت و جبروت پادشاهی از بت پرستی بادین اسلام آمد وتمامت بتانی‌راکه درممالك ایران زمین بود بشکست وبتخانهارا وجملهٔ معابد نا مشروع بکلی خراب گردانید و تمامت بت پرستان و کفار و مغول راکه زیادت از عدد ریگ بودند در اسلام آورد ، چنانچه هیچ آفریده را نبایست کشت ، هرآینه اورازیادت اجرباشد . این معانی که ذکر رفت دلائل واضحه است بر کمال علم ومعرفت وحکمت او . ودیگر دلیل آنکه جوانان چون بطرب و عیش وشراب خوردن مشغول گردند هوس بازی و سخنان مضحك و انواع لهو داشته باشند وپادشاه اسلام چون اندکی سرخوش شود اکثر اوقات اودرتقریر سخنان اهل حکمت‌وتحقیق حکایات ومباحث باریك عمیق که فهم هرحکیمی ودانائی بدان نرسد مستغرق باشد . و صحبت جماعت حکما وعقلاء متمیز دوست دارد . و اگر حکیم پیشهٔ را بیند که عقل وتمیز و ادب دارد و تحمل با آن یار نباشد اورا نپسندد. و ازین طائفه هرکه بخدمتش رسد درحال مقدار اوبداند . وهیچ محیل ومزوررا مجال نباشد که نزدیك اوسخن حیلت‌آمیز گوید ، واگر گوید نوبتی زیادت نتواند گفت چه اورابشناسد ومن بعد اورا راه ندهد . واگرحکیمی بسیارگوی سبکسارررا بیندفی‌الحال غور اوبداند . وجهت نمودار این معنی حکایتی ایراد کنیم .

درخراسان شخصی بود ازترکستان آمده ، نام اوهبت‌الله . مردی نیکوخلق خوش حضور و از هر علمی بابهره ؛ و زبان سوریانی و ترکی دانستی و امثال بسیار یاد میداشت ، و ازشیوهٔ مشایخ سخن نیکوگفتی . وپادشاه وامرا معتقد سخنان وی بودند . و در خراسان مدتی ملازم بندگی پادشاه خلد ملکه بود . وچون بمبارکی برتخت نشست ایلچی فرستاد واورا طلب داشت و اعزازکرده مقرب حضرت گردانید وزر وجامه ومشاهرهٔ تمام ارزانی داشت واورا باین بندهٔ دولت سپردوفرمودکه او را

مراعات کن . بدان موجب پیش گرفتم . واوهمواره بیندگی حضرت می‌آمدودرباب حکمت وعرفان سخنان عمیق می‌رفت . وهرچند اومردی واقف بود میان سخنان او وسخنان پادشاه اسلام خلدملکه بسیار تفاوت بود . وتعجب می‌نمودم که اگر پادشاه فرق میان علم اووخود نمی‌داند بعید است واگرمی‌داند این کمال اعتقاد چراست ؟ وسبب آنکه صورت طعن درحق آن نیزبزرگ می‌داشت، سؤال از آن معنی متعذر بود؛ ومدتی درآن تحیربودم . تاروزی سخن عمیق میفرمود وگفت که سخنیست که هر کس را در آن مدخل نباشد، اکثرجماعت قشر وبیرون‌آن دانند وبمعنی نرسند چه هر کس‌درخزائن‌پادشاهان راه‌نیابد، خواص درخزینه روند دیگران بیرون گردند ، مانند شیخ هبةالله که اورا راه آنست که بیرون خزانه بنشیند و آنچه بیرونی باشد بداند لیکن راه آنکه دراندرون خزانه رود وتفاصیل اجناس‌آن بداند ندارد . وبعد ازآن عرصه داشتم که مدتی تاخواستم که ازین معنی سؤال کنم ومجال نبود این‌زمان محقق دانستم که پادشاه مقدار همگنانرا میداند لیکن جمله را اعزاز میفرماید . فرمود که من تعجب ازآن نمیکنم که اویادیگری مانند این اسرارنداند ، الا آنچه میدانند مرا خوش می‌آید و ایشانرا عزیز میدارم و میخواهم که بمحاوره با ایشان ازآنچه حق تعالی بمن بخشیده مرا چیزی یاد آید . هرچند سنگ فسان از پولاد نرم تر باشد لیکن پولادراآن تیز کند؛ سبب آنکه جوهر پولاد بواسطهٔ سنگ‌زیادت میگردد . تیزی درجوهر پولاد هست لیکن بنرمی سنگ تیز می‌شود . ودرمحافل ومجامعی که اصناف مردم حاضرشدند ازعلما وحکما، ازسؤال که‌فرمودتمامت متعجب ماندند . وهرچند باصطلاح مغولان فرمودی و هر کس زود درنیافتی ، لیکن چون مکرر و مشروح باز گفتندی بعضی را معلوم شدی و بسیاری خود درنیافتندی. شیوهٔ حکمت وخدا شناسی او برین وجه است که تقریررفت .

و اما احوال مذاهب مختلفه ومعتقدات هرطائفهٔ یك یك علی الانفراد اکثر یاد داشته باشد ؛ چنانکه چون باپیشوایان آن مذهب بحث کند نزده سؤال اویکی را جواب نمانند ، واوجمله داند وتقریر کند . واما ازلغتهای مختلف، مغولی‌خودمنسوب

باوست وعربی وپارسی وهندوی وکشمیری و تبتی وختایی وفرنگی وسایرلغات از هریك چیزی داند . و اماآداب وعادات وترتیب سلاطین وملوك متقدم ومتأخر، بشرح داند که عادت ورسم هریك دررزم وبزم، خوشی وناخوشی، مطعوم وملبوس ومرکوب ودیگرحالات واشیاچگونه بود واین زمان برچه وجه است . وپیش هرطائفهٔ ازیشان مشروح گوید ، وتعجب نمایند . و اما دانستن تواریخ وحکایات‌تاریخ مغولان ، که پیش ایشان بغایت معتبرست ، واسامی آباواجداد وخویشان اززن ومرد وازآن امراء مغول، قدیم وحدیث که درممالك بوده اند وهستند اوشعب نسل هریك اکثر بشرح داند چنانکه ازمجموع اقوام مغول بیرونِ پولادآقا دیگری چنان نداند وجمله ازو یادگیرند . و این تاریخ مغول که نوشته شد اکثر از بندگیش استفادت نموده میسر گشت . وبسیاری ازاسرار وحکایات مغول باشد که خویشتن داند و درین تاریخ نوشته نشد . وتواریخ ملوك عجم واتراك وهند وکشمیر و ختای و دیگر اقوام علی اختلاف طبقاتهم بیشتر داند و پیش هر قومی گوید و متحیر شوند . و اما شجاعت و دانستن رسوم و ترتیب مصاف او را بغایت کمال است و علی حدة در آن بـاب فصلی خواهد آمد .

واما صناعات مختلفه هیچ صنعتی از زرگری و آهنگری ونجاری ونقاشی و ریخته‌گری وخراطی ودیگر صناعات نباشد که بدست خود نکند بهتر از آنکه همه استادان کنند. وچنانکه‌خودسازد ایشانرا ارشادکند وهراستادی مهندس که‌آلتی‌عدیم - المثل که مهندسان ندانند خواهد که بسازد اورا ارشادکند وتعلیم دهد تابیاموزد. واما صنعت کیمیا که مشکل ترین صناعات است هوس فرمود و باندك زمانی بسر کیفیت آن واقف گشت . و چون بحقیقت می دانست که آن عمل را هرکسی بجائی نتواند رسانید ، آن جماعت که دعوی آن می‌کنند نزد خود خواند و راه بازنداد که چیزی برآن خرج کنند تاچنانکه معتادبوده مالی چند برآن بسخن ایشان صرف فرماید ؛ لیکن فرمودتاعملی چند که ایشان دانند و دست افزار ایشان باشد مانند میناساختن و حل طلق و گداختن بلور و ساختن زنجفر و تصعیدات و ساختن چیزی که مانند زر و نقره بـاشد و دیگر صناعات ایشان ، پیش او در عمل آوردنـد تـا بر آن

واقف گشت . و فرمود که جهت آن نمی آموزم تازر و نقره سازم چه میدا نم که معتذرست لیکن خواستم که صناعات باریك پاکیزه که درضمن آن هست بدانم وآنرا نیز بسازم ، چه کمال دردانش است وآنرا منزل ناکردن وازعملی بعملی دیگر ترقی کردن. واما علم طب آنچه شیوهٔ تازیك وختای ومغول وهند وکشمیرست بر کلیات هریك واقف شده وطریقهٔ تقریر هرطائفهٔ داند، وهمه ادویهارا شناسد وخواص اکثر داند . واطباآنرا اکثر دردوکان عطاران شناسند واوتمامت‌اصناف ادویه هرطایفهٔرا در صحرا بادیدکرد وبشناخت . واین زمان آنرا نیزکه بنج داروست ازبرگ می‌شناسد وچون بر کشندهمان‌بود. بسیاری ادویهٔ که منسوب بولایات ترکستان وختای وهند بود وتجارجهت معامله می‌آوردند ودرین ملك ببهای تمام می‌فروختند هم درین‌ولایات بادید کرد و بعض خویشتن بتجربه معلوم گردانید وبعضی حشائشیان مشهور که در ولایات بودند ازترك‌وتازیك بیاورد وایشانرا بوقت شکاروغیره درکوهها وصحراهاباخود می‌بردوتفحص‌می کردتابرآن‌شیوه واقف گشت . واین زمان ازتمامت حشائشیان و اُطبا کسی مانند او نشناسد . و از ادویهٔ مفرده آنچه پیش هر طائفهٔ بتریاقیت مجرب و معروف بود بیست‌وچهارداروی مفردکه هریك علی‌حده تریاق مطلق بود اضافت‌تریاق فاروق کرد و آن تریاق را تجربه فرمود و بغایت نافع آمد و نام آن تریاق غازانی شد .

واماعلم معادن از بسیاری تفحص که از دانندگان آن قسم نموده هر موضع ازکوهها و صحراهاکه ببیندبگوید که آن موضع معدن چیست و چون تفحص کنند همان باشد وطریقهٔ استخراج هرجنسی ازمعدن‌وگداختن‌آن ازترتیب آلات وادوات داند وآنرا برخود جمله ساخته و تجربه‌کرده . و اما افسونها آنچه جهت هر آفتی خوانند داند واماشناختن خواص اشکال آدمیان ودواب ودلالت‌آن برهرمعنی‌بموجبی که درکتب آورده اند بشرح معلوم دارد . واما علم نجوم وهیئت چون بکرات برصد مراغه رفت وشرح‌آن آلتهاپرسید وازکیفیت آن تفحص‌نمود ویادگرفت وبر کلیات

خویش فرمودتابساختند . وبجهت اعتباردورآفتاب، گنبدی هم ازطبع خویش بنافرمود وبامنجمان تقریر کردو تمامت گفتند که هرچند چنین آلتی هرگز ندیده ایم لیکن معقول است . و در رصد که درجنب ابواب البر تبریزست شکل گنبدی ساخته اند که آن معانی در آن درج است چنانکه مشاهده میکنند .

وازهرعلمی که تصور کنند بی بهره نیست وحق تعالی هیچ کمالیتی ازو دریغ نداشته واورا باخلاق پسندیده آراسته چنانکه درديگرفصول بيايد وهرگز بدین سبب عجبی بخود راه ندهد و گوید خلاصهٔ علوم الهیات است ودیگرعلوم وصناعات‌دانستن جهت آنکه تااسم کمالیت برآن اطلاق توان کرد چه‌آنچه ندانند نقصان باشدوبرین تقدیر ازهرچیز چیزی بباید دانست تا ناقص نباشد والا چرا این زحمات کشیدمی . واکنون نیزهمواره بتعلیم وتعلم مشغول میباشد .

ازباب علوم وآداب پادشاه اسلام غازان خان خلد ملکه شطری یاد کرده شد و اهل این عهد برآن واقف اند و مشاهده که حال برین منوالست تاخوانندگان فی مابعد طعن نکنند که مبالغتی رفته است. حق تعالی او را هر روز از نو فضیلتی کرامت کناد !

حکایت دوم

در عفت وعصمت پادشاه اسلام

جماعتی که پیش ازین مقرب بندگی حضرت بوده اند تقریرمیکنند که‌پادشاه اسلام خلد ملکه هرگز بهیچ حرام نرسید ؛ و اگر اتفاقی نظری با کسی داشته باشد؛ بیرون از نظر روا نداشته باشد که خیانتی ورزد . و بوقتی که مدتها از خانه بیرون بوده و بلشکر بر نشسته و فتحها دست داده از دختران ماه روی که بتاراج آورده باشند امرا آنچه لائق دانسته باشند برگزیده ببندگی آورده و باوجود آنکه عادات مغولست که جهت آنکه تاراه ایشان در جنگ وفتح نیکو باشد چنین کنیزکان را بجهت سریتی نگاه می داشته ، پادشاه اسلام هرگز میل

نکرده وگفته که تن خود را بایشان چگونه آلوده کنم ، وناگاه با ایشان چگونه آشناشوم ؛ والتفات ننموده وقبول نکرده . وبعداز آن درین مدتها برقرار چون مشاهده رفت هرگز حرکتی که در شرع طریق زناولواطه وفسق داشته باشد از حضرتش صادر نگشت وبزنان مردم بخیانت نگاه نکرد. وهرنوبت فتح شام ، دردمشق ازدختران مغول وغیرهم که آنجا بودند چندانکه عرضه کرده بودندباوجود مدت مفارقت از خانه التفات نکرد وخودرا توانست نگاه داشتن ومصابرت نمود . و نفس شریفش هرگز جائزدار نبوده که دیگری نیز مجال لواط وفسق وفجوریابد . و همواره بمنع این معانی احکام یرلیغ بمبالغت میفرماید وچندکس معین را بدان گناه بموجب شرع ویاساق سیاست فرمود . وطهارت نفس شریف اومانند زرطلا بی غش است حق تعالی آن ذات بی همال را از نکبات زمانه مصون ومحروس داراد و عین الکمال را از ساحت مبارکش مصروف بالنبی وآله !

حکایت سوم

در فصاحت و بلاغت وحسن سؤال وجواب پادشاه اسلام با دور و نزدیك و ترك و تازيك

پیش ازین اکثر مهمات ومصالح پادشاهی که بودند ، امرا ووزرا میساختند و تدبیرو ترتیب امورملکی ایشان کردندی ، وپادشاه ازآن فارغ واکثر اوقات بشکار وعشرت مشغول بود. وتوان دانست که تدبیر امرا و وزراء مختلف القول چگونه باشد. وبهروقت که از پادشاهان دوروتزدیك ایلچی رسیدی جواب اوامر عرضه داشته گفتندی. پادشاه اسلام امورملکی ، که سالها بزیان برده بودند وقواعد آنرا بخلل آورده ، بافکار صائبه وآراء ثاقبهٔ خویش جمله را باصلاح آورد و مرتب گردانید . و فرمودهٔ خودرا اصرارنموده راه افکار وسخن هیچ امیرووزیر بازنداند ؛ ونگذاشت که هیچ یك اندیشه ورای خودرا وزنی واعتباری نهد . وتمامت متابع امرواشارت گشتند و هیچ آفریده را

مجال نماند که در کمترقضیهٔ سؤالی کند الا آنکه همگنان همواره منتظر ومترصد اشارت‌او می‌باشند تاچه‌فرماید تاغایت ، که‌هیچ‌آفریده را مجال‌ندادی که ازوبپرسد که کوچ کدام روز کنند . وبقوت نفس چنان ساخت که همگنان ازپیروجوان، عاقل ونادان مقتضی رای‌وتدبیر و اشارت اونگاه دارند . وبرهیچ کس آن معنی‌دشوار نیامد چه‌مشاهده کردند که نفس اوکاملتر ورای‌او بهمه وجوه صایب‌ترست وحرکات‌و سکنات اوعظیم مرتب ، بجائیکه لاجرم خودرا باوجود کفایت اوناچیز دیدند .

وباوجود حداثت‌سن چندان‌امثال گزیده وتواریخ‌وحکایات‌لطیف‌یاددارد که‌بگاه تقریر مستمعان متعجب وحیران مانند .

وبهروقت که‌ازجایی‌ایلچی رسدبی‌مراجعت بارکان دولت‌وفکر ومشاورت درآن باب جوابهای صواب فرمود . وهرآینه پادشاهان بزرگ ایلچیان بغایت زیرك‌وداهی بدیگرملك‌فرستند، داناوفصیح وجهان‌دیده.ومجموع ایلچیان که تاغایت‌آمدند وحکما واطباء معتبرنیز که ازاطراف اینجا رسیدند تمامت از فصاحت وبلاغت‌وحسن محاورت‌و محادثت‌و کمال اخلاق‌اومتعجب ماندند . واکثرحکایات وحوادث‌آن‌ولایات‌با ایشان‌باز گویدو معتقدات هرطائفهٔ که بوی‌رسند مشروح‌تقریر کند ، ورسوم وعادات هرملکی وقومی‌از متقدمان ومتاخران بطریق حکایت بیان کند . لاجرم در تمامت ممالك‌چین‌و ماچین‌وهندوستان وترکستان‌وکشمیر ودشت‌قپچاق واوروس‌وفرنگ ومصرو شام‌آوازهٔ او رسیده وشایع‌شده ، وجملگان‌از هیبت‌وسیاست وکفایت وکیاست او حسابهای تمام درجمیع‌ابواب واحوال برگرفته‌اند وبمدح وثناء اومشغول گشته .

حق‌تعالی‌این پادشاه اسلام‌برگزیدهٔ یزدان که‌اعقل‌و اکمل ابناء زمانست تاابد برسرعالمیان پاینده داراد بحق‌حقه‌والسلام .

حکایت چهارم

در صبرو ثبات ودرستی عهد ومیثاق پادشاه اسلام

ازصبروتحمل وثبات ودرستی‌قول ومیثاق که‌درذات مبارکش مرکوزست چند

نمودار تقریر کنم ، چه شرح تمامی آن باطناب انجامد .

درخراسان نوروز با اوغدر کرد و باوجود آنکه بندهٔ از بندگان حضرت بود قاصداوردوهاشد وناگاه درحلقه‌آورد ، چنانکه درتاریخ مذکورست و چندنوبت دیگر قصد کردو خرابی خراسان وپریشانی اوردوها ازوبود . وهرگزازهیچ‌آفریده‌آنکه ازو صادرشد نشده‌باشد ، وبعدازآن‌اضافت‌لشکرقایدو شدومدتی مدید بخرابی ملك مشغول بود. وچون ازسرعجز ببندگی‌فرستاد وامان و میثاق خواست و بیامد، باوجودآن‌همه بدیها که کس‌تحمل‌آن نتواند عفوو اغماض فرمود وحکم تمامت ممالك بوی ارزانی داشت . وچون‌نوروز نفسی‌عجب داشت وازناصیهٔ اوعلامات غدر لایح‌بود وسخنان‌ناهموار نیز گفتی ، امرا بکرات عرضه داشتند که اوچندین حرکات ناپسندیده‌کرد وانواع جرائم‌ازو دروجود آمده اورا ازمیان برمی‌باید‌گرفت پادشاه اسلام خلدملکه رضانداد وفرمود که حق. شماست واین‌معنی واضح و ظاهرست لیکن عهدوپیمان خود را نتوانم شکست . وهرچندازوحرکات وافعال بدصادرمی‌گشت‌تحمل و مصابرت میفرمودتاوقتی که‌بخراسان‌رفت وآغاز فتنه‌وعصیان‌نهادوخواست تاآنجا وشیرازوکرمان بدست فرو-گیرد ونزدیك بودکه دیگرباره ممالك بواسطهٔ اوخراب‌گردد وآن‌معانی ظاهرگشت، بتدارك اشارت فرمود . امراعرضه داشتند که بکرات گفته‌ایم که اورا این‌معانی دردل است . فرمود که من‌نیز می‌دانستم اماخواستم که بادی او باشدنه من .

دیگرجمعی از اکابر که بعض‌را بیاسا رسانید وبعضی‌را بجان ببخشید- وبتفصیل اسمی ایشان‌حاجت‌نه ونیزنالایق افتد ـ هنگام یارغوی ایشان باامرا گفت که : بعضی آنند که پنج سال تابرقبح سیرت و سریرت ایشان واقفم و بتمام معلوم دارم ومصابرت نمودم وبعضی بکرات سخنان نالایق ،که هریك ازآن کلمات موجب خرابی ممالك باشد ، بامن گفته‌اند واگربانواع حیل که تقریر می‌کردند نظر کرده مسموع‌داشتمی از آن فتنهایی برخاستی که دروهم نگنجد ، وبعض را نمی‌خواهم که درعبارت آرم و چندی درخلوت با ایشان بگفتم و با وجود آنکه اول نوبت که با من گفتند دانستم که محض حیلت است و موجب خرابی عالم ، و منکر شدند و شرم نداشتند و مدت

پنج سال اعادت میکردند و بشیوهٔ دیگر عرضه میداشتند و عجب آنکه می دیدند که قبول نمی‌کنم و در عمل نمی‌آرم و همچنان از سر جهل مکرر میکردند و جاهل و احمق ایشان بودند و میخواستند که مرا جاهل گرفته در دام خود کشند؛ چون از حد بگذشت و فتنهٔ ایشان ظاهرشد خویشتن معترف گشتند. این زمان اظهار کردم. و از صورت احوال و قضایا عالمیان را محقق شد که چنانچه فرمود مدتی بود تا آن سخنان می‌گفته بودند، و جمله تعجب کردند که چگونه صبر توانست. و چون در عبارت داشتند عجب تر داشتند.

و نیز تجربه افتاده که هر آفریده که در بندگی او قصد مردم کرد و تزویر و تلبیس پیش آورد در حال اورا بشناخت و با او بد شد؛ و بواسطهٔ صبوری در اظهار غضب تعجیل نمی فرمود و آن مرد جاهل ندانست که پادشاه میداند وصبر میکند و بر آن قضیه اصرار می نمود تا عاقبت او را می‌کشت. و آن جماعت بسیار بودند از آنجملهٔ قاضی سمنان که او را قاضی صاین گفتندی و اشر خلق‌الله بود و بحقیقت از ابلیس شریرتر، و صاحب اصفهانی و چند کس دیگر که ذکر ایشان نمیرود وافعال جمله فهم کرد و بعد از مدتی که مصابرت نمود ایشان رابعضی بواسطه مقرری وطاعنی بیاسا رسانید و بعضی را ازحضرت براند.

وکسانی که طبیعت او راشناختند وازبدگفتن وهذیانات و سخن مکرر و فتنه انگیختن احتراز نمودند و همواره سخنان معقول مفید گفتند، چنانچه مقتضی نفوس ایشان بود، آن طایفه را بمیزان عقل کامل خویش اعتبار کرد و پسندیده داشت و معتمد علیه دانست. و چون ضمیر منیرش براحوال ایشان واقف بود اگر دیگران از راه حسد و دشمنی طعن میزدند و قصدی میکردند مسموع نفرمود و بر آن مصابرت نمود و دست ایشان درامورى که متکفل آن بودند قوی داشت تا آن‌کارها جاری و مستحکم بود و هیچ خلــلی بدان راه نیافت. و بکرات فرموده که در عالم هیچ چیز شریفتر و تانکسوق تر از آدمی معتمد دل راست نیست. لاجرم راستان معتمد پیش وی بغایت معتبراند وباحرمت. وهرکه مفسد ودزد و سیاه‌کارست جمله را میکشد. و اگر واقفان‌احوال سوگند مغلظه یاد کنند که پادشاه اسلام خلد ملکه هرگز کسی

را نکشت الا آن شخص که بدترین خلائق و واجب ولازم که او را بکشند ، چه وجود ایشان عین مضرت عالمیان بود ، سوگند او راست باشد و کفارت لازم نه . و یقین حاصل که هرمفسدی دیگر که بحضرت اونزدیك شود اورا بفرماید کشتن ، چه خاصیت نفس شریفش در حق مفسدان خاصیت زمرد و افعی‌است . و مفسدانی که مانده‌اندآنها اند که ایشان را ندیده و نشناخته و الا نفس شریفش همچون جوهری، که آبگینه را از یواقیت بشناسد آن کسان را فی‌الحال بداند . و معهذا درهیچ کاری تعجیل نفرماید الا درکار خیر و هر آنچه درصدد فوات باشد .

و بکرات و مرات امرا و یار غوچیان و وزرا را نصیحت فرمود که هر وقت که طایفهٔ بشکایت حاکمی ومتصرفی آیند سخن ایشان را برفور قبول مکنید چه یمکن که آن طایفه پیش از آن قلان نداده باشد و بار خود بر دیگران نهاده ، وآن‌حاکم ایشان را در قلان آورده باشد و چنین مردم البته متشکی باشند ، و اگر نیز تصدیق قول ایشان را جوقی دیگر بیایند بهمان سخن ، چه یمکن که آن جوق پیش از این صاحب عمل بوده باشند وخواهند که عمل ازاو باز گیرند وبایشان دهند . ویمکن که جوقی بیایند کسانی که از قدیم باز دشمن او باشند و یا بدوستی بیکی تقرب نموده ازحاکم تشنیع زنند . این معانی را جمله احتیاط کنید واز عموم رعایاء قلان کش تفحص نمایید تا او ظالم است یا نه واورا میخواهند یانه ، تا صورت حال او محقق گردد . چه اعتبار سخن مردم بسیار دارد که بی غرض باشند وسخن اصحاب‌الغرض ومعدودی چند چندان معتبر نبود . وکسانی که رعایا ازایشان راضی باشند وطبیعت ایشان بعدل مائل کمتر یافت شود وبواسطهٔ آنکه حاکمی را یك دو عیب باشد وهنرهای بسیار دارد خاصه کم طمعی وسیاست وراستی ، او را از کار بازنتوان کرد . بدین موجب که در خاطر مبارك دارد همواره احتیاط میفرماید وامرا و وزراء را نیز ارشاد میکند ودر هیچ قضیه ازکیاست ودوربینی سر مویی ازو فوت نمی‌شود. ایزدتعالی این پادشاه اسلام راسالهای بسیارازعمر وسلطنت برخوردارکناد بالنبی وآله.

حکایت پنجم

در آنکه اکثر اوقات هرسخن که بر لفظ مبارك پادشاه برود آنچنان باشد

مقربانی که از عهد طفولیت پادشاه اسلام خلد ملکه باز ملازم بندگی بوده اند تقریر میکنند که بهر وقت که قضیهٔ و حکایتی بر لفظ مبارك برفت ، هم بر آن موجب واقع گشت . و درین سالها تجربه افتاد هرگاه سخنی بجد یا ببازی بر لفظ مبارك راند همچنان باز خواندند ، مثل آنکه فلان کس را امثال فلان حال حادث شود یا ایلچی ازجائی بدین شکل ومنظر برسد یامقیدی بدین هیات بیارند یاخبری خوش یا ناخوش خواهد رسید . وهرچند از اکثر پادشاهانی که صاحب قران باشند و حق تعالی ایشانرا دولتی وسعادتی داده باشد ازیشان این معانی بعید نباشد لیکن تا بدین غایت ازهیچ پادشاهی حکایت نکرده‌اند ومشاهده نیفتاده . وچون مهوس جملهٔ علوم است علم رمل وشانه ودندان اسپ ودیگر نشانها که نیك وبدآن امتحان کنند ودر کتب آمده وانواع فال ، که مصطلح هر قومی وهر ولایتست ، تمامت را تتبع کرده وآموخته ودر آن باب نیز حکم فرماید . وستارگان ، ازسیاره وثوابت ، که نزد منجمان مشهورند اغلب را شناسد وبرطلوع وغروب وخواص هریك واقف باشد، چنانکه شنوندگان تقریرمتعجب مانند. وخواص اشکال تمامت حیوانات انسی‌ووحشی علی تباین اصنافها و اختلاف انواعها وعادت وحرکت وسکون ومقام هریك درتابستان وزمستان بعجر وبجرداند وباد دارد واین‌همه ممکن نباشدالابقوت فراست. واللهاعلم.

حکایت ششم

دربذل وعطاوجود وسخاء پادشاه اسلام بروجه مستحسن از سرمعرفت

بوقتی کــه پادشاه اسلام خلد ملکه برسریــر سلطنت نشست وخزائن آبــا

واجدادش ازاموال تهی بود وولایات بغایت خراب ونامضبوط واموال دیوانی در معرض تلف وتحصیل متوجهات متعذر ، ومتصرفان وولایات بواسطهٔ سوء التدبیر وزرا وحکام متقدم طمع دراموال کرده . ومدتی می بایست تاضبط مصالح ملك کند تا بعد از آن مال بخزانه برسد . اولا خزانتی که هولاکوخان ازبغداد و ولایات ملحد و شام ودیگرولایات آورده بود ودر قلعهٔ تله وشاها نهاده ، خزانه داران بتدریج دزدیدند و بالشهای زر سرخ ومرصعات بیازرگانان می فروختند وجهت آنکه جمله روی و دل یکدیگر می دیدند هیچ آفریده چیزی نمی‌گفت . واتفاقاً برجی ازآن قلعه که با درياداشت خراب شد وببهانهٔ آنکه بالشها ومرصعات دردریا افتاد مبالغ‌دیگربدزدیدند؛ وآنچه مانده‌بود احمدبواسطه‌آنکه میخواست‌که جذب خاطرلشکریان‌کند وپادشاهی برخود مقرگرداند وبا ارغون خان مصاف دهد جمله بلشکردادودیگرزیادت چیزی نمانده‌بود. تقریر کردند که بصدوپنجاه‌تومان نمی‌رسید. وارغون خان‌ازهرگونه خزانهٔ درسوغورلوق جمع کرده بود . آنرا بعضی‌بدزدیدند وبعضی تلف‌کردند. وبعد ازآن، آنچه ارغون خان درزمان پادشاهی خود حاصل کرده بود چون امرا غدر و مخالفت اندیشیدند وبعضی امرا ومقربان اورا بکشتند،آن خزانه بعضی بخویشتن بخش‌کردند وبعضی گفتند که بلشکر می‌دهیم وتلف‌کردند . وگیخاتو خود چیزی حاصل‌نکرد واگر بقیهٔ از خزانهٔ ارغون خان مانده بود بمردم داد . بدین اسباب هنگام جلوس مبارك از آن اموال گذشته هیچ نمانده بود . ولشگر که با او از خراسان آمده بودند ، در آن فرصت یاغیان بخراسان آمدند و خانها وگله ورمهٔ ایشان ببردند چندانکه پادشاه اسلام خلدملکه خواست‌که ایشانرا چیزی دهد درخزانه هیچ نبود. واموال ولایات نمی‌رسید، ونوروزمدتی تدبیرملك ومال میکرد . وسبب آنکه طریقهٔ پیشینه پیش‌گرفته بودچیزی حاصل‌نمی‌شد . وبعدازآن ملك شرف الدین سمنانی و صدرالدین تدبیرمیکردند هم چیزی حاصل‌نشد . وچریك بمال احتیاج داشت .واگر اینچی ازولایات دوروونزدیك می‌آمدند وخواستند تا تشریفی و عطیی بوی دهند لائق حال‌اوهیچ درخزانه موجود نبود. ومردم راباورنمی‌افتاد‌که خزانه تااین‌غایت‌خالی‌باشد،

برتهاون واهمال پادشاه اسلام حمل‌میکردند تابحدی که ازهر کس درین باب شکایت بازمی‌رسید . چون بسمع اشرف پیوست بکرات برسرجمع باامراونزدیکان فرمودکه شماپندارید که چندسرشترواستر که بارکرده‌اند وآنرا خزانه نام نهاده مگردرآن صناديق چیزیست ؟ چون من صناعات را دوست میدارم و همواره بتراشیدن انواع چوبها وساختن آلات مشغول،آنچه بارمیکنند اکثرچوبهاست واصناف وادوات‌وآلات هرصنعتی‌وبعضی‌چند پارهٔ سلاح وازشما پوشیده نیست‌وخزانچیان برآن واقف . چیزی که نباشد چگونه بدهم ؟ وازپدران خزانه بمن بازنماند وازولایات مالی نمی آرند . برسرملکی‌خراب‌آمده‌ام‌شمامال ولایات جمع کنید وبیاریدآنگاه اگرمن ندهم‌تقصیری از طرف من باشد . و ازین سخن همگنانرا محقق شد که حق بجانب اوست، وبعد ازدوسال که ازترتیب وتدبیر کارمملکت فراغتی‌حاصل‌آمد واطراف وثغورمستحکم شد وخوارج وکسانی‌راکه فتنه وعصیان پیشه‌کرده بودند ازراه برداشت یامالش داد ، بتدبیر امور ولایات وترتیب کارضبط وتحصیل اموال ومتوجهات اشتغال نمود . وهرروز بنفس خویش ازبامداد تاشبانگاه می‌نشست وآنچه نوشتنی بود بقلم مبارك خوداصلاح مسودات میفرمود. وامور ممالك رانسق پیدا گردانید و قانون نهاد . وفرمودکه هر کاری را برچه وجه نسق نهند، وولایات که بمقاطعه دهند بمردم مستظهر دهند وسه سال ازیشان بازنگیرند وباتفاقی هرگدایی وبی‌سروپایی التفات ننمایند ، واموال‌بچه طریق وچگونه‌حاصل کنند . ومال تمامت ممالك را معین گردانید واخراجات مقرری راکه دراکثرمواضع فروآرند وترتیب‌آن بروجهی که درفصول‌دیگربیاید معین‌فرمود. بدان واسطه امورولایات‌مرتب گشت وروزبروزمال خزانه ازجوانب می‌رسید وسال‌بسال اموال زیادت می‌گشت . وجامهای کارخانهٔ که پیش ازین چون وجوه آن نمی‌رسیداز مقدارمقرردواندك حاصل نمی‌شد، درین وقت جمله بتمام واصل می‌گردد . وچون‌مال حاصل‌گشت ببخشش مشغول شد . وباامرا وارکان دولت گفت که درجهان ازمال بخشیدن دشوارتر کاری نیست . وفرمودکه چنگیزخان فرموده است که از مال دادن وازنادادن نیزتر کاری نیست . آنچه ندهند خودمعین است که بخیل باشد وازبخل

بترچه چیزخواهد بود . امادادن بجهت آنکه اگرچیزی اندك بكسی دهندودیگری را زیادت دهند یا بیکی دهند وبدیگری ندهند یا آنکس راکه بیشترمی‌باید دادپس تردهند مردم را ازمرگ سخت‌ترآید ودشمن شود وکسی‌که این دقائق نگاه تواند داشت واین فکراورا دست دهدکم افتد وهرکس را این معنی میسرنشود وا کنون تا جهد باشد مااین ضابطه نگاه داریم. وچند خزانه‌که دراوائل برسید وهریك دویست سیصد تومان بود بامرا ونواب حوالت فرمود . وفرمودکه من بدانچه آورده‌اند تعلقی نمی سازم ودرخزانه نمی‌آورم وهمچنانکه از ولایات آوردند جداگانه بنهند تا امرا آنرا بخش کنند؛ بعد ازآن فرمودکه بکدام قوم دهند وهرطائفه را چه مقداردهند. وامرا هم برآن موجب میدادند .

وبعد ازآن درین سالهای آخر فرمودکه یك نوبت جماعت امرابخش کردند من نیز دخواه دارم که بخویشتن چیزی‌بخش کنم . بوقت قوریلتای در اوجان فرمود تا بارگاه بزرك را بزدند وخزانهاکه از اطراف ممالك آورده بودند آنجاجمع کردند وخویشتن با چند امیر معتبر بنشست وکسانی راکه راه بزرگتربود بیشتر و آنان‌که کارهای نیکوکرده بودند وکوچهای پسندیده داده زیادت معین گردانید؛ وسبب آن زیادتی درعبارت می‌آوردکه بدین واسطه این جماعت را بیشتر میدهم و مقصودآنکه تابعد ازین دیگران نیزدرکوچ دادن وخدمات پسندیده‌کردن مجدباشند وسعی بلیغ واجتهاد تمام نمایند. بدین موجب میفرمود وبدیشان می‌داد . وبعد ازآن طائفهٔ که مرتبهٔ پدرفرزندی داشتند مقدم می داشت آنگاه امرا وهزارهٔی‌دست‌راست وچپ را بموجبی‌که قاعده ومعهود است میداد. وفرموده بود تا انواع جامهارا جنس جنس وبابت بابت مرتب نهاده بودند و خریطهای زر سرخ و نقره جدا جدا باوزان مختلف جمله پر کشیده وبرآن نوشته‌که چه مقدارست وکدام قوم راست ، برحسب استعداد واستیهال ایشان ؛ ویك یك را آوازمیداد ومیفرمود تاهمدرحضور ، حصهٔ خود میگرفتند . مدت ده پانزده روزبدین موجب اموال را بخشید . مبلغ سیصد تومان زرنقد وبیست هزار جامه وپنجاه پاره کمرمرصع وسیصد پاره کمرزروصد پاره باش

زرسرخ ببخشید وبعد ازآن همواره متواترومتوالی زرنقد وجامه ازخزانه می بخشید وهرگزدانکی زر ویکتا جامه باسم بخشش برولایت حوالت نکرد . هر چه امرا و وزرا عرضه داشتند حوالت نبود الا نقد داد ومیدهد . لیکن مقدارومرتبهٔ کار وشخص ومناسبت اسباب نگاه دارد وآنانرا که بسیارباید دادکم ندهد وآنانرا که کم باید داد بسیارندهد . وخزانهٔ اوهرگز از زروجامه تهی‌نشد وچندانکه زیادت داد حق تعالی بواسطهٔ عدل وحسن تدبیر اوبرکت بخشید وهیچ کم نشد . وهرگزروزی نگذرد که ده هزار وبیست هزاردینار زرنقد وصدودویست وسیصدتا جامه معد ازخزانهٔ او خرج نشود . سخاوت وعطادادن چنین باید !

وبعد ازآن روزی بحضور امرا وبزرگان دولت فرمودکه : بهترین کارها که آدمی‌کند آن باشد که تخلق بخدا کند ، خصوصاً پادشاهانرا جود و سخاوت خلق خداست لیکن جودی وسخاوتی‌که چندان‌دهد وایثارکندکه‌کم نشود وسپری‌نگردد. وکارآدمی باخدای تعالی قطرهٔ ازدریایی نتواند بود لیکن بقدرامکان تخلق‌واجبست. اماپادشاهان وهمهٔ مردم بایدکه مال چنان‌صرف‌کنندکه همواره‌برآن قادرباشندآنچه چند روزی بی‌ضبط بدهند وبعد ازآن نه‌بر دادن قادرباشند ونه بر خوردن از آن چه فائده بکسی رسد . وآنچه جمله بچندکس معدود دهند و دیگران بکلی محروم مانند [آن معنی صفت خدائیست]. پادشاه بایدکه مانند آفتاب پرتواوبهمه‌کس‌برسد وخزانهٔ اونصیب عموم خلائق است خصوصاً ازآن مستحقان ومحتاجان وکسانی که کارهای نیکوکرده باشند وازآن همهٔ لشکر، چگونه شایدکه‌آنرا بچندکس معدود دهد وبعدازآن تهی‌دست بنشینند وهیچ بکس ندهد ونتواند داد ازآنکس‌چه تمتع‌یابند ولذت بینند وقدرت پادشاهی را درآن چه ملاحت. سخاوت وجودپادشاهان باید که مانند آب چاه وچشمه باشدکه چندانکه ازآن برگیرند باز بیاید و کم نشود واین معنی میسرنشود الا بتدبیرملك وعمارت وعدل وسیاست‌کردن وآنکه درهمه‌کاری‌حد اعتدال نگاه دارند ، وچنان‌که آن قدرکه بدهند متواترعوض آن برسد والا «چو بر گیری ازکوه ننهی بجای، سرانجام کوه اندرآید زپای» . اگرمارا وشمارامیل‌بمال وسخاوت وعطاست ، می‌بایدکه عدل وراستی‌کنیم . چه خاصیت عدل آنست [که

چنانکه ما بدانیم که آن مال ازکجا می‌آید] و خزانه پر شود و چندانکه بخشیم خزانه تهی نگردد، چنین نیکوباشد که همیشه برآن قادرباشیم والا پادشاهی که روزی قادر وروزی عاجز ووقتی توانگر وگاهی درویش باشد بچه‌کارآید ؛ این معنی صفت پادشاهان نباشد . واگرچنان باشد همواره اورا درغم واندوه بسربباید برد وخلائق از مواهبت اومحروم مانند وازپادشاهی اومستغنی گردند . باید که ما این ضابطه نگاه داریم وچنان سازیم که هرچند که بباید بدهیم ، نه آنکه بکلی برسرهم نهیم ونه‌نیز آنکه بیکبارگی تهی دست ومفلس گردیم . اندك مایه باید که همواره باشدچه‌خاصیت مال آنست که چون اندك مایهٔ بود زر زود برسرآن آید مانند صیاد که اورا مرغی نبود که بردام نهد تامرغان هم از جنس او بروی آیند هیچ نتواند گرفت . و چون مرغی مایهٔ او باشد درسالی چندین هزارمرغ بواسطهٔ آن بگیرد . امرا و ارکان دولت این سخن پادشاه اسلام خلد ملکه را دعا وثنا گفتند وجمله شاد گشتند . واز آن تاریخ تا اکنون همواره برین موجب چنانکه آب ازچشمه جاری باشد از خزانهٔ پادشاه اسلام زر وجامه روانست . وهرگزدرهیچ عهدی کسی ازپادشاهان متقدم این مقدار زرنقد وجامه که اوبخشش فرمود ومیفرماید نداده باشد . وهرآینه مردم این معنی را مبالغت شمرند وگویند پادشاهان متقدم را که دیده و احوال خزائن ایشان که میداند تا این قیاس توان کرد ؟ لیکن مصدق این معانی دفاتر اصل وخرج اموال متقدمانست که جمله دردفترخانه نهاده وازآن این زمان موجود . و ازدفترعدل تر گواهی درین قضیه کجا باشد که قطعاً روی و دل نبیند ؟ بهنگام مطالعه، صدق و کذب این سخن محقق گردد . حق تعالی این داد ودهش وانعام و احسان را ابدالدهرپاینده وباقی دارد ! بمنه وجوده والسلام .

حکایت هفتم

در ابطال دین بت پرستی و تخریب معابد ایشان و شکستن تمامت اصنام

چون پادشاه اسلام غازان‌خلد سلطانه بتوفیق وهدایت یزدانی دردائرهٔمسلمانی در آمد چنانکه یادکرده شد ، فرمود تاتمامت اصنام را بشکستند و بتخانها وآتش‌کده ها و دیگر معابدکه شرعاً وجود آن دربلاد اسلام جائز نیست جمله را خراب گردانیدند واکثر جماعت بخشیان بت پرست را مسلمان کردند . وچون حق‌تعالی ایشان را توفیق نبخشیده بود ، ایمان درست نداشتند از راه ضرورت ظاهراً مسلمانی می‌نمودند و از ناصیهٔ ایشان آثار کفر وضلالت ظاهر بود. بعداز مدتی پادشاه اسلام خلد ملکه نفاق ایشانرا ادراك کرد وفرمودکه ازشما هرکس که میخواهد با بلاد هند وکشمیر وتبت وولایت اصلی خود رود و آنانکه اینجا باشند منافقی نکنند و آنچه در دل وضمیر ایشانست برآن باشند ودین پاك اسلام را بنفاق خویش ملوث نکنند ؛ لیکن اگر بدانم که آتش‌کدها یا بتخانها ساخته باشند ، ایشانرا بی‌محابا علف شمشیر گردانم . بعضی برقرار نفاقی می ورزیدند و بعضی باندیشهٔ نامحمود خود مشغول شدند . وفرمودکه پدرمن بت پرست بود وبرآن درگذشت وجهت‌خودبتخانهٔ و معبدی ساخته وبرآن وقفی کرده بنام آن جماعت ، ومن آن بتخانه را خراب کردم شما آنجا روید ومقیم شده صدقه میخورید . درآن فرصت خواتین وامراعرضه داشتندکه پدر تو معبدی ساخته بود وصورت خود بردیوارهای آن خانه کرده و این زمان چون خرابست برف وباران برصورتهای پدر تو فروآید و اوبت پرست بود اگر آن موضع آبادان کنند موجب راحت روان پدرتو ونیك‌نامی اوگردد ؛ آنرا نپسندید ومسموع نداشت . بعدازآن گفتند برهیأت سرایی بسازند ، هم نپسندید و گفت : هرچند نیت من سرای باشد ودرآنجا صورت کنند ، چون معبد و موضع بت‌پرستان بوده نشاید. اگر سرایی می‌باید ساخت جایی دیگربسازند . وازین نوع حکایات و

قضایا بسیاربود وشرح آن طولی دارد . فی‌الجمله بخشیانرا گفت : که مرا معلوم‌است که شمارا علمی نیست ، لیکن پادشاهان از سرتعصب بایدکه تمامت اصناف خلق رعیت ایشان باشند بدان سبب جمله را محافظت وتیمار داشت کنند وبهائم را نیز که هیچ ادراك و عقل ندارند پادشاهان واهل اسلام وعموم مردم جهت مصالح واحتیاج غمخوارگی کنند ونگاه دارند . ازآن شما نیزبرین طریقست اما بایدکه بسرمویی ازشما اثر بت‌پرستی و تعصب وناراستی ظاهر نگردد والا شمارا علف شمشیر گردانم. درین وقت معدودی چند ازیشان که مانده اند درصددآن نیستندکه ایشانرا مجال آن باشدکه ظاهر کنندکه معتقدی یا مذهبی دارند مانند اقوام مغ و ملاحدهٔ که درین ولایات‌از قدیم بازهستند لیکن معتقدرا پنهان و پوشیده دارند. حق‌تعالی این پادشاه اسلام را پاینده ومستدام داراد ! بمنه ولطفه وکرمه !

حکایت هشتم

در دوستی پادشاه‌اسلام‌درحق خاندان‌رسول‌علیه‌السلام

پادشاه اسلام خلد سلطنه دونوبت جمال خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بخواب دیده و پیغامبر علیه‌الصلوات و السلام او را بمواعید خوب مستظهر گردانیده و میان ایشان محاورهٔ بسیار رفته وامیرالمؤمنین علی وحسن‌وحسین علیهم السلام با بنی صلوات لله بهم بوده اند وتعریف ایشان فرموده وگفته : می‌باید که شما برادران باشید وفرمود تا پادشاه اسلام‌با ایشان معانقه کرده و ازجانبین برادری قبول کرده‌اند . وازآن وقت بازپادشاه اسلام را نیز بسیاری گشایش وفتوحها دست داد ؛ وازآن جمله ، معتبرترین آن بود که این خیرات وضبط وترتیب عدل و سیاست در عالم شائع گردانید و اورا توفیق حصول نیك نامی دست داد وخویشتن را ذخیرهٔ چندین دعاء خیر خلائق اندوخت . بزرگتر ازین سعادتی و موهبتی‌چه تواند بود ؟ وازآن تاریخ باز دوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام زیادت‌شد.وهمواره جهت سئل الحاح مددها مبذول میدارد و مزارات خاندان را زیارت کند ونذرها بدهد و

فرستد و سادات را عزیز ومحترم دارد و صدقات و ادرارات در حق ایشان فرماید . و چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هرموضعی می‌ساخت‌واوقاف معین میفرمود و وظائف و مشاهرات هر طائفهٔ درنظر آورد وفرمود: که چگونه است که ازآن فقها و متصوفه ودیگر طوائف هست و ازآن سادات نیست ؟ ازآن‌علویان نیز واجب است . وفرمود تا درتبریز و دیگر ولایات معظم در تمامت ممالك دربلاد معتبر چون اصفهان و وشیراز و بغداد و امثالها دارالسیاده سازند تاسادات آنجا فرو آیند . و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامها بذکر آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از خیرات او بابهره باشند . و همواره در عبارت آورد وفرماید که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه معترفم لیکن چون رسول را علیه‌الصلوة و السلام درخواب دیدم ومیان فرزندان خود ومن برادری‌و دوستی داده هرآینه با اهل‌البیت دوستی زیادت‌می‌ورزم والا معاذالله که منکرصحابه شوم . وفرمود تا جهت مشهد حسین علیه‌السلام نهری جاری گردانیدند چنانکه شرح حال آن بیاید . و همواره نعت خاندان فرماید بی تعصب چه بحمدالله و منه حکیم وکاملست . حق‌تعالی این پادشاه عادل کامل را سالهای نا متناهی بعالمیان ارزانی دارد !

حکایت نهم

در شجاعت پادشاه اسلام و ترتیب لشگرفرمودن‌درمصاف و مصابرت نمودن او درجنگها

پادشاه اسلام خلد ملکه از زمان طفولیت باز بسرحد خراسان بوده که صعب ترین ثغورست. وازقدیم العهد تاکنون همواره لشگر بیگانه ازآن جانب درمی‌آیند وهیچ سالی نبوده که یك دونوبت بچریك برنبایست نشست . بدان واسطه بکرات‌و رات با یاغی مصافها دادهٔ وجنگهای سخت کرده و بسیار زحمات ومشقات کشیده و بر دقائق‌آن کار وقوف تمام یافته وبغایت ماهر شده وچنان قوی‌دل شده که درقضایای

معظم قطعاً هراسان نگردد و تردد بخاطر مبارکش راه نیابد . وبا آنکه داند که دشواراست وباغی قوی حال مصابرت وتجلد نماید ونگذارد که اثرآن اندیشه بروی ظاهر شود . وفرماید که از خوف هیچ فائده حاصل‌نیابد ، نتیجه آن باشد که از تدبیر بازماند ومددحال خصم شود. واین معانی ملازمان حضرت در خراسان بارهـا مشاهده کرده‌اند وشرح آن طولی دارد.

اما آنچه درین دیار اتفاق افتاد یکی قضیهٔ او وبایدوست که اول چون بـرق از خراسان بدوانید وبریشان زد بالشکر اندك و مصابرت نمود . و بعدازآن جهت مصلحت مقرر گردانیدند که بخلوت باچند نوکر همدیگر را ببینند . بگاه ملاقات از راه بازی ، مشتی بغایت محکم برپشت او زد چنانکه متالم شد و واقف گشت که بدو التفاتی ندارد وهراس درخطر او نماند. وبعدازآن تعبیه ساخت و بالشکری‌اندك بهنگام فرصت برسروی آمد و ویرا بگرفت چنانچه هیچ ضرری و زحمتی بملك و لشگر نرسید .وامرائی که در زمن پدر وعم او درآن وقت مهیج فتنه بودند بدست آورد وهرچند حامیان معتبر داشتند ازسرقوت‌دل ورای صواب گرفت و بشفاعت‌هیچ کدام التفات نانموده جمله را از میان برداشت و ملك را یاسامیشی فرمود .

دیگر درآن قضیهٔ که سوکای یاغی شد و ارسلان بالشکری مرتب بازگشت و برسر او می‌آمد و متواترآن خبر می‌شنید ومعلوم داشت که چون او برسد بواسطهٔ آنکه لشگری حاضرنبود با ومقاومت نتوان نمود و قطعاً منفعل نمی شد وهر روز بر قاعده وعادت خویش مشغول می‌شد . وچون ارسلان نزدیك رسید لشگری راکه حاضر بودند برشیوه شکاربفرستاد وخویشتن حرکت نکرد وهرکس‌را نیز ازآن‌معنی وقوف نداد و برقرار بخنده وبازی وحکایت هرگونه مشغول می‌بود و اطبا ومنجمان‌را میخواند ومیفرمود که مسهلی را تناول خواهم فرمود دوبهرا ترتیب کنید وروز اختیار کنید.وقطعاً بحال آن یاغی ظاهر التفات نمی‌نمودوضمیرمبارکش بدان‌سبب نه‌چندان‌متوزع بود که شرح توان داد وبواسطه آن تجلد ومصابرت خللی پیدا نشد چه آوازه برنیـمد وخلق برقرار ماندند . واگر سرمویی تغیر دروظاهر گشتی تمامت امورمضطرب شدی،

بتخصیص چون هنوز اوائل حال بود وملك ولشکر بیکبارگی قرار نایافته و لشکرها بولقاقهای پیشینه دیده وبرآن معنی وغارت کردن حریص ومولع شده ونزد ایشان بازیچه می‌نمود.آن قضیه بتایید کردگار عزوعلا وبیمن مصابرت وتجلد پادشاه اسلام خلد ملکه راست‌آمد وبهیچ وجه چشم زخمی نرسید .

دیگردرقضیه جنگ مصروشام ، مردم پنداشتند که چنانکه معتاد پادشاهان‌باشد درگوشهٔ بایستند چنانکه کس‌نداند واو برخلاف‌آن متهورانه درآمدوتمامت لشکر را خویشتن یاسامیشی‌فرمود ودرپیش‌لشکربایستاد وچون شیرمست متعاقب‌حمله‌میکرد و اگرعنانش‌نمی‌گرفتند قطعاًازجنگ بازنمی‌ایستاد؛ وباآنکه نزدیکان‌مانع‌می‌شدندچند نوبت درمیان‌یاغی‌رفت وجولان‌کرد وایشانرامی‌دوانید وبعضی‌رامی کشت‌وبازمی گشت.و ناگاه لشکری‌نیز که نزدیك‌بودند منهزم شدندوازآن‌اطراف‌بعضی‌ازجنگ خبرنداشتند وبعضی‌بجنگ‌نرسیدند ودست چپ‌وراست پادشاه‌اسلام خالی‌ماند واوبنفس خویش‌بانفری چند معدود بقرار باسلطان بهم برابرخصم ایستاده . ولشکریان بجهت‌آنکه صدمهٔ اول برقلب‌آمد دوررفته وایستاده وهیچ حرکتی نمی‌کنند واندیشهٔ آنکه بگاه حمله یاغی مددنه. وایشان دم بدم حملهای سخت میکردند وپادشاه بر سان شیر غران از نیمروز تا نماز دیگر مصابرت نمود و تنها رد حملهای ایشان میکرد وبحسن تدبیرو لطائف حیل با چنان‌گروه انبوه مقاومت می‌نمود ومحاربت می کرد.کدام شیردل‌این چنین قوت وقدرت داشته باشد ؟ عاقبةالامرلشکردست چپ که از دور ایستاده بودند و منتهز ومستعدآنکه بازگردند چون‌آن حال مشاهده‌کردند روی بجانب یاغی‌آوردندو ازدست راست بعضی باز پس ایشان درآمدند، وباغیان خود ازمصابرت پادشاه اسلام خلد ملکه و محاربت او عاجز شده بودند بضرورت منهزم شدند و شکسته‌گشتند . ومانند این حکایات بسیارست جهت نموداربرین مقدار اقتصارافتاد .

وهمواره لشکرمنصوررا تعلیم وارشاد ونصیحت فرماید وگوید هرکرا اجل‌رسد هرکجا باشد درخانه وراه ومصاف وشکارگاه ناچاربمیرد پس‌چرا باید ترسید . وخوف نیزازدشمن‌که برابر ایستاده باشد چون مرگ ضرورتست . وناچار بهترآنکه‌آدمی‌خون خود را بیند چه خون نادیده در بدن‌گندیده‌گردد وجزنتن نتیجه ندهد و چنانکه

گلغونه زینت زنان، خون آرایش مردانست ؛ ونام نیك چنان کسان درجهان بماند ودر عقبی ببهشت رسند. وهرآنکه درخانه میرد زن وبچهٔ اواز رنجوری ورعـایت نفس او ملول شوند ودرنظر ایشان ودیگرعزیزان خواروحقیر گردد واگردر جنگ میرد ازاین معانی معرا باشد وعزیزان جهت او با سوز ونیاز، وپادشاه وقت بازماندگان اورا عزیز دارد وغمخوارگی نماید وفرزندانش را تربیت فرماید وکار ایشان نیکوتر گـردد . و فرمود که چون لشگرعزیمتی کند اگرتاختنی باشد باید که جهد کند تـا خبرنرود و اسپانرا یاراق گردانیده درشب وروز چنان رود که ناگاه برسد تا باهم افتادن یاغی و جمع شدن اوکارخود ساخته مراجعت نموده باشد ، واگرهرسال روند سعی باید نمود تا دراوقات مختلفه روند والا چون موسم معین بـاشد یاغـی پیش ازآن بساختگی و تدارك مشغول شود. ونیزجهد باید کرد تـا هرنوبت براهی دیگـر روند تا یاغی واقف نباشد. ولیکن باید که قلاووزان معتمد وراه دان باشند. واگرلشگربزرگ رودچندانکه آوازه پیشتر اندازند بهترباشد. ودرجنگ آهستگی باید نمود چه لشگر بزرگ بتعجیل نتواند رفت وهرآینه یاغی واقف شده باشد وبتدبیروترتیب سازلشگر مشغول گشته و منتظرتا برابرآید. وبربسیاری وکمی لشگر اعتماد نشاید کرد که زود روند چه کارنصرت نتوان دانست وچون تأنی نمایند و آوازه اندازند یمکن که یـاغی ازآوازه هراسـان گردد یا میان ایشان اضطراب واختلاف افتد یا ازجائی دیگریاغی قصد ایشان کند یا آوازهٔ حوادث شود یا ازبی‌علفی وبی آذوقی عاجزولاغرشوند وبگاه چنین عزیمت باید که لشگر، تا آوازه نا انداخته ، ازپیش احتیاط موضع آب وعلف وشکار کرده باشد و درچنین جایها توقف می‌نماید وعلوفهٔ که جهت مواضع سخت معد کرده باشد نخورد. وهمواره جاسوس می‌فرستند تا براحوال یاغی واقف گردد وبعد ازوقوف هرچه اندیشدو کند برنبید بشمچه‌کاربی وقوف کردن مشت‌درتاریکی‌زدن باشد. وبعد ازاحتیاط تمام چنان باید که‌درجنگ کردن‌ونا کردن اختیارشمارا باشد نه‌یاغی‌را چه اگرشمابی‌اختیار باشید و بی توقف تعجیل نمایید بباید که ـ گاه بیاغی رسید و موضع ایستادن بدباشد وناچارجنگ باید کردویاغی‌را جای نیکوبود. وبرجمله اصل ادب یسامیشی لشگرست

ونگذاشتن که هیچ لشکری بی اجازت جائی‌رود، چه تجربه رفته وباغی بدان واسطه زمان‌می‌گیرد و چیره میشود. وشرط معظم‌تر آنکه قطعاً نگذارند که هر کس بدل خودبدیهها ومواضع رود وچیزی ستاند وبرد، چه وقتی که بدان آموزند هرگز لشکر بسیار را از آن‌باز نتوان داشت ویاسامیشی میسر نشود وبدان واسطه در وقت جنگ نیز بی‌هنگام باولجای وغنیمت مشغول گردند ومنع نتوان کرد. وهربدی که‌لشکرهارا حادث شده اکثر بواسطهٔ اولجای گرفتن بوده وقتی که کار تمام شود اولجای وغنیمت کجارود. وجهت یاساق باید که‌روی دل‌ننگرندو کشتن‌دریغ ندارندچه اگردوسه کس را ازیاساق دریغ دارند ده هزار وبیست هزارآدمی بعوض آن تلف گردد وملك نیز در سرآن رود. وباید که ازحال برنشستن ازخانه بازهمواره باندیشهٔ نیك وبا خداتعالی مشغول باشند وخودرا پاك دارندوکارهای بدنکنندوبر ایل وملك خویش مهربان باشند وکسی‌را زورنرسانند تاخلق همتهای نیکو دریشان بندند و دعاء بنیاز کنند تامستجاب گردد چه لشکررا هیچ کجیله بهتر ازدعای خیر وهمت نیك نباشد. وباید که سخن بزرگ نگویند وکبر و عجب بخود راه ندهند وباغی را حقیرنشمرند وازونیزبترسند وخودرا حقیردانند وخدای تعالی‌را بزرگ دانند و ازخداترسند تااندیشه راست باشدو کارساخته گردد. ویقین‌دانند که هر کس که سخن‌بزرگ [می]گفت واندیشیدحق تعالی غیرت برد، چه بزرگی خدایرا سزاوارست و او باخدای برابری کرده‌باشد. وهر که باخدای برابری کند خدای طرف گیرد و مدد دیگران شده او را مالش دهد و این معنی درقدرت حق آسان باشد بروجهی قهر کند که خاطر هیچ بهادرعاقل‌کافی بدان راه نیابد. وهمواره ازین شیوه جماعت امرا و لشکریانرا پندداده ومیدهد. وبسیار سخنان باریك‌تر ازین فرموده باشد که برخاطر نمانده و نیز اگر درشرح آن شروع رود بتطویل انجامد و چون مقصود ایراد نموداریست این مقدار کافی باشد و زوائد همگنانرا معلوم ومحقق است. حق تعالی این جهانبان سرور ونگهبان رعایاولشکررا ابدالدهر باقی وپاینده داراد!

حکایت دهم

درنصیحت فرمود پادشاه اسلام قضاة و مشایخ وزهاد واهل علم وتقوی را

بهروقت که طوائف مذکور ببندگی حضرت رسیدند ایشان را نصائح متفرق فرمود. لیکن درمجلسی که بزرگان ومعتبران این اقوام در قوریلتای بندگی آمده بودند فرمودکه شمالباس دعوی پوشیده اید و این قضیهٔ معظم است و این دعوی با خلق نمی‌کنید باخدامیکنید ویمکن که خلائق دعوی شمارا چند روزی که برحقیقت آن واقف نباشند مسلم دارند لیکن خدای تعالی بر ضمائر شما مطلع است وبا وی تزویر وتلبیس درنگیرد وغیرت آورد وهم دردنیا مکافات ومجازات آن کند و ازآن عقبی خود مقررومعین است. هرکه لباس دعوی و تلبیس باشد اورا میان خلق رسوا گرداند ولباس ونام اوناچیز شود و از خلق شرمسار شود ودرنظر ایشان حقیروخوار وهمواره مضحکهٔ خواص وعوام باشد. وآنان که این لباس دعوی نپوشیده اند ویک رنگ اند وخویشتن‌را از یکدیگر امتیازی ننهاده و اندیشهٔ تمکین و سروری و زهد و مستوری ندارند کس‌را بریشان اعتراضی نیست و ازیشان توقع زندگانی ندارند که مناسب لباس ایشانست. وآنچه گفتیم که شمالباس دعوی پوشیده اید معنی آنست که‌شما چون دیگر آدمیان اید وبواسطهٔ لباس اسمی معظم برشما افتاده ومعنی‌چند خص که دردیگران موجودنباشد درتحت این اسم است و شما آن اسم ومعنی‌رابخود قبول کرده‌اید ومتعهد و متکفل اداء حقوق گشته ومیگوئید ماچنین ایم وچنین خواهیم کرد. اکنون نیکو بیندیشید اگر ازعهدهٔ این عهد ومیثاق و دعوی که لازمهٔ این لباس‌ست بیرون میتوانید آمد و بسخن خود میتوانید رسید بغایت نیک و پسندیده باشد،مرتبهٔ شما نزد خدا وخلائق از دیگران برتروبهتروالا نتیجه شرمساری از خداوخلق دهد وباختیار خویش بزورآن زحمت ومشقت برسرخودآورده باشید. ونیزمحقق دانید که

حق تعالی مرا جهت آن پادشاهی داد وبرسرخلق گماشت تاتدبیرکار ایشان کنم وعدل و سویت میان ایشان نگاه دارم و برمن واجب گردانید که حق گویم و حق کنم ومجرمان‌را مالش دهم بقدر گناه . وحکم خدا درازل چنان اقتضا کرد که‌بازخواست از خواص زیادت باشد وازین جهت که بهائم بگناه مأخوذ نیستند پادشاهان نیز باید که همچنین پیشتر باز خواست گناه بزرگان و آنانکه مقدم اقوام باشند مقدم دارند وآنرادستورساخته یاسامیشی ملك کنند. بدین واسطه من نیز پیشتر گناهان شماپرسم وخطاب باشما کنم‌وروی دل‌نگرم. وگمان مبرید که بلباس شمانظر کنم بلکه بافعال واعمال‌تان. می‌باید که تمامت طریقه وسنت رسول علیه وآله السلم‌پیش گیرید وهریك آنچه وظیفه شماست نگاه دارید و دیگرانرا راه راست نمایید و از مفسدت و فضول محترز باشید. وهرچه در اصل شرع نباشد بسبیل تاویل روانداريد وصدق وصفاورزید وهمت واندیشه‌نیکو گردانید تاجملهٔ عالم وماتیزببرکت‌آن محفوظ مانیم .

وباید که بایکدیگرتعصب‌مکنید وبادیگراقوام نیزتعصبی که خداورسول نفرموده باشد مورزید ، چه جهت نیك نامی خود تعصب زیاده از فرموده‌کردن ومکافی ومشفق تر ازخدا ورسول برخلق بودن محض بدنامی وبی کفایتی باشد. واگر من چیزی خلاف‌شرع وعقل‌کنم مرا تنبیه واعلام کنید. وحقیقت دانید که سخن شما وقتی در من اثر کند ومقبول ومسموع افتد که معنی شما با دعوی موافق ومطابق باشد چه درآن وقت سخن از سرصدق وصفا وقوت نفس گویید وهر آینه مؤثر آید ومتابعت راستی بواسطهٔ سخن شما مرا وهم شما را موجب ثواب و ثنا باشد وعالمیانرا ازآن آسایش رسد واگر نه چنین بود سخن شما درمن اثر نکند وآتش غضب من برشما افروخته گردد وبدان سبب مرا وشمارا وعموم خلائق را زیان رسد . ودیگر حکایات ونکتهای دقیق درین باب بسیارست که خواهم گفت حالی برسبیل کلی این مقدار گفته شد اگر نزدشما مستحسن افتد وقبول کنید مرا وشما را سود دارد وسخن من پیش شما نیکو بود ودوستی من دردل شما مستحکم گردد والا سخن من شماراسخت آید وعداوت من دردل شما جای گیرد واندرون من از دلهای شماآگاه گردد وشما

نیز نزد من مبغوض باشید وخلل دین ودنیا ازآن بادیدآید. امروز بر همین مقدار اختصارکنیم ومن‌بعد اگر توفیق باشد حکایات معنوی دقیق بگوییم .

بدین موجب جماعت بزرگان و معتبران قضاة ومشایخ وعلما را که دربندگی حضرت حاضر شدند پند داد و نصیحت فرمود وتمامت از آن متعجب ماندند ومتحیر شدند ودرگاه سلطنت پناه را دعاها وثناها گفتند.

ودر اقات دیگر بمجالس مختلف امثال این نصائح فرمود و سخنهای دقیق گفت که تعداد افراد آن بتطویل‌انجامد. ایزد تعالی سایهٔ دولت ومعدلت این‌پادشاه اسلام‌که بانواع کمالات آراسته است ابدالدهر بر سر طبقات اصناف عالمیان مبسوط داراد! انه سمیع مجیب .

حکایت یازدهم

درمنع فرمودن پادشاه اسلام لشگریان و غیرهم را از سخن کفر گفتن

پادشاه اسلام خلد ملکه چون شنید که بعضی لشگریان وغیرهم وقتی که بجنگ می رفتند وایشانرا فتحی دست میداد لاف می زدند که مچنین کردیم و بواسطهٔ فلان تدبیر کارهای معظم میسر شد وفلان کس بهادریها کرد وبسعی فلان کس یاغی شکسته شد ، و ازین شیوه حوالت کارها باکفایت ومردی وبهادری خود نسبت میکردند و سخن بزرگ میگفتند و عجب مینمودند ؛ وگاهی بر عکس آن معنی ، دمراد باز میگشتند و میگفتند که حکم خدا بود و ماسعی نمودیم وبجد تمام کوشیدیم. واین سخن درزبان خلق سیار شده بود ودرتمامت امور جزوی نیز مغول وتازیک بر همین نمط سخن میراندند . وبکرات این حکایت بسمع اشرف پیوست آنرا پسندیده نداشت وغیرت آورد و فرمود که این سخنها محض کفرست واکثر کارهای ما لشگر وعموم مردم که بخلل می آید ازشومی چنین سخنان است ، می‌باید

که هر نیکوئی که بماولشکر ودیگر خلایق می‌رسد آنرا ازرحمت وشفقت حق‌تعالی دانند وهر بدی‌وناامیدی که‌رسدآنرا‌نتیجهٔ گناهان‌وبدیهای‌خودشناسدوبهیچ‌وجه‌سخنی که بعجب‌وکبر تعلق دارد نگویند. وفرمود تادرین باب یرلیغ بلیغ نوشتند وبهمهٔ ممالك بجمهور مغول و تازیك فرستادند که هر کس که من بعد بموجب سخنان پیشین اعتقاد کندو گوید، گناهکار باشد ودر آن جهان جای او دوزخ خواهد بود وباید که نیکوئی‌ازفضل خدای‌بینند وبدی بواسطهٔ افعال ناپسندیدهٔخویش.وباید که‌هرآدمی که بر در خانها رسد از آنچه داشته باشند ومعد باشد کم وبیش طعامی بخورد او دهند وطریقهٔ مروت پیش گیرند وباهمه مردم بتواضع زندگی کنند . وبواسطهٔ این حکم که فرمودیم کسانی که بخانهای مردم رسند ،بحکم چیزی نخواهند و نه پندارند که بر کسی لازم و واجبست چیزی بایشان دادن الا آن معنی بمروت تعلق دارد . برین موجب یرلیغ روانه فرمود وفرمود تا در تمامت ممالك ندا کردند وبرکات آن در عموم احوال بروزگار همایون در رسید . بعون‌الله تعالی و در تزاید باشد بمنه و کرمه !

حکایت دوازدهم

در عمارت دوستی پادشاه اسلام خلد ملکه وتحریض فرمودن مردم را برآن کار

پیش ازاین پادشاهان مغول وبعضی ازآبا واجداد پادشاه اسلام خلدسلطانه هوس عمارات داشته‌اند ودر آن شروع کرده لیکن کمتر باتمام رسانیده چنانکه مشاهده رفته . وهر کجا بنیادی نهادند مبالغ اموال برآن صرف شد . وازولایات وجوه تابقور و چهار پای و آلات و مزدور می‌آورند وخلائق را زحمات می رسید و اکثر تلف می‌شد . وکسانی که برسر آن می‌بودند اللیلة حبلی میگفتند ومال ازمیانه می‌رفت و زیادت عمارتی میسر نمی شد ؛ و آن نیز که کردند برنیاد نبود و باندك زمانی خراب گشت .

حکایت دوازدهم درعمارت دوستی پادشاه اسلام خلدملکه و تحریض فرمودن مردم را بر آن کار

پادشاه‌اسلام درکارعمارت ضبط وترتیب بروجهی فرمودکه بهتر ازآن ممکن نیست .هرکجا خواجهٔ معتمد مستظهرصاحب ناموس هست برگزیده برسر هرعمارتی نصب گردانیده‌ووجوه بتحویل‌اوکرده‌وخواجگان معتبر ونویسندگان‌درست‌قلم‌ومعماران مهندس را نصب فرموده و تمامت آلات را بصرفهٔ تمام قیمت و اجرت بکار بردن آن مقدارآلات معین گردانیده تا اگر اجرا تقصیر نمایند نقصان و زیان بایشان عائد گردد. وبهروقت معتمدان ومقومان‌آلات بکاربرده را درکار می شمارند وبدان موجب از هر صاحب جمعی محسوب می دارند . وچنان مضبوط است که اگر تا صد سال دیگر خواهند که آنرا استیفا واعتبار کنند محاسبهٔ بیتکچیان را با آلات که بکار برده اند مقابله کنند فی‌الحال حق ازباطل واضح گردد و قطعاً در آن زیر وبالایی نباشد . و هرگز هیچ اتفاقی در کار آن خواجگان و معماران مجال طعن نیابد . و برسر هرکاری میندن منصوب‌اند تا نگذارند که آلتهای بد بکار برند یا از گچ وصاروج چیزی کم کنند وخاك درآن آمیزند واین ضبط واحتیاط درعهدهٔ ایشانست ..

دیگرآنکه تمامت آلات چوب وآهن‌رابقیمت معین بمقاطعه‌داده‌اند چنانکه جملهٔ انواع آن‌معین ومقرر است . وبهر شهر وولایت عمارت میفرمایند وانهار و کهریزها بیرون می آورد وجاری میگرداند واز آن جمله آنچه معظم ترست ودر آن خیری تمام ، نهری بغایت بزرگست که در ولایت حله جاری فرموده و نامش نهر غازانی اعلی نهاده و آن آب را بمشهد مقدس امیرالمؤمنین حسین علیه السلم برده وتمامت صحراهای دشت کربلاکه بیابان بی‌آب بود ودرمشهد جهت خوردن آب شیرین نه ، زلال فرات روانه گردانید چنانچه این زمان تمامت حوالی مشهد مزروع است وباغات و بساتین را بنیاد نهاده اند وکشتیها که ازبغداد ودیگر شهرها برکنار فرات ودجله اند بمشهد می توانند رفت . وقرب صد هزار تغار حاصل آنست و حبوبات و انواع خضر در آنجا بهتر از در تمامت عمل بغداد می آید وسادات که مقیم مشهد اند بدان واسطه عظیم مرفه الحال شده اند . و چون ایشان مردم درویش بودند وجمعی انبوه و بغایت محتاج، تمامت را غله ادرار فرموده وسال بسال بایشان میرسد . ودر

حدود مشهد سیدی ابوالوفا رحمةالله علیه ـ که همچنین بیابـان بی‌آب بود ودرمشهد آب شیرین جهت خوردن نه ـ سالی پادشاه اسلام خلد ملکه در آن صحرا بشکاررفت و برای چهار پایان آب نیافتند و خر گوران وآهوان عظیم لاغر و ضعیف بودند از جهت بی‌آبی وبی علفی . فرمود تا از فرات نهری آنجا برند تا هم در مشهد آب وزراعت بادید آید وهم حیوانات صحرایی بیاسایند . ونیز چون در آن بیابان روند چهارپایانرا از بی‌آبی زحمت نرسد وعلف ازجو وکاه باشد . باندك زمانی نهری معظم آنجا برد ونام‌آن نهر غازان سفلی نهاده . وبعد ازآن از جانب غربی نهری دیگر بسرحد آن بیابان روان گردانید ونام آن نهر غازانی کرد . و از آب وزمین چند فدان وقف‌آن مشهد فرمود وباقی از تمامت مواضع که آنرا عمارت و استخراج کرده بود باخود خرید وجمله وقف ابواب‌البر که درتبریز ساخته است کرد . واین زمان در مشهد سیدی ابوالوفا بنیاد باغـات وبساتین کرده اند و آب شیرین و انواع خضر که هرگز نداشتند پیدا شده . و چون آن مشهد از آبادانی دور افتاده بود و مجاورانرا ازاعراب یاغی زحمت می‌رسیدفرمود تاآنرا بارویی ساختند برمثال شهری ، و در آنجا حمام و عمارات نو ساخته‌اند وعن قریب شهری شود . وعمارات بی‌اندازه در اکثر ولایات ساخته و می سازد وانهار و کهریزها جاری می گرداند و اگر در تفصیل آن شروع رود بتطویل انجامد . وآنچه فرموده تا بموجب حکم یرلیغ شرط نـامه بشرکت وکلای دیوان خالصات احیا و عمارت کنند آنرا نهایت نیست . ودر عهد مبارك او بواسطهٔ عدل شاملش هزاران هزار آدمی بمشارکت ایشان بعمارت مشغولند و آنچه جهت خود میکنند صد چندان باشد . و هر خـانه و باغ که پیش ازین بصد دینار‌بود این زمان بهزار دینار است . وپیش ازین بعدد جماعتی که این‌زمان عمارت میکنند خرابی می کردند . وعمارتی که این زمان درممالك میکنند بعد از عهد اکاسره در عهد هیچ پادشاهی نکرده‌اند و عجب اگر در روزگار اکاسره نیز این مقدار خلق بعمارت مشغول بوده باشند چه درآن وقت هرچند ممالك معمور تمام بود لیکن آنرا بسالهای بسیار عمارت کرده بودند ونیز چون در آن وقت مانند این خرابی نبوده بکدام عمارت مشغول بودند

و شهر تبریز که این زمان دارالملك است ، بارویی مختصر داشت و آن نیز مندرس گشته و بیرون شهر خانها و عمارات بسیارست . فرمود که چگونه شاید که شهری چندین هزار آدمی آنجا ساکن‌اند ودارالملك است وآنرا بارویی نسازند؟ اشارت کرد تا احتیاط کنند که کجا وچگونه می توان ساخت چون باغات وبساتین بعمارت شهر متصل است ، ضرورت بارو درمیان املاك معمور مردم می‌افتاد ونیزتقریر کردند که چون در تبریز غریب ومقیم بی‌اندازه اکثر متمول ساکن اند باروراقسمت کنند تاهرطائفهٔ پارهٔ بوجوه خویش بسازند بمدت دوسه‌سال. پادشاه اسلام خلدملکه ازآنجا که همت بلند و کمال مرحمت وشفقت اوست فرمود که چگونه شاید که بواسطهٔ خیری که فرمائیم اکثرعمارت مردم خراب گردد ومتضرر شوند دروقتی که که شهر تبریز را بنیاد می‌نهادند چه گمان بردند که حال آن بجائی رسد که چندین هزار خانه بیرون بارو بسازند ودرین اندك زمان که مشاهده کرده شد این همه‌خلق زیادت گشتند واین عمارات بیرونی ساختند اگربرین قیاس کثرت پیدا شود امیدست که خلق این شهر عظیم بسیار گردند همت بلند می باید داشت واین بارو را چنان کشیدن که تمامت باغات مردم باخانها بهم داخل محوطه افتد تا باغات خراب نباید کرد وتمامت را قیمت زیادت شود ومارا ثواب باشد . ونیز ممکن که بیمن توفیق الهی‌بمرور ایام چندان جمعیت وازدحام پادید آید که تمام این محوطه را خانهاسازند وبهم پیوندند وجایگاه برمردم تنگ نباشد چه مجربست که بعضی شهرها که خدای تعالی آنرا دولتی میدهد وآبادان میشود بواسطهٔ کثرت، جای برمردم تنگ می گردد ودوسه طبقهٔ عمارت برهم می نهند وکوچها تنگ ودیوار بلند میشود وهوا متعفن بدان‌سبب وبا ظاهر میگردد ورنجوریهای متنوع پادید می آید ودیگر بار خراب میشود مانند شهر خوارزم . بنابرین معنی فرمود تا بارو بیرون باغات بگردانیدند . و در آنچه گفته بودند که مردم که سکان شهرند وجوه بدهند فرمود که هرچند فائدهٔ این بارو ساختن بدیشان راجع است لیکن رعایا وعوام کوته نظر باشند وعواقب امور ومآل حال را ادراك نتوانند کرد حالی وجوه دادن بدیشان سخت آید این کار خیرست مال از

خاصهٔ خود بدهیم وبسازیم تاثواب ونیك نامی مارا مدخرماند ورعایا و خلائق بیاسایند وبعلت این‌مطالبه کسی‌بایشان تعلق نسازد . درین موجب حکم فرمود . ومدت دوسال است تا آغازآن عمارت کرده‌اند و درین سال انشاءالله مهرهٔ تمام شود وشهری دیگر بزرگتر ازمحوطهٔ تبریز قدیم درموضع شنب وشم؛ نیز گویند که ابواب البر ساخته بنا فرموده چنانکه ابواب البر واکثر باغات‌آن محیط است وآنرا غازانیه نام نهاده. وفرمود که تجار که از روم وافرنج رسند بارآنجا گشایند لیکن تمغاجی آنجا واز آن‌شهرتبریزیکی‌باشد تامنازعت نیفتد.

وفرمود تا برهر دروازهٔ ازدروازهای نو تبریرداخل شهرمتصل دروازه ٬کاروان سرایی بزرگ وچهار بازارو حمام بناکرده آید وجهت کارخانها وموضع چهارپایـان‌تا تمامت تجار که از اطراف رسند هرقوم ازآن دروازهٔ که بدان صوب منسوب باشد درآیند ودرآن کاروان سرای نزول کنند وتمغاجی قماشات ایشانرا ضبط کنند وبحمام درآمده درشهر روند ومواضع‌خویش معین‌گردانیده اگرخواهند نقل‌کنند.وهمچنین چون تجار ازتبریز باطراف روند آنجا فروآیند تاتمغاجی احتیاط بارهاکنند وازآنجا روانه‌گردند. وازهرنوع عمارات بسیار در ممالك فرموده ومیفرماید .

دیگر حکم فرموده تاازهمهٔ ممالك انواع درختان میوه‌دار ورياحين وحبوبات که در تبریز نبود وهرگز درآنجا کس ندیده نهال وشاخ آن پیوند کردند و بذور آن بیاوردند وبترتیب آن مشغول شدند واین زمان مجموع آنها درتبریز بادید آمده روزبروز درمی‌رسد وزیادت ازآنـکه درشرح گنجد وخلائق بـدان منتفع‌اند ودعای دولت قاهره ثبتها الله‌تعالی میگویند . وتمامت ولایات بعیداز ممالك هند و ختای و غیره ایلچیان فرستاده تا تخم چیزهائی که مخصوص بآن ولایات بیارند . حق تعالی اورا ازعمر وسلطنت تمتع دهاد !

حکایت سیزدهم

درابواب البر که پادشاه اسلام در تبریز و همدان و دیگر ولایات انشاو احداث فرموده وموقوفات و تربتهای ایشان وخیراتی که نذر کرده

پادشاهان مغول را ازاوروغ چنگیزخان رسم وعادات ایشان تااکنون چنان بوده که مدفن ایشان درموضعی باشد نامعلوم ، ازآبادانی وعمارت دور چنانچه هیچ آفریده برآن مطلع نبود؛ وحوالی آنرا غروق کرده بمعتمدان سپارند تا هیچ کس را بدان نزدیك نگذارند. وپادشاه چون مسلمان شد وآیین دین را بعیوق رسانید فرمود که هرچند رسم پدران ما اینست ونیز اگر مسلمانی نخواهد که مدفن او معین بود در دین‌داری خللی نیست لیکن درآن فائدهٔ نیست وچون مسلمان شده‌ایم باید که شعار مانیز برطریقهٔ اسلامیان باشد خصوصاً چون رسوم اسلامی بسیار بهتر ازآن عادات است. و در اوائل حال در خراسان بزیارت مشهد مقدس طوس علی ساکنه السلام و تربت سلطان بایزید و ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و دیگر اولیاء آنجا روح‌الله رمسهم رفته بود وتربتهاءآن بقاع و احوال مجاوران‌آن مشاهده کرده . و بعد ازآن چون مسلمان شد زیارت مشهد مقدس امیر المؤمنین علی‌علیه‌السلم ودیگر مشاهد و مزار اولیای بغداد قدس الله ارواحهم دریافت. وروزی فرمود که کسی که برین‌وجه مرده باشد مشهد ومزار اوبرین گونه بود اوراچگونه ازمردگان توان‌شمرد. این‌مردن بهتر اززندگانی دیگراست وهرچند مارامرتبه صلحانیست لیکن ازراه‌تشبه بایشان ابواب البری ساختن که جای آخرت ما باشد وبدان واسطه خیری وصدقهٔ‌جاری گردد تا ببرکات آن رحمت خدای‌تعالی‌دستگیری نماید وثوابی دائمی مدخر گردد و بغایت نیکو بود ودرین وقت که حق تعالی‌قدرت داده آغاز کنیم تا باشد که بیمن‌توفیق تمام گردد.وچون دردارالملك تبریز بود آنجا اختیار فرمود وخارج شهر درجانب‌غربی‌در موضع‌شنب خویشتن طرح کشیده آنرا بنیاد نهاد . واین زمان چندسالست تا بعمارت آن مشغولند وازگنبد سلطان سنجرسلجوقی بمرو که معظم‌ترین عمارات عالم است و

دیده بودبیسیارباعظمت تربنیاد ازآن نهاده. وهیات وطرح‌آن بقاع‌وکیفیت مصارف‌آن خیرات برین موجبست که اثبات‌می‌یابد و مفصل میگردد مصارف موقوفات ابواب البر مذکور و سائرخیرات ومبرات که ضمائم‌آنست‌بموجب شرط واقف غازان خان تقبل‌الله منه برحسب مفصل و قفیه مبارکه بطریق احمال .

حرف :

آنچه بگنبد عالی ودیگرابواب‌البرکه درحوالی‌آن تعلق دارد

گنبد عالی

اضافت	مواجب
فرش وطرح و بهاء شمع ومذاب و عطرومصالح حلاوه در شبهای جمعه باسم حفاظ .	مرتزقه از حفاظ و عمله .

مسجد جامع

اضافت	مواجب
فرش وطرح وبهاء شمع و مذاب و عطر .	مرتزقه از خطیب و امام وواعظ ومؤذن و مکبروعمله.

مدارس

اضافت	مواجب
فرش وطرح و وجه روشنائی وعطر وآلات خزفی وغیرها .	مرتزقه‌ازمدرسان ومعیدان وفقها وعمله .

خانقه

اضافت	مصالح
فرش وطرح وآلات مطبخ ووجه روشنائی وعطر.	آش بامداد وشبانگه و سماع عام درماهی‌دونوبت.

مواجب	صدقهٔ
مرتزقه از	معینه برسم

شیخ و امام و	فقرا و مساکین
متصوفه	جهت بهاء کرباس و
وقوالان و	مدارس وپوستین
خادم و دیگر	گول .
اصناف عمله.	

دارالسیاده — رصد

اضافت	معاش	اضافت	مواجب
فرش و طرح و	سادات از	فرش وطرح وبهاء	مرتزقه از
بهاء شمع ومذاب	نقیب که مقیم	مذاب وبزر	مدرس حکیمات
وعطر .	آنجاباشد و	وعطر.	ومعید ومتعلمان
	سادات آینده ورونده .		وخازن ومناول و
			سائر عمله.

وظیفهٔ	مواجب عمله	اصلاح
مرتب که	ازخادم ومطبخی	و مرمهٔ آلات
بمهمات دار	ودیگرکارکنان	و ادوات ساعت
السیاده قیـم	که آنجاباشند.	و رصد و آنچه
نماید وخدمت		بکارآید .
سدات بموجب		
شرط واقف بجای		
آورد .		

دار الشفا — بیت الکتب

اضافه	مصالح	اضافهٔ	مصالح
فرش و طرح و	ادویه واشربه	فرش وطرح	اصلاح و مرمت

بهای مذاب و بزروعطر و آلات خزفی.	ومعاجین و مراهم واکحال و مزورات و جامهٔ خواب و ملابس بیماران	وبهای مذاب	کتب وثمن کتب ضروری
مواجب	تجهیز	مواجب	بیاض
مرتزقه از طبیب وکحال وجراح وخازن وخادم وعمله .	اموات که بیگاه آنجا وفات یابند .	مرتزقه از خازن ومناول و فراش.	صحیح .

بیت القانون

اضافه	مصالح
فرش وطرح وبهای مذاب وبزر	و اخراجات قوانین ونسخ واحیاء آن.
مواجب	بیاض
مرتزقه از خازن‌وفراش.	صحیح.

بیت المتولی

مواجب بنام یك نفر بواب که‌آنرا مقررست.

حوضخانه

مصالح	مواجب
مذاب وبزرو عطر و ابریق و سبو وخم وکوزه .	باسم یك نفر فراش.

گرمابه سبیل

مصالح	مواجب
میزروسطل وگل وچراغ وبیل ومجرفه وهیزم وعلف گلخن.	عمله ازحمامی ونوکران و جامه‌دارو و قاد.

حرف آنچه از ضمائم و توابع ابواب البر مذکوراست

مصالح	مصالح	مصالح
آش بیرونی کوشك عادلیه که امراء مغول وتازیك وکسانی که آنجا آیند چون زیارت کنند بآن کوشك آیند واین آش آنجا بخورند .	آش بزرگ که هرسال درآن روز که واقف شکرالله سعید بجوارحق تعالی پیوسته، بدهند. وشرط آنست که مجاوران بقاع مذکوره وائمه واعیان	حلاوتی که درشبهای جمعه برسم اهل مسجد وخانقاه ومدارس وایتام وسائر جماعت بدهند، بیرون آنکه درگنبدعالی جداگانه معین شده بموجب تفصیل دفتر.

مایحتاج	موجب	ومستحقین تبریزو
آش هرروزه	وعمده از مطبخی	وغیرهم که آنجا آیند
صفه فرش و	حوائجی وشربی	جمع شوند وختم کنند
ظرح وآلات	وانبارداروديگر	وآش خورند وصدقهٔ که
مطبخ ومصالح	اصنف عملهٔ	معین شده آن روز
شربت خانه	آنجا.	بدهند .

وبهای مذاب وغیره .	مایحتاج آش مذکور .	صدقه که دربن روز بدهند .

اخراجات	مکتب	جهت
عیدین وایام ولیالی متبرکه ازعشوروشب برة وغیره.	ایتام که همواره صدنفریتیم را قرآن آموزندوتربیت کنند.	مستحقان مسکین پوستین کول ازپوست گوسفند هرسال دوهزارعدد بخرند وبدهند .

وجه	هدیهٔ
معیشت سالیانه	صدمجلد مصحف

وعیدی صد نفر کودک ، چون قرآن آموخته باشند چه مقداری عیدی بدهند و سنت بکنند و بعوض ایشان دیگران بیارند .	که هر سال بتجدید بخرند.

مواجب	اضافه
پنج نفر معلم و پنج رقیب که ملازم کودکان باشند وپنج عورت که غم خوارگی کنند .	فرش و طرح مکتب و آنچه بکار آید .

تربیت	تجهیز	چینهٔ
اطفال که براه‌می‌اندازند، ایشان‌رابرگیرندواجرهٔ دایگان ومایحتاج ایشان بدهند تاآنگاه که بزرگ‌شوندوبسن تمییزرسند صنعتی یاپیشهٔ توانندآموخت.	غربا که درتبریز وفات یابند وآن مقدار ترکه نداشته باشند که ایشانرا دفن کنند .	انواع مرغان که درشش ماه زمستان که سرماوبرف‌باشد. گندم وگاورس‌مناصفه بربام ریزند تابخورند . وهیچ کس‌آن مرغانرا نگیرد. وهر که قصد ایشان کند درلعنت وسخط حق تعالی‌باشد. ومتولی و ساکنان بقاع مانع و متعرض شوندوالاآثم باشند.

جهت	عوض	جهت
بیوه زنان درویش که هر سال از برای ایشان پنبه بدهند تامایه سازند. از پانصدنفربیوه زن هریکی را چهارمن پنبهٔ محلوج بدهند.	سبوی و کوزهٔ که غلامان و کنیزکان و کودکان بشکنند. متولی امینی را درشهرتبریز نصب گرداندتاهرگاه که آن جماعت آب کشند و سبوی ایشان بشکنند و از خداوندگان بترسند تحقیق کرده ایشانرا آن امین عوض دهد.	راهها ازسنگ پاك کردن وپول برجویها بستن ازشهرتبریز تا بمقدارهشت فرسنگ از حوالی وجوانب آن بروجهی که دردفتر مفصل است .

مرسومات	وجه	وجه عمارت
نواب وعمله دیوان اوقف ابواب لبرمذکورهٔ که موسوم است باوقاف خاص، بموجب شرط واقف بیرون اعمال ولایات و مواضع	عمارت گنبدعالی و ابواب‌البر که دردوازده ضلع آنست و کوشك عادلیهٔ که ارغون‌خان ساخته است ، بموجب نص وقف که دروقفیهٔ مبارکه مسطورست .	رقبات موقوفات و مسبلات ازضیاع وعقار ومستغلات که بابواب‌البرمذکوره تعلق دارد درتمامت‌ولایات ممالك هرکجا چیزی ازآن هست بشرط واقف.

وچون همت همایون چنان اقتضا کرد که ازین خیرات و ابواب البر بیشتر اصناف خلق بهره‌مند باشند بموجب مشروح معین فرمود . و در ممالك از آنچه شرعاً حق مطلق وملك طلق او بود برآن وقف کرده بر وجهی که هیچ طاعن را بر آن اعتراضی نتواند بود وتمامت مفتیان وثقات و علمای معظم وقضاة اسلام بصحت آن فتوی دادند و حکم کردند .

و فرمود تا هفت نسخه وقفیه بنویسند وجمله مسجل گردانند تا یکی در دست

متولی باشد و یکی بکعبهٔ شریف و یکی در دارالقضاء دارالملك تبریز و یکی در دارالقضاء مدینة السلم بغداد ویکی . . . ویکی . . .ویکی . . . بنهند ؛ وبهرمدت قضاة بغداد و تبریز گواهان آنرا تازه گردانیده هر قاضی که متقلد شغل قضا گردد حالی که برمسند نشیند پیشتر آنرا مسجل گرداند.

و فرمود تا درین ابواب البر مذکوره جماعتی که افضل واکمل عصر باشند ساکن و متوطن گردند و همواره ملازم باشند و در ولایت همدان ، در حدود سفید کوه در دیه بوزینجرد ، خانقاهی معتبر ساخته و املاك بسیار بر آنجا وقف کرده ووارد و صادر از آن خیر در آسایش اند چنانکه همگنان مشاهده میکنند . دیگر در هر ولایت که رسید ، و بهروقت که جهت قضیهٔ وحالی بدرگاه حق تعالی امید ورازی ونیازی مستور داشت ، نذری وصدقهٔ التزام نمود وتمامت بادا رسانید . وبوقت آنکه لشکر مصر را منهزم گردانید و در دمشق برسریر سلطنت نشست نذری چند که بگاه آن عزیمت بعضی درین ممالك وبعضی در آن ممالك ملتزم شده بود تقریر میفرمود : یکی جهت مزار سیف‌الله خالد بن‌الولید رضعه که در مصاف در آن حدود افتاد قنادیل زر و طرح و فرش بود ؛ هم آنجا تسلیم رفت . و دیگر نذر کرده بود که چند پاره دیه از اعمال دمشق بربیت المقدس و مشهد ابرهیم خلیل صلوات‌الله علیه وقف فرماید . و نیز نذر فرمود که چون پیش ازین باز سلاطین مصر و شام اوقاف حرمین و سبیل الحاج را در وجه مصالح لشکر ودیوان صرف میکنند وبفتوی تاویلی این معانی جائز میدارند و بحقیقت روانیست ، و چون حق تعالی این ملك را بمن ارزانی داشت آن موقوفات و مسبلات را تمامت بمصارف خویش رسانند وقطعاً در وجه لشکر ودیوان صرف نکنند . وفرمود که این مملکت حالی در تحت تصرف ماست و چون مراجعت می‌نماییم لشکری تمام جهت محافظت خواهیم گذاشت نیت خیری که کرده بودم بامضا باید رسانید . و درین ابواب‌البر یرلیغ وقف نامه اصدار فرمود . ودرین ممالك نذرفرموده بود که بیست تومان مال ازاینجوهای ممالك‌برسبیل ادرار ووقف و صدقه و انعام در حق جمعی ازامرا و وضیع وشریف توانگر و درویش و لشکری که هرسال در قوریلتای جمع شوند بدهد ، و چون مراجعت فرمود آن

نذر را بادا رسانید . وهرطائفه را قوم قوم علی قدر مراتبهم تشریف کمر مرصع وساده وجامهای متنوع ارزانی داشت . وزر بیست تومان که برسبیل ادرارات وصدقات نذر فرموده بود این زمان درهرولایتی مقرر ومعین سال بسال مجری وممضاست . وبیرون ازین حکم فرمود که از هروجوه که بخزانه آورند بهر ده دینار یك دینار و بهرده تا جامه یك جامه وعشر دیگر اجناس علی حدة جداگردانند و بخواجه سرایی سپارند که جهت این مصلحت معین شده تا خازن آن وجوه باشد وهمواره آنرا بدرویشان و مستحقان میرساند . وغیر مستحق را هیچ وجه از آن ندهد که از خزانۀ اصل برسانند ؛ و هر سال از آن جهت تمامت مزار های متبرکه پرده و شمعدان و قنادیل فرستند .

و همواره در سر بحق تعالی نیازی داشته باشد و محقق داند که حاجات او بآن درگه بواسطۀ خیرات و صدقات و نذور بلاکلام رواگردد و بانجاز رسد و اجر آن ضایع نماند . و شبهت نیست که در هیچ عصری هیچ آفریده چندین خیرات ومبرات و انعامات وادرارات و صدقات جاریه ازهیچ سلطان ندیده باشد حق جل و علا این پادشاه باداد و دهش را توفیق زیادت خیرات ارزانی داراد و برکات و مثوبات آن بروز همایونش دررساناد!

حکایت چهاردهم

دردفع تزویرات ودعاوی باطل ودفع خیانت بی امانتان ونامتدینان

پادشاه اسلام خلد سلطانه از کمال معدلت انواع تزویرات و دعوی باطل را دفع فرمود. وطائفه قضاة وخطباء رکه در علوم شرعی ماهر نباشند از تحریر قبالات ووثائق منع فرمود. وتمامت قضاترا فرمود تاقبالاترا بریک طریقه‌نویسند چنانکه جمله دقائق شرعی‌مرعی باشد تاابواب منازعت‌میان‌خلق‌مسدود ماند؛ و شرح آن معنی چون

بتوضیحی تمام در ضمن احکام ودستور مسطورست صورآن یرلیغها بتحریر می پیوندد تا از آن معلوم شود وسخن مکرر نگردد وآن احکام ودستور برین تفصیلست

یرلیغ	یرلیغ	یرلیغ
که درباب تفویض قضا بقضاة دارند .	درباب آنکه دعاوی سی ساله نشنوند .	در اثبات ملکیت بائع قبل البیع .

یرلیغ	یرلیغ
درباب تاکید احکام سابق وتمهید شرائط لاحقه .	دستور الوثائق که تمامت ائمه عصر بر آن اتفاق کرده اند.

وسواد هریك از احکام مذکور برین نمط است که بتحریر می پیوندد:

سواد یرلیغ درباب تفویض قضا

بسم الله الرحمن الرحیم
بقوة الله تعالی و میامن
الملة المحمدیة فرمان
سلطان محمد غازان

باسقاق و ملك و کسانی که از قبل ما در فلان طرف حاکم اند بدانند که فلانی را قضای آنجا و توابع آن فرمودیم تا هرقضیهٔ و کاری و مهمی که بشرع تعلق داشته باشد درین ولایت با او گویند تا اوحکم کند و بقطع رساند ، و مال ایتام و غائب را نیکو محافظت نماید . و بیرون ازوکائناً من کان هیچ آفریده در میان کار او در نیاید . وکسی را که او در زندان شرع کرده باشد هیچ آفریده آن زندانی را بیرون نیارد. وجماعتی که بمهمات وکارهای

شرعی موسوم اند خلاف او نکنند .

و چون حکم یرلیغ بزرگ چنگیز خان چنانست که قضاة و دانشمندان و علویان قلان و قوپچور ندهند فرمودیم که بر آن موجب معاف و مسلم باشند ومال وقوپچور ایشان نستانند و اولاغ و سوسون ازیشان نگیرند و در خانهای ایشان نزول نکنند و ایلچی فرو نیارند و ادرار بموجبی که بمؤامره ودفاتر در آمده سال بسال بی قصور می رسانند. وهر که برابر ودر روی قاضی سخنان سخت گوید وجواب دهد وحرمت او کم کند فرمودیم تاشحنهٔ ولایت اورا سزا دهد . دیگر، قاضی‌را هیچ آفریده پیش خود نخواند . قاضی نیز چون کار شریعت قطع کند بموجبی که حجت و موجلکا داده بهیچ بهانه و علت از هیچ آفریده چیزی نستاند .

وچون حجتی نونویسد بموجبی که حکم یرلیغ جداگانه فرمودیم حجتهای کهنه‌را پیش طاس عدل حاضر گردانند ودر آنجا اندازد وبشوید . ودعاوی که ازمدت سی سال نکرده باشند حجتهای کهنه که تاریخ آن بیش ازسی سال باشد ، بموجب حکم یرلیغی وشرطی که علیحدة درین باب فرموده‌ایم، مسموع ندارد . وچون چنان قبالهای کهن راپیش او آرند بخصمان ومدعیان ندهد ودرطاس عدل بشوید. دیگر، دعوی تلجیه نشنوند وکسی که تلجیه کرده باشد ریش او بتراشند و بر گاو نشانند و گرد شهر برآرند وتعزیر تمام کنند. وبعدازین محضر ننویسند واگر نوشته باشند نشنوند . دیگر، دومدعی که پیش قاضی روند ـ اگر درحمایت کسی روند وجماعتی متغلب‌را بدارالقضا حاضر گردانند تامدد ایشان دهند ، قاضی باید که مادام که ایشان ازدارالقضا بیرون نروند قضیه ودعوی نشنود والبته تاجماعت حامیان حاضر باشند قضایای شرعی بحضور ایشان نپرسد.

دیگر، دعوی که میان دومغول باشد یامیان یک مغول ویک مسلمان ودیگر قضایا که قطع وفصل آن مشکل باشد فرمودیم تادرهرماهی دوروز شحنگان وملوک وبیتکچیان وقضاة وعلویان ودانشمندان درمسجدجامع بدیوان المظالم جمع شوند ودعاوی بجمعیت بشنوند وبکنه آن رسیده بموجب حکم شریعت بفیصل رسانند ومکتوب نویسند وسجل کرده خطهای خودبگواهی بنویسند تابعدازآن هیچ آفریده مجال طعن نباشد وابطال

نتواند کرد .

دیگر ، ملکی که بر آن گفت و گوی ودعوی‌وشناقص باشد ـ مادران ترکانان خاتونان، فرزندان،دختران، دامادان، امیران تومان‌وهزاره وصده‌ودهه ومغولان بسیار وبیتکچیان دیوان بزرگ، قاضیان ، علویان ، دانشمندان ، شیخان ، رؤسادر میان نیایند ونخرند . وبموجب‌حکم یرلیغ که‌فرموده‌ایم این‌قاضی‌فلان ، احتیاط بلیغ‌نماید تادرهر ملکی‌ومعاملتی که درمحل نزاع باشد قبالهٔ آن بنام‌این‌جماعت مذکورننویسدو اگربیند که دیگری‌نویسد مانع‌شود . دیگر ، مهررا که برند بموجب احکام‌یرلیغ که پیش ازین فرموده‌ایم نوزده دینارونیم باشد زیادت‌ازآن نبرند.

دیگر، درولایاتی که ازتوابع‌فلان باشد وقضاءآن بدوتعلق دارد، آنچه ازشهر دور باشد ولائق آنکه قاضی نصب کنند درچنان‌شهرقاضی‌معتمد نصب کنند وبموجب مذکور حجت باز گیرند و بهر ماهی احتیاط کار ایشان بکنند تا بموجبی که حکم فرموده ایم راه شریعت و راستی نگاه می دارد و از آن غافل نباشد ؛ و اجازت دهد تا قبالات بنویسند و حکم شرع بگذارند و بهر ماه نسخت پیش وی فرستند .

و آنچه نواحی دیههاست و قاضی نصب کرده باشند باید که دعاوی و قضایا نشنود وحکم نکند و سجلات املاك ننویسد و بیرون از خطبه خواندن و حجتهای قروض وصداق نامه هیچ کاغذ ننویسد واگرقضیهٔ مشکل و دعویی بزرگ اتفاق افتد بشهر آیند و پیش قاضی شهر عرض کنند تا او بقطع رساند. دیگر ، می باید که معتمدی متدین را نصب کند تا تاریخ حجتها نویسد و روزنامه داشته باشد واحتیاط تمام کند تا اگر کسی ملکی را فروخته باشد یا برهن نهاده و باری‌دیگربفروشد یابگرونهدروشن‌شود. واکنون باید که احتیاط تمام نماید اگر کسی چندین کرده باشد ریش‌آن شخص بتراشند وگرد شهربرآرند تاریخ نویس‌نیز اگر ازین قضایا چیزی فهم کند وپنهان ومخفی دارد گناه کاروه‌ردنی‌باشد والسلم .

سواد یرلیغ

درباب آنکه دعاوی سی ساله بقیودی که معین شده نشوند

بسم‌الله الرحمن الرحیم بقوة‌الله تعالی

ومیامن‌الملة‌المحمدیة فرمان سلطان

محمود غازان :

قضاة ممالك بدانند که همگی همت ما بر آن مقصور و مصروف است که جور و ظلم و تعدی و دعاوی باطل و شناقص از میان خلق برداریم تا عالم و عالمیان بفراغ بال و رفاه حال روزگار گذرانند وآثارمعدلت ما بخاص وعام ودور ونزدیك برسد وشامل گردد ومواد خلاف و نزاع‌از میان جمهورمرتفع گردد وحقوق درمرکزخویش قرارگیرد وابواب تزویر وتلجیه و حیلت بکلی مسدودگردد وبدین سبب بکرات یرلیغها بجمهورقضاة وعلما، که متقلدان مورشرعی ومتصدیان اشغال دینی‌اند ، فرستاده‌ایم تافصل دعاوی وقطع خصومات میان عموم خلائق بروجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت وموجب قوانین معدلت باشد و ازشوائب تزویر ومداهنت ومیل معرا تواند بود. وازآنجمله، بزرگتر قضیه آنکه بر محضرهای مزور وصکوك وسجلات مموه امعان نظر کنند و بغورحال رسند وبدانچه ظاهرآن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد، برسبیل‌حسن‌الظن بقضاة وحکام متقدم‌از شرائط ومراسم احتیاط هیچ دقیقه‌مهمل نگذارند؛ وحجتها که درمدت سی سال دعوی نکرده باشند وهرمزوری وسیاه‌کاری آنرا دستورساخته بحمایت قوی دستان‌می‌روند واملاك مردم را مطعون و منغص میگردانند و زحمت خلق میدهند و قضاة چنانچه شرطاست تدبیرآن نتوانسته‌اندکردن. وپیش ازین روزگارسلاطین‌ماضی‌وچنگیزخان درتمشیت فرموده، وبریلیغها یادکرده‌اند که دعاوی سی ساله نشنوند وتاغایت چنانکه شرط آن بوده بغورآن نرسیده وتدارك کلی نکرده،ودرین وقت از قضاة اسلام این معنی تفحص فرمودیم،ایشان چندانکه حق آنست بما عرضه‌کردند. وچون خواستیم که هم ازطرف مدعیان وهم ازطرف قضاة استحکام آن امورکنیم تا هیچکس بر باطل

اصرارنتواند نمود وحجتهای کهنهٔ سی سالهٔ باطل را دستورنتواند ساخت ، فرمودیم تا حجتی که مناسب شرع وراستی باشد ازقضاة اسلام‌بستانند تاهیچکس روی دل‌ننگرد ونیزجماعت قوی دستان بریشان الحاح نتوانندکردکه بی راه و نامشروع سؤالات کنند وزحمت قضاة وائمه نتوانند داد . مرحوم قاضی فخرالدین هراة را فرمودیم تا صورت حجت را مسوده کرد وبرظهراین یرلیغ نوشته شد تا هم بر آن موجب زیادت ونقصان ناکرده حجت ازیشان بستانند وبخزانه آورند . واین یرلیغ وحجت که بر ظهرآن مسطورست پیش ایشان باشد تا خاص وعام ایشانرا حجت بود وازحکم‌یرلیغ نیز بترسند وقوی دستان بدین عات بریشان الحاح نتوانندکرد وترك دعاوی باطل و شنقصها گیرند. وهرچه‌بیرون ازین‌حکم‌وحجت‌ظهرباشد پیرامن آن نگردند و اگر خلاف کنند ایشان ازقضا معزول و گناه‌کارباشند تا حقیقت دانند، وهیچ عذر ایشان نشنوم. واگرقوی دستی‌برایشان‌الحاح کند واصرارنماید واین معانی که برظهرحجت نوشته مسموع ندارند وبرآن حکم نکنند نام آن کسان بنویسند وبحضرت‌مافرستند تا آن کسانی که گناه کرده باشند چنان سیاست فرمائیم که موجب عبرت عالمیان باشد .کتب فی‌الثالث من رجب الاصم سنه تسع وتسعین وستمائة بمقام‌کشاف .

سوادحجت که برظهر یرلیغ‌مذکورنوشته شد

چون همت بلند و رای ارجمند پادشاه جهان و جهانیان شاهنشاه اسلام و اسلامیان المخصوص بعنایت الرحمن غازان خان لا زالت دولته حالیة بالدوام آخذة بالزیادة ولا تبلغ التمام ازمبادی ظهور دولت برآن مقصور ومصروفست و عنان عنایت وعاطفتش برآن موقوف ومعطوف است که درعهد دولت و زمان پادشاهی ومکنت او عالم وعالمیان بفراغ بال و رفاغ حال روزگار گذرانند وآثارکمال معدلت و مخایل وفور عاطفت ومرحمت او خواص وعوام و دور و نزدیك وترك وتازیك را شامل باشد وموادّ خلاف ونزاع درجمیع معاملات ازمیان جمهورخلائق منحسم ومرتفع گردد و حقوق درمراکز خویش قرارگیرد وابواب تزویر ومکر وحیلت بکلی مسدود شود و

بدین جهت در مضامین ومطاوی یرلیغهاء همایون والتمغاهای مبارك لا زالت نافذة فی مشارق الارض ومغاربها، بجمهور قضاة وعما، که متقلدان امورشرعی ومتصدیان اشغال دینی اند خطاب رفت که فصل دعاوی وقطع خصومات میان عموم خلائق بر وجهی کنند که مقتضی قواعد شریعت و موجب قوانین معدلت ونصفت باشد، واز شوائب تزویروتمویه ومخایل میل ومداهنه مقدس ومعرا تواند بود. ویکی ازآنجمله آنکه درمحاضر مزور وصکوك وسجلات مموه امعان نظر کنند و استکشاف نمایند و بغور حال بقدر استطاعت ومکنت برسند و بدانچه ظاهر آن حجتها سمت قدم عهد داشته باشد برسبیل حسن الظن بقضاة وحکام متقدم ازشرائط ومراسم احتیاط و تحقیق و تفتیش هیچدقیقهٔ مهمل نگذارند وبرآن تعویل نکنند، چه بسیارست که شخصی ملکی داشته است که آنرا انشا واحداث کرده یا ازدیگری بوی رسیده وبرمالکیت واستحقاق اووثائق وحجج شرعی نوشته بحکم قضاة وحکام شرع مؤکد ومسجل گشته بعد از مدتی مدید آن ملك بنقلی شرعی از وی بغیری منتقل شده و از آن غیری بدیگری وهلم جرا، وآن حجتهادرخانهٔ مالك اول مانده وبدست چند وارث گذشته؛ بعد ازمدتی متطول وعهدی متکامل یکی از وارثان فرصت جوی آن حجتها بیرون می آورد وبدان احتجاج میکند که درفلان تاریخ ملك جد من بوده است و امروز بحکم ارث بمن می رسد وجمعی بتحمل ازجمعی دیگر برصحت استحقاق او بطریق ارث گواهی میدهند، منازعات و مقالات میان ایشان بتطویل می انجامد وبعضی از قضاة دربعضی از ولایت که در دیانت وتقوی وعلم فقه وفتوی قدمی راسخ و تمامی کمال نداشته باشند بغورحال نا رسیده وحق ازباطل تمییزنکرده یمکن کهحکمی کنند که مستلزم ذهاب حقوق مستحقان باشد. بنابرین مقدمات و آنکه پیش ازین سلاطین ماضی وخلفاء متقدم سقی الله ثراهم و جعل الجنة مثواهم حترازا از مثل این احتمالات حکم کرده اند که دعوی که بعد ازمدت سی سال که آنرا درعرف یك قرن میخوانند درامالاك واسباب مسموع ومقبول ندارند واعتبار ننهند وبسجلات وحجج مزور ومموه پیش ازتقدیم احتیاط و تفتیش حکم نکنند و بعد ازیشان برنیع

ایلخان بزرگ ارغون خان بامضاء آن احکام پیوسته و چون درین باب رجوع با اقاویل ائمه واجتهادات علما کرده شد چنان معلوم شد که [جمعی صغیر] وجمعی کثیر از ائمه وعلماء متأخر اتفاق واطباق کرده اند برآنچه اگر دو شخص در یك موضع باشند ویکی متصرف ضیاعی مبین باشد ودرآن موضع حاکمی عادل و قاضی نافذالحکم حاضر ومانعی ووازعی دیگر از دعوی اظهار استحقاق ظاهراً موجود نه، ومدت سی سال کامل بگذرد ویکی ازیشان بر دیگری که صاحب ید و متصرف باشد دعوی نکند بعدازآن متمکن آن دعوی نباشد وقاضی آن دعوی را مسموع ومقبول ندارد و التفات ننماید. اکنون من که فلانم قاضی و حاکم شرع در فلان ولایت این خط دادم ومتقبل شدم که بعدازین تاریخ بهرچه درین مکتوب مسطورست قیام نمایم ودر استماع دعاوی و فصل حکومات وقطع خصومات از آنچه مقتضی شرع محمدی باشد تجاوز وعدول ننمایم وبقدر استطاعت ومکنت در تحریر وتنقیح دعاوی وتفتیش وتحقیق حجج ووثائق شرعی باقصی الغایة والنهایة بکوشم وهردعوی که بعد از مدت سی سال کنند بدان شرائط که ذکر رفته نشنوم و التفات ننمایم واعتبار ننهم واگر برخلاف یکی ازین جمله اقدام نمایم مستوجب تعریك وتادیب ومستحق ضرب وعزل شوم . برین جمله گواه گرفتم جماعتی را از عدول وثقات. وذلك فی تاریخ کذا.

سواد یرلیغ
در اثبات ملکیت بائع قبل البیع

بسم الله الرحمن الرحیم بقوة الله تعالی
و میامن الملة المحمدیة فرمان سلطان
محمود غازان ·

باسقاقان و ملوك و قضاة و نواب وائمه واعیان و معتبران و کدخدایان و جمهور رعایای ولایت بدانند که بموجب نص **یاداود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق** وفرمودهٔ مصطفی صلوات الرحمن علیه که **عدل ساعة خیر من عبادة اربعین سنة** ، همگی همت و عزیمت ونظر

پادشاهانهٔ مابرفاهیت عموم خلائق مصروفست وخواهان آنکه عدل وانصاف ما درجهان منتشر گردد وهیچ قوی دست برضعیفی زور و زیادتی نتواند کرد وبطریق حیل و انواع تزویرات وتاویلات حق هیچ مستحقی باطل نگردد وانواع منازعات از میان خلائق مرتفع شود .

وچون درپاسامیشی وترتیب وقاعدهٔ هرکاری اندیشه میفرمودیم ازجملهٔ معظلمات امور وانواع منازعات وخصومات میان عالمیان ، یکی دعوی باطل است بعلت قبالات کهن وصکوك وصریح الملك مکرر که دردست هرکس مانده باشد . وآن چنان است که شخصی ملکی دارد و جهت مصلحت خود قبالهٔ آن دو نسخه کرده یاچون املاك بسیار دارد صریح الملکی ساخته وباز [در] نسخه کرده ویمکن که بعداز آن میان ورثهٔ آن شخص مقسمه رفته وآن املاك بمبایعات و انتقالات بمردم مختلف منتقل شده وروزگار برآن برآمده وآن مجموع قبالات وصکوك وصریح الملك یابعضی ازآن دردست بائع یاورثه او مانده وبعد ازمدتی بائع ازراه بی امانتی دعوی میکند؛ ولاشك مدتها اندیشه در آن باب کرده باشد که برچه وجه دعوی میکند وگواهان چگونه انگیزد که آن ثابت گردد ودر آن باب ماهرواستوار شده هزار شعبده وحیله انگیخته وگواهان رانیز یمکن که مغلطه داده و غافل گردانیده یاخود جمعی بی امانت و دیانت را گواه ساخته . واگر بائع نیز آن دعوی نکرده، ورثهٔ اوآن حجتها درخانهٔ اومیبینند ومحقق نمی دانند که منتقل شده، یامی دانند ودعوی میکنند بموجبی که ذکر رفت ولاشك چون قبالات مسجل محکوم به ، زنده گـواه پیش قضی حضر گردانند وبثبوت رسنند قاضی بصحت آن حکم کند وچه میداند که بوجهی شرعی بدیگری منتقل شده . ومشهورست که قضی عاجز دوگواه باشد ؛ چون چندین قضی متقدم معتبر ومشهور آن صکوك را مسجل گردانیده باشند وگواهان عدل مشارالیه زنده وحاضر ، وغافل ازآنکه بعد ازآن مبایعهٔ رفته وآن ملك منتقل گشته وآن صکوك مکرر یاغیر مکرر دردست بائع مانده ومشتری تسلیم نکرده بضرورت گواهی می دهند وقضی آنرا مسجل میگرداند وحکم بصحت آن میکند و مدعی می رود و

بمدد قوی دستان بموجب قبالهٔ که بتازگی محکوم به و مسجل شده با تصرف میگیرد یا بقوی دستان می فروشد و مشتری بدان سبب متضرر میشود و منازعت وخصومت میان ایشان بتطویل می انجامد. اکنون چون صکوك وملکیت بگواهان عدل ثابت می‌شود وتصرف مالکانه در شرع اعتباری تمام دارد وصکوك چون مکرر وباطل دردست هرکس بسیار می‌باشد بنیاد برآن نهادن مشکوك ومتهم میگردد. وچون بعضی از نفوس شریره بتزویرات مائل‌اند وبدان مشغول بهترین وجهی آنست که بوقت مبایعت املاك، بائع ومشتری پیش قاضی حاضر شوند وگواهان عدل را با صکوك که باشد حاضر گردانند و بائع ملکیت خود ثابت گرداند بگواهان عدل مزکی که گواهی دهند که ملك ازآن بائع است ودرتحت تصرف او ، وهیچکس را بدان دعوی شرعی نشنیده وندانسته‌ایم ، و آن صکوك رادر آب بشویند. و اگر صکوك ندارد وگواهان بموجب مذکور گواهی دهند وسبب ملکیت اوآنکه ازقدیم یاحدیث در تصرف او بوده بشرح تقریر کنند وبائع اقرار کند که صکوك آن‌ندارد واگربادیدآید باطل باشد، بعد از آن ملکیت او بنویسند وگواهان گواهی ونوشته قاضی مسجل گرداند وبصحت آن حکم کند بعد از آن حجت مبایعت، در زیرآن ثبوت ملکیت بنویسند- واگر درحق کسی اقراری کند بنقل شرعی هم بدین‌موجب پیش گیرند. وبعد ازآن اگرآن ملك را بعضی ازصکوك یاصریح الملك یامقاسمه نامه بدست بائع یافرزندان یاخویشان او یادیگران ، هرکس که باشدکائناً من‌کان، بادیدآید هیچ قاضی از قضاة اسلام آنرا اعتبار ننهد ودرحال که ببینند آنرا بالحاح و عنف بستانند و بشویند و اگر قوی دستان داشته باشند یابعضی حمایت کنند و سخن قضاة نشنوند با شحنهٔ آن شهر بگویند تا بعنف و زجر بستاند و در دارالقضاة بشویند و اگر تقصیر نمایند درگناه آیند. و باید که کسانی که حجت وقبالات مبایعات املاك نویسند کتاب دارالقضا باشند، دیگری ننویسد.

والبته باید که قاضی چون در دارالقضا بحکم نشیند طاسی پر آب برکرسی حاضر گردانند ونام آن طاس عدل فرموده‌ایم. وهر مبایعه و دعوی که بقطع رسد

صکوك آن بطلبند ودر آب بشویند .

واگر بایع از ملك طلق خود حصهٔ بفروشد وبعضی از آن در ملکیت اوباقی ماند ،آن مقدار که فروخته باشد برظهر حجت او بحضور قضـاة وعدول بنویسند که: ازین ملك که درضمن حجت مذکورست این مقدار درفلان تاریخ بفلان شخص فروخته شده‌است، تا آن حجت برقرار دردست بایع باشد. ودر حجت مشتری بنویسند که بائع را چندین ملك بود واز آنجمله چندین بدین شخص فروخت و چندین دیگر بملکیت دارد بدان سبب صك ناشسته در دست بائع مانده .

دیگر ، اگر شخصی درباب مبایعهٔ یارهنی گواهی دهد یابنویسد وآن گواه وقتی‌دیگر دعوی بدان مشتری‌یامرهون کند نشنوند وریش‌اوبتراشند وبر درازگوش نشانده گرد شهر بگردانند . واگر شخصی ملکی بدیگری فروخته باشد که پیش ازین برهن نهاده بود یا درحق دیگری اقرار کرده یافروخته ، این معنی صورت تلجیه واقرار است مسموع ندارند ومدعی را ریش بتراشند وبردرازگوش نشانده گرد شهر بگردانند . واگر کسی ملکی بدیگری فروخته باشد یـارهن کرده و دیگر بارهمان کس بدیگری فروشد یابرهن نهد ومعلوم و محقق گردد آن کسانرا بیاسا رسانند .

دیگر ، فرمودیم که قضـاة بعلت سجل ودعاوی برعادت معهود دانکی توقع ندارندونستانند ؛ بمرسومی که فرموده‌ایم قناعت نمایند. وآن‌کاتب که حجت‌نویسد بهرحجتی که‌بمبلغ صددینارباشدیك‌درم‌بستاندوآنچه‌بالای‌صددینارباشدتایك‌دینار‌بستاندو قطعاً زیادت نستاند. ومدیر که اشهاد می کند بهر حجتی که تمام گواه کند نیم دینار رائج بستاند وچندانکه همان دعوی مکرر شود برهمان مقدار قناعت نماید . وهروکیل که از دوطرف چیزی گیرد اورا تعزیر کنند وریش اوبتراشند واز وکالت معزول کنند . دیگر ، در باب دعاوی سی ساله علی حدة فرمانی نوشته‌ایم وشرط آن معین کرده هم بدان موجب پیش گیرند .

وهر قاضی که خلاف این یرلیغ واحکام ما که نوشته‌ایم کند معاقب گردد واز قضا معزول شود . وفرمودیم تا در تمامت ممالك باسقاق وملك هر شهری قضاة آنجا حاضر گردانند وحجتی درین باب بموجبی که مسودهٔ آن کرده فرستادیم ، ازیشان باز گیرند وبفرستند . اکنون باید که فلان وفلان قضاة آنجا را حاضر گردانند وبموجب مسودهٔ که فرستاده‌شد حجت ازیشان باز گیرند ودرصحبت این قصادبفرستند.

کتب فی شهر کذا وسنة کذا والسلم

سواد یرلیغ

در باب تاکید احکام سابقه وتمهید شرائط لاحقه

بسم‌الله الرحمن الرحیم بقوة الله

تعالی ومیامن الله المحمدیة فرمان

سلطان محمود غازان

قضاة ممالك بدانند که چون دانسته‌ایم که استقامت حال عالم و عالمیان بانتظام امورشرعی منوط است پیش‌ازاین درباب‌تدارك خللها که درفصل‌قضایامی‌افتد یرلیغ بهمه اطراف وجهات ممالك ازآب‌آمویه تاحدود مصرفرستاده ایم وقضاة را درتحقیق وتدقیق احکام تأنی واحتیاط تمام‌فرموده وبرعایت لوازم وشرائطی که درفحص حال محاضرو حجج ووثائق وسجلات ضروری باشد تنبیه‌داده ودرتنفیذ قضایاکه درآن شائبهٔ ازتزویر وتمویه وتلجیه وتفویض و دیگر انواع حیل باشد تحذیر کرده و وجوب عدم التفات بمجرد قدمت‌حجج یاحکم قضاة متقدم، که شاید که ازمساهلتی یا مراقبتی‌خالی نبود، بفهم ایشان رسانیده وبرعادت ضوابط ودقائقی که مقتضی سلامت دین ونجات‌آخرت و صیانت عرض تواند بود ملزم گردانیده که درتمامت ممالك هر ماه آنرا یك نوبت علی رؤس الاشهاد برخوانند تا بتکرار در اذهان مرتسم و مستحکم گردد واصحاب دعاوی باطل درنفس خویش منزجرشوند وطریق سلامت پیش گیرند و قوی دستانرا نیز طمع آن نماند که قضاة راتکلیف حکمی خارج ازجادهٔ صواب کنندعلی‌الخصوص چون آن حکم را مؤکد گردانیدیم .

وفرمود[یم] تا خطوط کافهٔ قضاة ستدندکه بعد ازین روی دل هیچ‌آفریده نه‌بینند وبیرون ازجانب حق جل وعلاهیچ جانبی را رعایت نکنند و درتنقیح دعاوی وتفتیش حجج ووثائق باقصی‌الغایة‌کوشند تا از فتنهٔ تزویرات و تلبیسات رستاکاری یابند . وهر دعوی‌که ازسی سال بازء باوجود تمکن مدعی و ارتفاع موانع متعرض آن نشده باشند ، اگر بعد از انقضاء آن مدت دعوی کنند اصلا نشوند ؛ چه فساد چنان دعاوی ظاهرست و شنیدن آن مستهجن و سلاطین سلجوقی پیش ازین با آن معنی افتاده اند و بمدد اجتهاد ائمه وقت منع سماع آن کرده بعد ازآن ائمه وقضاة وعلماء اسلام درین معنی باستقلال مکتوبات نوشته وآن حکم را مؤکد گردانیده چنانکه نسخ آن دراطراف منتشرست ویرلیغ پدران ما نیز درین باب صادرشده . واین یرلیغ جهت دومطلوب بنفاذ می‌پیوندد یکی مؤکدگردانیدن آن حکم تا همگنان‌را شدت التفات خاطر واهتمام ما باستقامت اموردین محقق‌شود ورذیلت تساهل وتراخی درکارشرع ازنفوس برخیزد و فضیلت صلابت وثبات قدم در موضع آن متمکن‌گردد ومحقق دانندکه هرکه ازآن عدول نماید با اوهمان‌خطاب خواهد رفت‌که باقاضی اردبیل‌که چون ازتنفیذ قضایای مزور مموه احتراز نکرد او را برمهول‌ترین صورتی ومستشنع ترین حالتی برشمشیر گذرانیدند . دیگر آنکه چون همواره خاطرما باستقامت وانتظام امورعالمیان مشعوفست و درتحصیل وتکمیل اسباب آن مصروف ، خواستیم که چند معنی ضروری راکه از غریزت عقل سلیم و اقتفاء آثارقوانین شرع مکتسب شده باحکام سابق ملحق‌گردانیم ووجوب اتباع آنرا بفهم قضاة ممالك رسانیم تا برآن موجب روند و ازآن تجاوز ننمایند . اول تأکید احتیاط درباب استماع شهادت که مدار اکثر قضایا برآنست ؛ چه معلوم گشته که قضاة درآن باب تساهل می‌ورزند ودرتحقیق آن نمی‌کوشند وبی آنکه سکونی یا اطمینانی ازشهادت درباطن ایشان راه یابد یا غلبهٔ ظن‌بدرستی وراستی آن‌حاصل‌گردد برآن حکم میکنند وبدان متمسك می‌شوند،که قاضی عاجزدوگواه باشد ، وازغائله این اهمال نمی‌ترسند . ومی‌افتدکه قضیهٔ فی‌نفسها خطیرمی‌باشد و چون حقیقت حال

نادانسته واحتیاط ناکرده حکمی بدان‌پیوندد جمعی مردم مستظهرصاحب ثروت بدان واسطه مستأصل میشوند وسراین معنی ایشانرا قوت میشود که هرچند ثبوت شرعی بردو گواه موقوف فرموده اند بشرط عدالت مقید گردانیده اند وعدالت امری عظیم است که جز درافراد مردم برسبیل ندرت صورت نمی‌بندد وهوای نفس براکثر خلق مستولی می باشد . وحاکم باید که پیوسته اندیشه کند که شاید که شهادت زید یا عمرو ازهوای نفس یا تخیل جهتی یا مراقبت جانبی خالی نباشد . و بمجرد آنکه گواه سمت وصفت نیك مردان ازخود نماید وظاهرخویش یا صنعت سخن راآرایش دهد فریفته نشاید شد . ودراقتباس حقیقت حال واستخراج باطن قضیهٔ لطیف اندیشه وصفای ذهن را کار باید فرمود . ودربند آن باید بود که کیفیت حال روشن‌وابهام واشکال مرتفع شود . وچون حکمت باری عز اسمه دراتقان آفرینش اقتضاء کرد که باطل ، هرچند درباطن مخفی دارند ، ازفحاوی الفاظ گوینده آثارآن ظاهر گردد— چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلم فرمود که هرچه در دل دارد مردم برفلتات زفان اوآشکارا گردد ــ پس هر که بذهن درست ، متعرض تحقیق باطن شخصی شود ازسخن اوآنرا درتواند یافت . بنابرین مقدمات فرمودیم تا دراستماع هرشهادت که خاطررا درقبول‌آن حزازهٔ باشد طریقهٔاحتیاط پیش گیرند . وهریك را ازآن گواهان [مفرد را] بپرسند تا تفاوت میان سخنهای ایشان معلوم گردد ؛ چه دست آویز تحقیق امور ، درتفاوت الفاظ گویندگانست . ونیز هریك را بارها درمجالس مختلفه بپرسند و از زاویهٔ سخن استکشاف احوال کنند وبرنکتهائی که در سؤال مفید باشد مثل تعرض ازمنه وامکنه وکمیت مقادیروکیفیت احوال قضیه ولطائف سؤالات که آنرا درتحقیق این امور مدخلی باشد بنیاد نهند تاازاین‌اجتهاد یکی از دو مطلوب روی نماید : یا صحتی که برآن حکمی توان کرد که اعتماد را شاید ، یا شبهتی که موجب توقف گردد وسبب نجات از ورطهٔ حکم باطل شود .

وچون بیشتر خللها که در قضایا می‌افتد ازتزکیهٔ مزکیان واقع می‌شود که بنفس خویش مزکی نمی باشند احتیاط درآن قسم زیادت باید کرد و ازفصلی که بر سبیل استقلال درباب تزکیه بتحریرپیوسته اقتباس واجب دانست .

دیگرتأنی وترَوی را کارفرمودن درباب حکم نامها که مهر کنند ؛ چه درآن قسم شبهت بسیار می‌افتد واکثرقضایا که درموضع وخطهٔ خویش نفاذ نمی‌یابد اصحاب آن پیش قضاة دیگرولایات آنرا بثبوت می‌رسانند وبسبب آنکه در آن خطهٔ غریب براسباب و احوال این قضیه اطلاع نمی‌افتد وصحت وسقم آن بر آن قضاة پوشیده می ماند بی تحقیق حجت را مختوم بدیگر قضاة فرستند تا می‌کشایند وبثبوت‌آن حکم می‌کنند و باطل بصورت حق رواج می یابد . و طریق خلاص ازین ورطه آنست که قضاة تا برکماهی حال آن‌قضیه وضرورت رفع‌آن بموضعی غریب، مطلع‌نگردند و وقوف تمـام نیابنـد ثبوت آن ننویسند و بختم نرسانند . و آنکه‌گشاید تا وجه ضرورت اثبات آن پیش‌آن قاضی‌که مهرکرده نداند وحق را در جهت او تصورنکند، درگشودن و حکم‌کردن مسارعت ننماید .

دیگر احتیاط در امورى‌که تعلق بنوشتن حجج و وثائق وانواع کتب واصناف حکم نامها و سجلات دارد ، چه اکثر احوال آنچه می نویسند از خللی خالی نمی‌باشد و نیز می افتـد که سرایت مضرت ، باثبات باطلها و ابطال حقها می انجامد و آن‌خلل تعلق بجهل نویسندگان دارد و بلوازم و شرائط نوشتن بـ بروی دل دیدن و مراقبت جانب . و چون تدارك کلی درین باب نیـز واجب بود جمعی قضاة و ائمه و علما راکه بدقت نظر موسوم بودند فرمودیم تا باتفاق حصرکردندکه در دارالقضا چند نوع کتب برسبیل کلی‌نوشته میشود وهرنوع‌را سوادی کلی کامل‌الشروط جامع‌الدقائق که از مواقع طعن و احتمال معارضه دور باشد موشح بخطبهٔ مناسبـ که درآن فوائد بسیار مضمرستـ درقلم‌آوردند و در یك مجلد جمع کردند و معتبران و اعیان علما خطوط خویش برآن نوشتند و برصحت آن مقاصد گواهی دادند و چون این مطلوب بتقدیم پیوسته از آن مجلد نسخها نوشتند و باطراف ممالك فرستادند : هرکدام‌نوع که بنوشتن آن احتیـاج افتد بعد ازحکم حاکم و اشارت او بنوشتن برصورت سواد که بدان مخصوص است نویسند . و قضاة ممالك بایدکه اول آن بنظر احتیاط تأمل کنند وچون مطابق مقصود یابند وبرجادهٔ شرع مطهر مستقیم باشد ایشان نیزخطوط

خویش برآن نویسند و شروطیانرا الزام کنند تا بعد ازین در هر بابی از آن تجاوز نکنند و حرفاً بحرف نویسند . وچون درسابقهٔ این معنی مؤکد شد که وقتی نویسند که حکم حاکم بنوشتن آن نافذ شده باشد بسبب تکلیف نکنند و محض مرحمت درآن امور محقق دانند .

دیگر چنان معلوم شد که مساهلت و رخصت جوئی و ناپاکی بعضی قضاة بدان رسیده که دریك قضیه، در دست دو غریم دو مکتوب مخالف بهمدیگر نهاده‌اند،هردو مسجل، وازفتح صورت آن حال نیندیشیده و احتراز نا کرده . فرمودیم تا بعد ازین بهیچ سبب و رخصت پیرامن آن حرکت نکردند و در تلافی آنچه واقع شده‌اهتمام نمایند ودرمجلس هرکدام حاکم که دومکتوب چنین حاضرشود ، باحتیاط درتحقیق حال قضیه کوشد و اگر بمعاونت ائمه محتاج باشد مجمع سازد و بر قانون درست آنرا بوضوح رسانند . و در هرکدام طرف که حق واضح و لائح گردد آنرا انفاذ و تمکین دهند و مکتوب دیگر را در طاس عدل بشویند . و اگر در حال حاضر آن قضیه بفیصل نرسد هردو مکتوب را بسبیل ودیعت بامین‌الحکم سپارند و بغرما اصلا ندهند وموقوف دارند تاوقتی که قضیه بفیصل رسد ؛ چه ازگذاشتن چنین دست‌آویز ها در دست غرما جز فساد و فتنه و اختلال هیچ واقع نشود و در آن هیچ شبهتی نه، که هرکدام غریم یاورثهٔ که در وقتی از اوقات مجال اشتباه و التباس یابند آن مکتوب را بیرون خواهند آورد و آن دعوی [کرد] و شاید که قاضی وقت را دلائل و شواهد ابطال آن قضیه حاضر نباشد و حکم بر باطل کند . و چون هر دو حجت را نگاهداشته باشد و غرما را محقق شود که بایشان باز نخواهند داد بضرورت حاضر شوند و محاکمه کنند و چنانکه مقررشد بر موجب تحقیق بآخررسد وحق در مستقر خود قرارگیرد .

دیگر ، چون سلطان ملکشاه بر موجب اتفاق و اجتهاد و استصواب ائمه عصر حکمی کرده و جهت مصلحت عالمیان مدون گردانیده که هر که وقفی پنهانی کرده باشد یا اقرار بملکی در خفیه نوشته و پوشیده داشته و بعد از آن او یا ورثهٔ او آن

ملك را که در وقفیه یا اقرار نامه آمده فروخته و بعد از مدتی او یا ورثهٔ او آن وقفیه یا اقرارنامه بیرون‌آورده و دعوی برآنکه ملك خریده‌کرده ، قضاة ممالك‌آن دعوی نشنوند و وقفیه و اقرارنامه را باطل کنند ومدعی را تادیب وتعزیر واجب دانند وملك را بر مشتری مقرر دارند .

و جمعی از مشاهیر ائمه بعد از آنکه یك چندی در قزوین جمعیتی کرده‌اند وباجتهاد مسائل اصلاحی —که صلاح خلق‌بدان منوط باشد— ضبط کرده ، نوشته‌که برقضاة واجبست که بدان کارکنند . ازآنجمله یکی آنکه هرملك که شرعاً در دست متصرفی باشد بسبب‌آنکه عقدی مخالف آن ملکیت ظاهر گردد ازو بازنگیرند ودر دست اوبگذارند . ما نیزفرمودیم تاقضاة ممالك برآن موجب بروند وازین حکم که برآن اتفاق نموده‌اند واستقرارحق خواسته ، تجاوزنکنند .

دیگر،چون‌استماع افتاد که بعضی عاقبت نا اندیشان که ایشانرا بشرط واقف تولیتی می‌رسد وبسبب فریب بعضی طامعان تولیت خود بدیگری می فروشند وتفویض میکنند وازآن خرابی وخلل حال آن واقف می زاید ، فرمودیم تا هرکه بشبهت تفویض موضعی وقفی راکه در دست دارد از شرط واقف آن معانی احتیاط کنند اگرمتضمن اجازت تفویض است تعرض نرسانند والا آن تفویض را باطل گردانند و تفویض نامه را درطس عدل بشویند . و بعد ازین هیچ آفریده را مجال تفویض که شرط واقف متضمن جوازآن نباشد ندهند وهرکه مخالفت کند تفویض کننده وقبول کننده ونویسنده راجمله مؤاخذت وتعزیر کنند .

دیگر،چون برهمگنان پوشیده نماند که دراین اوامرکه بنفذ می‌پیوندد نظر جزبررعایت جانب حق جل وعلا وتقویت شرع محمدی لازال معظما وانتشارمعدلت و آسایش رعیت نیست وازتنبیهی که قضاة را در اقتفاء آثار حق وعدل می رود وتحذیر و ترویعی که مکررمیشود غرض جبرحال ایشانست نه‌کسر وترفیع‌قدر ایشان نه‌تنقیص، واکرام نه اهانت ، این معانی را بخوع استماع کنند و ازآن انتفاع گیرند و یقین دانند که هرکه بدان کارکند وجانب حق راترجیح نهد ومنصب شرع مطهررا نزشین

تلبیس مقدس دارد ودرفصل قضایا تا غایت احتیاط را کار بندد باوجود اجر جزیل و ذکرجمیل بعاطفت مشمول شود . وهرکه چندین بلاغ وبیان وتاکید و تشدید درو اثرنکند بعد ازین بتجدید یرلیغ درین امور اهتمام نخواهیم نمود و **طریقة السیف اصدق انباء من الکتب** درکار خواهدبود تا حقیقت دانند . **وفی ذلك کفایة لمن اعتبر** .

امیرفلان وحکام باید که این یرلیغ یا نسخهٔ دستورکه می رسد بقصاة بسپارند ویافته گیرند که بایشان رسید ؛ وباتفاق سواد ها ازهریك بنویسند وصحت مقابله بدان ثبت کرده وبتمامت گماشتگان واکابر وقضاة ولایات فرستند وبایشان سپارند تا واقف گردند وحجت بگناه کاری بازگیرندکه بعدالیوم برین موجب پیش گیرند وچنان سازندکه این معانی نزد جملگان محقق وروشن شود .

دیگر، پیش ازین درزمان خلفا وسلاطین ، انار الله براهینهم ، درباب رونق کارقضا وناموس شریعت هرسعی که مقدوربوده می نموده اند و احتیاط بلیغ بجای می‌آورده ومردمان متدین دانای کامل از اهل اعتبار را جهت مباشرت منصب قضا اختیار کرده وایشان نیز متدینان صاحب عرض از علمای نامدار ، ملازم دارالقضا میگردانیدند . لاجرم امورشرعی وقضایای دینی بروفق فرمودهٔ خدای تعالی و رسوله علیه‌السلم گذارده می شد وحقوق خلائق درمراکز خویش‌قرار می‌یافت و ابواب ظلم وحیف بکلی مسدود می‌ماند ؛ مردم خسیس بی دیانت طامع فضول مزور مفتری را مجال نبوده که بهیچ وجه از انواع حیل ولباسات وتقلبات پیرامن چنین کار های خطیرگردند بلکه چنان کسان را درمحافل ومجامع یارای مدخل ومخرج نبودی و هیچ آفریده بایشان التفات ننمودی . وباوجودآن ضبط وترتیب ، درعهد سلطان سعید ملکشاه طاب‌ثراه، بسبب آنکه قبالات کهن وصریح‌الملك مکرر ـ چنانکه این‌زمان نیزهست – بسیاری در دست مردم بود وآنرا پیش قضاة می بردند وحیلتهائی ، که قضاة را بضرورت مستمع آن باید بود، می انگیختند وآنرا بثبوت [می] رسانیدند- ومردم محتال‌را چون دست آویزی دست دهد باطل را بصورت حق رواج توانندداد-

چون بدان واسطه زحمات بمردم می رسید وبعد از آن محقق می‌شد که آن دعاوی باطل بوده وقبالات وصریح‌الملك مکرر وآن املاك بدیگران منتقل شده . بکرات آن مقالات ومنازعات بسمع سلطان ملکشاه ووزیر اونظام‌الملك رسید وایشان‌را محقق گشت که دست آویز آن مزوران، قبالات کهن وصریح‌الملك مکررست که بعد از انتقال املاك دردست مالك یا وارثان اومانده و بتمادی ایام کس را بر احوال آن وقوف نمانده وناگاه یکی از فرزندان مالك آن قباله را بیرون‌آورده و دعوی کرده ویمکن که مشتری آن املاك یا ورثهٔ اوآن قبالات را ندیده باشند یاضائع شده‌باشد یا در ایام فترتها بتاراج برده یا هم ازکسان بدران او دزدیده وبا بائع داده، وایشان باستظهار آنکه دانند که قبالهٔ انتقال در دست ایشان نیست بکهنه قبالهٔ خود دعوی کنند وبثبوت رسانند . وواقعه این معنی بسیار . فی‌الجمله چون‌ملکشاه ونظام‌الملك برآن حال واقف شدند برصورتی که منصب شرع بوده مثال نوشتند و فرمودند که بعد قبالات کهنه که مدت سی سال بدان دعوی نکرده باشند دعوی نکنند و نشنوندوآنرابتمامت مفتیان‌خراسان وعراق وبغداد داده تابروفق‌شریعت فتوی کرده‌اند، بعد ازآن بدارالخلافه فرستاده تا امضا نوشته‌اند . وآن مثال هنوزموجودست ونسخ آن دراطراف منتشر . چون درآن وقت که قضاة واصحاب دارالقضاچنان بودند که ذکر رفت، آن چنان قضاة متدین معتبر،وسلطان ووزیر ازدست سیه‌کاران‌درمانده‌ند، ضرورت چنان حکمی فرمودند . در روزگارمغول چنان اتفاق افتاد که بتدریج مردم رامعلوم شد که ایشان قضاة ودانشمندان را بمجرد دستار ودراعه می‌شناسند وقطعاً ازعلم‌ایشان وقوفی‌وتمییزی ندارند، بدان سبب جهال وسفهاء دراعه ودستاروقحت پوشیده بملازمت مغول رفتند وخود را بانواع تملق وخدمت ورشوت نزد ایشان مشهور گردانیدند وقضا ومناصب شرعی بستدند ودرآن باب یرلیغ حاصل کردند . چون مدتی برین موجب بود عمدهٔ بزرگ متدین صاحب ناموس بتدریج دست ازآن اشغال واعمال بازداشتند ومردم بزرگ چگونه اختیار کنند که خودرا در معرض چنان کسان آرند . و طائفهٔ

زرگان صاحب ناموس که بغایت مشهوربودند وزرا و حکام تازیك دست ازیشان باز می‌داشتند وهمواره تعریف ایشان میکردند واگرمفسدی میخواست که عرض ایشان ببرد مانع می‌شدند بدان واسطه بعضی قضاة بزرگ معتبربرقراربماندند واکثررا حال آن بود که شرح داده شد . وچون جهال وسفهاء دانشمند صورت، درممالك بسیاربودند و می دیدند که امثال ایشانرا کار هاء بزرگ دست می دهد بمعارضهٔ یکدیگر برخاستند وازکثرت منازعت ومقالات ایشان مغولان را خساست ووقاحت جملهٔ ایشان معلوم گشت وتصور کردند که عموم علما چنین باشند. و بزرگانرا بلکه ملت اسلام‌را حرمت وحشمت برسرآن جهال رفت وتمامت بدنام وخوار وحقیر گشتند . وهرامیری وبزرگی حمایت یکی ازیشان کردی وبهرمدت یکی قاضی شدی ودیگری معزول. وبعضی بجائی رسانیدند که عمل‌قضارا بضمان می‌ستدند. وقاضی باید که‌بشفاعت‌والحاح اورا قضا دهند و چیزی ازکس نستاند . چون قضا بضمان ومقاطعه گیرد توان دانست که حال برچه وجه باشد . و این معنی درزمان گیخاتوخان، که صدرالدین وزیراو بود ونام خود صدر جهان کرده وبرادرش قاضی القضاة ولقب اوقطب جهان کرده وشیخ محمودنیز شیخ المشایخ گشته وبعضی از امور دینی بوی تعلق گرفت ، بغایت کمال رسیده بود واشغال شرعی را بمقاطعه میدادند . بدین اسباب درسالهای گذشته بجائی رسید که بواسطهٔ آنکه راه دعاوی باطل بازداده بودندهرآفریده که ملکی داشت اورا از صد دشمن بتربود چه همواره مفسدان محتال گرسنه بعلت آنکه قبالات کهن و گواهان مزور و انواع حیل وتلبیس که اقسام آن نهایت ندارد ، جماعت ارباب بزرك صاحب منصب وناموس‌را زحمت میدادند وعرض می‌بردند. وچون قضابضمان ومقاطعه بود آن معانی ملائم طبع قاضی واصحاب دارالقضا می‌افتاد ومدعیانرا تهییج‌می کردند و بوعده عشوه میدادند و قضیه را مهمل و موقوف میداشتند ماهها بلکه سالها . و در آن میانه آنچه خلاصه بود می ستدند و هر سال بوجهی غرض خویش از جانبین حاصل‌میکردند و دعوی و منازعت برقرار . وبسیاری املاك سالها در تنازع می بود

هرسال زیادت از منال آن بر دارالقضا خرج می‌رفت و شخص امیدوار که دعوی من باقی است ، چیزی دیگر بدهم تابسبیل توسط بعضی برمن مقرر گردد . ودرمیانهٔ آن، گدایان خدمتی می‌ستدند وشهرتی حاصل میکردند . وچون امثال ایشان می‌دیدند که آنها بواسطهٔ دعاوی باطل درمعرض بزرگان می آیند و بزرگان محافظت عرض خویش‌را چیزی بایشان میدهند وبدارالقضا نمی‌روندوطائفهٔ نیز که رفته اند بغیراختیار دارالقضا باهم می‌سازند ولاحق‌میدهندوچیزی می‌ستانند،ایشان نیز اندیشه[می]کردند که‌چون بصدحیله وزحمت درروزی درمی‌حاصل‌نمی‌توانیم‌کرد بهترازین پیشه وصنعتی نباشد. وتمامت این‌شیوه پیش گرفتند،بعضی قبالات کهنهٔ خویش داشتند وبعضی‌ازروی وقاحت وفصاحت ممددیگری می شدند، و بعض آن بودند که یکی‌را بدست‌می‌آوردند که انواع خطوط متشابه خطوط دیگران می تواند نوشت وقبالات مسجل می نوشتند ومعاون همدیگر می شدند . وطائفهٔ آن بودند که مانند امثلهٔ سلاطین ماضی، قبالات کهن‌بخطوطی که معین نباشد. بتاریخ‌صدوپنجاه سال می‌نوشتند؛ وهرچند قباله‌بی‌گواه معتبرنباشدهریك ازآن جماعت بحمایت مغولی وقوی دستی می‌رفتند وبمردم منازعت می‌کردند؛ ومقاطعان قضا هرچند حکمی بدان نمی‌کردند رعایت مصلحت‌خویش‌را، درمقالات ایشان ساکت می شدند وکلمهٔ الحق نمی گفتند و برزبان اعوان مجلس حکم در خفیه بایشان می رسانیدند که این جماعت قوی دستانند و جوابی مطلق نمیتوانیم گفت، وبرین طریقه روز می گذرانیدند ودرمیانه چیزی می‌ستدند. واین‌قضیه مانندآسیابود که هرچندزیادت گردد گردش او تیزترشود.وحال بجائی‌رسید که چندان دعوی باطل درممالك پیداشد که‌درحصر نگنجد.وچون مدعی‌باطل بحمایت قوی دستی می‌رفت، مدعی علیه مسکین که مالك بحق بود ازبیم مال وعرض،بحمایت‌دیگری از راه ضرورت توسل می جست وبدان واسطه مخاصمت هردو قوی دست لازم می آمد. و طبیعت روزگار ازقدیم الایام بازآنست که ازبرای ملك شمشیرزنند ؛ وبشومی آن قوم بجائی انجامید که اکثر قوی دستان بایکدیگر آغاز منازعت وخصومت کردند،

ومؤدی بشمشیرزدن خواست‌شد. بتخصیص چون اکثرآن بود که مدعی باطل،دیهی ازآن مالك متصرف بحق، که ده هزاردینار ارزد،باسی یاصددینارزربمتغلبی‌فروخته‌بود؛ ودرخاطراونشسته که این دیه ملك اوبود واین زمان ازآن منست ونیز بعضی خطبای دیهها وغیرهم از سر جهل وبی دیانتی او را تعلیم میکردند و میگفتند که این بیع درستست و دیه ملك طلق تست . و چون مغول را بر خلاف ازمان متقدم هوس املاك بادید آمده سعی در آن زیادت می‌نمودند . و چنان شد که ملك بیکبارگی درسر آن قضایاخواست‌شد. وعموم خلق براملاك وعرض وجان خود نا امین گشتند. وقضاة متدین ازدست‌آن مفسدان مزور درماندند وقدرت تدارك نداشتند وهمواره از حضرت حق تعالی وجه خلاص از آن حیرت می جستند . و چون عهد همایون پادشاه خلد سلطانه درآمد وآن شیوهٔ نامحمودرا مشاهده فرمود ، تدارك آن چنان اندیشید که فرمان داد ومنهیان معتمدرا برگماشت تادرهرولایت که مزوری باشد وتزویر او ظاهر شود انها کنند ونگذارند که دیگران پنهان دارند یا حمایت کنند؛ و آنانرا که حال ایشان معلوم بود درحال طلب فرمود وبعدازثبوت گناه بیاسا رسانید ، و بدین موجب بسیاری تزویر ها و قبالات دروغ که نوشته بودند ظاهر گشت و آن مزوران بعدل و انصاف پادشاه جهان غازان خان خلدسلطانه بیاسارسیدند .

وحکایت آنکه سلطان ملکشاه نوشته که دعاوی سی ساله نشنوند ، در عهد هولاگوخان وزراء تازیك عرضه داشتند وهم برآن موجب یرلیغ نافذگشت؛ وبعداز آن در زمان اباغاخان وارغون خان و گیخاتوخان امضاءآن حاصل گردانیدند لیکن اثری ازنفاذ آن بظهور نمی پیوست . بدوسبب : یکی آنکه شرائطی چند ، شرعی وعقلی وعرفی که درآن باب معتبرست، درآن احکام مذکور نبودوچون مطلقا فرموده بودند که بعلت قبالات کهنهٔ سی ساله دعوی نشنوند، مشروع نمی‌نمود مهمل می‌ماند. سبب دوم آنکه احکام یرلیغ را باید که حکام وپیشوایان جاری گردانند وچون‌عموم ایشان میخواستند که املاك بسیار بوجوه اندك بخرند وجز بدین طریقه ممکن نبود چگونه تمشیت منع آن معنی کردندی؛ بالضروره باآنکه خود عرضه میداشتندآنرا

مهمل میگذاشتند . پادشاه اسلام خلدملکه چون خواست که امضاء آن یرلیغ فرماید فرمود تا سواد آن یرلیغ باتفاق ومشاورت قضاة بزرگ عالم‌کامل وکافی کنند ومرحوم مولانا فخرالدین قاضی هراة که ازفحول علماء روزگار و افاضل نامدار بود و بانواع علوم وفنون کمالات آراسته ، ومشارالیه وقـضی‌القضاة وقت درقسم انشاء بی‌نظیر، سواد آن یرلیغ رامشتمل برقیودی وشرائطی چند که درآن باب معتبرست نوشتند و بدان موجب آن حکم بنفاذ پیوست . وفرمان شد تادرتمامت ممالک کسانی متقلدقضا باشند که باتفاق وضیع و رفیع استیهال واستعداد آن کارخطیردارند. و وجه معاش ایشان معین فرمود تابدان متقنع باشند وبهیچ علت هیچ چیزازکس نستانند. و در هرباب از انواع احتیاطات یرلیغ اصدار فرمود ودستورهاکه ائمه بر صحت آن اتفاق کرده اند فرستاد . وسواد آن جمله و از آن یرلیغ مذکور تمامت درفصل سابق بتحریر پیوست واحتیاج تکرار نیست .

حکایتی از صادرات افعال و ظلم متصرفان ولایات

پیشتر ، بعضی ازحکایات واحوال آنکه در هرولایتی اموال و حقوق دیوانی بر چه وجه می‌ستدند وانواع آن چند بود وسوء التدبیر وزرا وفنون ظلم وتعدی که بهر سببی وعلتی دست آویز ساخته ولایت را خراب میکردند ورعیت را درویش میگردانیدند ومتفرق میشدند برسبیل اجمال یادکنیم و در آن باب مبالغت ننمائیم ؛ چه هرچند درین وقت خوانندگان دانند که آن ظلم بضعف آنچه ایراد می‌رود بوده لیکن فیمابعد چون بواسطهٔ عدل وانصاف پادشاه اسلام خلدسلطانه خلائق مرفه وآسوده گردند نیز آن زحمات فراموش کنند وکودکان وکسانی که بعدازین دروجود آیند [و] آن ظلم وتعدی را ندیده باشند هرآینه تصور کنند که آن معنی بطریق مبالغهٔ بلیغ در قلم آمده، بدان سبب موجز تقریر کنیم . پادشاه جهان، احوال عراق عجم و آذربیجان وولایاتی که اموال‌حقوق دیوانی آن قوبچور وتمغاست وآنکه پیش ازین چگونه‌خلل پذیرشده بود [و] بعد از آن برچه وجه تدارک فرمود آن چنانست که این ولایت را

بمقاطعه بحکام میدادند وهریك را جمعی معین درمی‌بستند و اخراجات مقرری ازو مجری می‌داشتند . وآن حاکم درسالی دوقوپچورودربعضی مواضع بیست وسی‌قوپچور را ازرعیت بستدی . ودستورحاکم آنکه مقدار قوپچوری که بجمع او درآمده‌بودی نتیجه ساختی وبهروقت که ایلچی جهت مهمی یا مطالبهٔ مالی و ما یحتاجی بولایت آمدی، بدان بهانه حاکم قوپچوری قسمت کردی . وهرچند ایلچیان بسیارمی‌رسیدند واخراجات وملتمسات ایشان بی اندازه می‌بود حاکم بوصول ایشان شادشدی ونوبتی باسم وجه مهمات ونوبتی باسم علوفه و اخراجات ونوبتی باسم تعهد وملتمسات، قسمت می‌کردی . وبعضی درآن‌مصالح مصروف داشتی وبعضی خویشتن بردی وبعضی بشحنه وبیتکچیان دادی تا همداستان وگواه دروغ او شوند . و ازچندان مال که از رعیت می ستدند هرگز حملی بخزانه نفرستادندی . و اموال ولایات باخراجات مقرری و حوالاتی چند متفرق ومستغرق شدی . و در خراسان ازآن حوالات ده هشت باقی بودی وایلچیان و ارباب، حوالت وبرات دردست با دیوان آمدندی واز دیوان جواب آن بودی که مال بر ولایات باقیست چگونه نرسانیده‌اند . و بتجدید التمغا بتاکید نوشتندی که وجوه ایشان بزودی برسانند و ایشان بازآنجا رفتندی ودیگر بار مبالغ اخراجات افتادی و حاکم بدان بهانه قسمتها کردی وبارعایا گفتی که شما می بینید که چندین ایلچی نشسته اند و اگر اخراجات و تعهد ایشان نباشد تدارك مطالبت ممکن . وهیچ آفریده نیاراستی که باوی گوید کـه مال ایشان ترا می باید داد که هم دراول سال باضعاف متوجه ستدهٔ وتلف کردهٔ . وازآن قسمت نیزچهاردانك میان همدیگر بخش کردندی ودودانك باخراجات ایلچیان صرف شدی . عاقبة الامر مال ناساخته بازگردیدندی. وچندان برین گونه آمدشد کردندی که‌آن بروات در دست ایشان کـهنه شدی و طمع از آن منقطع کرده سالها در قبتورقه و خریطهٔ ایشان بودی .

و هرگز چنانچه عادت است که از دیوان دانند که اصل مال هر ولایت چندست و بر کجا برات میتوان نوشت تا حاصل شود ، هیچ آفـریده بـر آن واقف نبودی و بروات متواتر بـرحسب التماس بـر مواضع نـوشتندی .

چون نواب و وزرا می دانستند که وجوه نخواهد رسید دفع الوقت را عشوه دادندی وجذب خواطر را منت می‌نهادندی که نظر برجانب شما این بروات می نویسیم وبدین لعب ایشان را خوشدل روانه می‌داشتندی . وبغیر از خرابی ولایت نتیجهٔ نبودی ودرمیانهٔ آن نائب ووزیر ببهانهٔ دربندگی حضرت عرضه داشتندی که محصلان بسیار بولایت‌اند ومی‌باید که وجهی بخزینه آرند ودرحال یرلیغ نوشتندی که تمامت محصلان وارباب بروات را وجوه درتوقف باشد ندهند [و] الا فلان وفلان وجوه ؛ آن وجهی چندبودی متضمن صرفه وعطیهٔ وزیر ونائب وتقبلات حکام راخواستندی که بواصل رسد. ومکتوب نوشتندی که چون محصلانرادفع کردیم باید که وجوه خاصه برودی ازولایت برسانند وبدین حیلت آن تقبلات نقد بستندی .

ونیز وزیر با حکام ولایت مواضعهٔ بودی ونشانی که آنرا در برات یا مکتوب ندیدی آن وجوه نسختی و بنزد ایلچیان ومحصلان سرگردان باز آمدندی ودیگر منتهی بریشان وبرامر نهاده بتجدید مکتوب دادن . درمیانه مصلحت وزیر ساخته گشتی و غرض او بحصول پیوستی . وحکام ولایات بنا برمواضعهٔ که باوزیر داشتند و مراعاة جانب او که میکردند دلیر ومستظهر بودند وبرانواع ظلم وزیادتی اقدام می‌نمودند و هرسال دوسه قوپچور وتمغاء شهر در وجه اخراجات وتعهدات ایلچیان تلف شدی . ومردم متعجب می‌ماندند که این حاکم چرا اموال نقد تمغارا دریغ نمی‌دارد تا چنین هذیانات خرج میشود واز آن معنی غافل که حاکم جهت سیاه‌کاری آن شیوه بردست گرفته تا بدان بهانه ضعف آن وجوه بقسمتها بستاند ومرد وبوقت رفع حساب دوسه چندان بجهت اخراجات ایلچیان براند وحقوق دیوانی بدان بهانه نرساند. وبالحقیقة هرگز از آن ولایات دانگی زر بخزانه نرسیدی . واخراجات مقرری نیز که از اصل مال حواله رفته از ده دینار دو دینار نمی‌دادند . وهرگز کس تمغاجی را برسر تمغا ندیدی ، الا آنکه همواره گریخته بودی یا در دست محصلان گرفتار چوب خوردی وتجهد داشتی کسانرا پنهان برگماشتی تا وجه تمغا می‌ستدی چنانکه نقابان بشب درخانها روند . و از سر ضرورت راضی می‌بود که حق تمغارا بامعاملان بیک نیمه بازگذارد یا پنهان تقدمه

بوی دهند . وبدان سبب تمغاها منکسر می‌شد وآنچه حاصل می گشت وجه علفه ایلچیان می‌گشت . ونوکران ایشان برسرنشسته حاصل می‌کردند وچون بهمگنان نمی رسید باهمدیگرجنگ می‌کردند ونیزآنکه قوت زیادت داشت می‌برد .

وادارات ومرسومات عمله واخراجات مقرری ولایت- که آبادانی ولایت بدان تواند بود وبی‌آنها کارهای ملکی متمشی نگردد - باوجودآنکه درمؤامرهٔ حکام پیشتر ازهمه ازاصل مال موضوع می افتاد ، دانگی بهیچ آفریده نمی دادند ؛ در اول سال ببهانهٔ آنکه پیشترمال خزانه می‌سازیم ، وبعد ازآن گفتندی بوقت ارتفاع بدهیم، و چون همواره ایلچیان ومحصلان بسیار که کار ایشان ساخته نمی‌شد حاضر می بودند حاکم بهانه می‌آورد که چندین اویماق ایلچی برسرمن نشسته اند کار ایشان پیشتر می‌باید ساخت . وارباب ادارات ومرسومات وصدقات وغیرهم از اول سال تا آخر بمدافعهٔ امروز وفردا روزکاربسربرده برهنه وگرسنه می‌نشستند . وکسانی که چالاک‌تر می‌بودند التجا بنواب حاکم برده بشفاعت بسیاربیك نیمه باز می‌فروختند وبعوض‌این، اجناس بدوبها می‌ستدند چنانکه بـاهزارحیله باربعی رسیدی . وآنرا که این معنی دست می داد خود را کافی ومقبل می‌دانست . ودیگران بکلی محروم مانده برایشان حسد می‌بردند . واگروقتی یکی ازآن‌محرومان‌بهزار زحمت ومشقت باوردوافتادی و عرضه داشتی وازدیوان بزرك مکتوب‌شدی که وجوه پیشترازهمه مجری داشته ایم چرا آنرانرسانیده‌اند، حاکم بهانه‌آوردی که مال برولایت باقیست بدان سبب‌نداده‌ام، برات نویسم تابستاند . وآن مسکین بناچاربرات بربقایا ستدی وچون حاکم چندین اموال که ذکررفت بزیادت ستده بود بقایا چگونه داشته باشد .

آن بقایائی که می‌بودی : ازقوپچورهای زیادتی که قسمت کرده بودی بعضی رعایای عاجز که طاقت مکررات دادن نداشتند ترك دیه وخانه کرده می گریختند ، یا قوی دستی و متعززی که مانع قسمات زوائد شدندی رضاء ایشان بدان حاصل کردندی که این قسمت آخرین ازشما نخواهیم یا یك نیمه تخفیف کنیم . ودردفتر مستوفی وبیتکچی مجموع قسمات نوشته بودی با آنکه یك قوپچور زیادت متوجه

نباشد ، باعتبار آنکه دیگران داده اند وبعضی نداده یا کمتر داده ، از آن قسمت آخرین چیزی باقی بودی وآنرا بقایا نام نهاده . ومستوفی وبیتکچی چون در آن قسمات مکرر ودزدیدها شریك می‌بودند می‌نوشتند که برفلان موضع چندین‌باقیست وگواهی معما میدادند . واگر نائبی یا وزیری پرسیدی که این باقی از اصل مال یا از زوائد که قسمت کردهٔ ، صورت حال معین شدی‌لیکن چون نواب و وزرا این‌معنی می دانستند و مبالغ از آن زوائد بخدمتی از حکام می ستدند زبان ایشان کوتاه شده بود .

واین حرکت که شرح داده شد هریك ازوزرای متقدم برآن قدام‌می‌نمودند لیکن این شیوه پیشه وصنعت صدرالدین چاوی بود و در آن قسم ماهر بود و این مفسدت وبا اصفی را بعیوق رسانید وبکلی کار مملکت و ولایت داری بزیان برد . ودرعهد او هیچ آفریده وجه براتی از ولایتی نتوانست ستد و هیچ مستحق ادراری و مرسومی بحق خود نرسید ؛ چه تمامت بروات وحوالات او محض عشوه وفریب بود . وبسیار درویشان ومستحقان ومشایخ که بوی رسیدندی والتماس یا غیره براتی بپانصد دینارجهت آن شخص بنوشتی که هرگزصد قجه ندیده بودی ، و آنرا سخاوت نام نهادی . آن درویش بغایت شاد شدی وچون بطلب آن وجوه رفتی اندیشه کردی که پانصد دینارراه صد دینارقرض کنم وبمرکوب ومصالح ومایحتاج راه بدهم بعد ازادای قرض مرا چهارصد دینار بماند . وبدان امید چندان درپی تحصیل آن وجوه ترددی کردی که او را شیخی فراموش شدی وبیکی ومحصلی وعوانی بیاموختی وهیچ فائده ندادی وعاقبة‌الامرقرض دار ازین ملك بگریختی .

وبواسطهٔ سوء تدبیرات و تلافت ، اکثر رعایای ولایت جلای وطن کردند ودر ولایتهای غریب خان ومان ساختند . وشهرها ودیهها خالی ماند . و بهرچند که اینچی جهت جمع کردن غائبان برفتی ایشان را بسیار زحمت رسانیدی و ضعاف قوپچور بتعهد ازیشان ستدی وهرگزمیل نکردندی که به ولایت خویش روند و از آن ملك عظیم متنفرگشته بودندی . وباوجود چندان اینچی که در اوقات مختلف

جهت جمع غائبان باطراف رفتند هرگز رعیت را با مقام خودنتوانستند برد. وآنچه در شهرها مانده بودند اکثردرخانها بسنگ برآورده بودند یا تنگ بار کرده و ازبام خانها آمد شد کردندی واز بیم محصلان گریخته . وچون محصلان بمحلات رفتندی حرام زادهٔ را بادید کردندی که واقف خانها بودی ، وبدلالت او مردم را از گوشها و زیر زمینها وباغات وخرابها کشیدندی . و اگر مردانرا با دست نتوانستند کرد زنان ایشانرا بگرفتندی وهمچون گلهٔ گوسفند درپیش انداخته ازمحله بمحله پیش محصلان بردندی . وایشانرا بپای از ریسمان آویخته می زدندی وفریاد و فغان زنان بآسمان رسیدی . وبسیار اتفاق افتاد ومشاهده کردیم که محصل بر بام رفته رعیتی را می یافت وبرعقب وی می دوید تا او را بگیرد، رعیت ازغایت عجز و بیچارگی چنان می‌گریخت که خود را از بام بزیر می انداخت ومحصل بوی می‌رسیدودامنش می‌گرفت وبروی رحم آورده شفاعت میکرد و سوگند می نهاد که خود را از بام مینداز که هلاك شوی و چون اختیار از دست داده بود در می افتاد و پایش می شکست .

وازجملهٔ این ولایات ولایت یزدچنان شده بود که اگر کسی درتمامت دیهها‌ی آنجا می‌گردید قطعاً یك‌آفریده نمی دید که با وی سخن گوید یا حال راه بپرسد. ومعدودی چندکه مانده بودند دیدبانی معین داشتند ، چون از دور یکی را بدیدی اعلام کردی جمله درکهریزها ومیان ریگ پنهان شدندی . وهریك ازاکابر ارباب که در یزد ملکی داشت چون آنجا رفت وخواست که آن ملکها را بازبیند بهر دیه که می رفت یکی از برزیگران خود نمی دید تا حال باغات خویش بپرسد که در کدام موضع است . ودر اکثر شهرها ازبیم آنکه ایلچیانرا بخانهای ایشان فرو می آوردند درخانها از زیرزمین میکردند وراه گذرهای باریك، تاباشدکه ایلچیان بچنان گذرگاه میل نکنند وفرو نیایند چه هرایلچی‌که بخانهٔ کسی فرو می آمد ،بیرون ازآنکه زیلوها و جامهٔ خواب و تمامت آلات خانه پاره وکهنه می کرد ، هرچه میخواستند بر میگرفتند یا کوتلچیان ایشان می دزدیدند و اگر اندك قوتی و نفقهٔ

و هیمهٔ جمع کرده بودی تمامت می ستدند و در های خانه بجای هیمه می سوختند و خراب میکردند . و ازآنجمله یکی آنکه چنان استماع افتاد که یکی از ائمهٔ یزد در شهر یزد خانهٔ داشت و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه سلطانشاه پسر نوروز ومادرش درعهدعظمت اوآنجا فرو آمدند ومدت چهارماه نشسته بودند و بعد از آنکه یك چیز از تفاریق درخانه نگذاشتند چون رحلت کردند مقومان شهر حاضر شدند و احتیاط کردند در آن خانه که قیمت آن قرب پنجاه هزار دینار بود ، آنجا زیادت از دوهزار دینار درهای بغایت لطیف و پاکیزه سوخته بودند و دیگر خرابیها کرده. چون حال خانهای دستار بندی که مفتی‌شهرباشد واسم قضابروی، برین‌منوال بود ازآن اهالی و آحاد ورعایا قیاس توان کرد که چگونه باشد . و ارباب و اکابرو رعایارا ازین صعبتر و مشکلتر قضیهٔ نبود . و چرپیان آموخته بودند و ببهانهٔ ایلچی صدخانه بروزی بازمی‌فروختند وعاقبةالامر فرود آوردندی و هرسل ببهانهٔ ایلچیان چندین هزار زیلو وجامهٔ خواب وغزغان وآوانی وآلات مردم می بردند و چهار پای در رعت مردم می کردند وباغی که بزیادت ازده‌سال بصدهزار زحمت معمور گردانیده بودند بیکروز خراب میکردند و اگر اتفاقاً در آن باغ کهریزی بودی وچهارپایی در افتادی خداوند باغ را می‌گرفتند و بضعاف بها از وی می ستدند و اگر رخنهٔ بودی و از آن بیرون رفتی همچنان . و عوانان و سرهنگان و کوتلچیان ایلچیان دیوار باغات می انداختند و در زمستان درختها جهت هیزم می بریدند . و اگر در باغی درختی راست دیدندی حکام و قوی دستان ببهانهٔ آنکه برای نیزهٔ لشکر بکار می آید می بریدند یا بالتماس می ستدند . و دربعضی ولایت چندان محصل وغلامان و سرهنگان ایشان می بودند که بحقیقت بهریك رعیت دو ازیشان بودندی .

چنان نقل کردند که درسنهٔ احدی وتسعین وستمائه که درولایت یزدعیخوجه پسر عمر شاه سمرقندی حاکم بود یکی ازملاك بدیهی رفت که آنرا فیروزآباد گویند از معظمات دیههای آنجا ، تاباشد که ازارتفاع ملکی که داشت چیزی تواند ستد . و

هرچند سعی نموده در سه شبانه روز هیچ آفریده از کدخدایان را بدست نتوانست آورد . و هفده محصل صاحب برات و حوالت در میان دیه نشسته بودند و دشتبانی ودورعیت‌را از صحرا گرفته بودند وبدیه‌آورده وبریسمان درآویخته میزدند تادیگران را بدست آرند ومأکولی جهت ایشان حاصل کنند وقطعا میسر نشد . و مجموع آن محصلان واتباع‌را علوفه وعلفه و شراب وشاهد بایستی . وازین معانی‌قیاس توان کرد که دیگر انواع ظلم چگونه بوده باشد . و اندیشه باید که چندین بدعت و رسوم بد را که بمرور ایام معتاد مردم بد شده باشد باندك زمانی چگونه تدارك پذیرد ، بتخصیص چون بکرات درهر چاغی یرلیغها درباب استمالت رعایا و دفع بعضی ازین ظلمها باطراف فرستاده بودند و بهیچ وقت تمشیت نپذیرفته و عموم خلق از آن مأیوس شده .

درین وقت که عهد همایون پادشاه اسلام غازان خان خلد الله سلطانه و ادام عدله واحسانه، درآمد واندیشه مبارك برآنکه محض خیر وصرف معدلت‌باشدگماشت وهمگی همت برآن مصروف داشت که تدارك خللها که بامور ملك راه یافته بود کنند وبدعتها و مفسدتها بکلی بر اندازد ودرآن کوشد که عالمیان همواره درآسایش باشند و فرمود که فایده و حاصل عمر آدمی در دنیا همین معانی است و التزام نمود که درین باب سعی و اجتهاد تمام نماید . وتدارك این اقسام مذکوره درولایات قوبچوری چنان کرد که فرمود که بوقتی که امور یاساق و سیاست باطل گشته باشد و خلل تمام بدان راه یافته ، یاسامیشی آن بیشتر بامور کوچك آغاز باید کرد تا جهانیان بدانند کچون جهت مختصرات مؤاخذت و بازخواست می رود و سیاست میفرمایند بضرورت درامور معظم اضعاف‌آن باشد، بناچار دست ازآن بازدارند. ونیز فرمودکه چون‌سررشته هر کاری واصل الباب آن نگاه دارند تمامت جزویات داخل آن گردد. واگربتدارك یك‌یك ازآن جزویات مشغول شوندبایکی‌ازآن راست کردن و بدیگری اشتغال نمودن ، آن راست کرده دیگر بار مختل گردد وضبط آن نتوان کرد . و فرمود که قومی که شیوهٔ که بمدتها معتاد ایشان شده باشد وطبیعت گشته ازآن معنی منع کردن و آن عادت از طبیعت ایشان بیرون بردن بغایت دشوارباشد ، چنانکه

این عوانان و حکام که درین سالها خوگر شده‌اند که بر رعایا زیادتی کنند واموال مکرر ستانند و هیچ به دیوان ندهند وهرسال دریارغو روند و رشوت داده بحکایتی چند بسربرند و اگر نیز چندکس ازیشان بکشتند دیگران تصور کنندکه آن‌قضیه اتفاقی بود و اعتبار نگیرند و گویند فلان‌کس با ایشان بی‌عنایت ، و الا اگر جهت مال وضبط آن بودی بایستی که با چندین اقوام دیگر همین خطاب رفتی . برجمله اگر ما یك نیمه ازین جماعت سیاست فرمائیم ممکن نه که دیگران خوباز کنند و از ظلم و تعدی باز دارند و همچنان رعایا در عذاب‌باشند وهیچ مالی بخزانه‌ولشکر نرسد . مصلحت در آنست که نوعی اندیشیم که دست حکام ولایات بکلی از تصرف اموال برسته باشد تا قطعاً راه تعدی بهیچ بهانه نیابند . و مثل ایشان مثل روباه است که گفت بهزار و یك حیله خلاص خودرا از سگ توانم و بهترین آن‌یك‌است که نه من او را بینم و نه او مرا . در این قضیه نیز بهتر آن باشد که متصرفان ولایات بدانکی زر براة بر رعایا نتوانند نوشت .

و فرمود تا بهر ولایتی بیتکچی چند برود و مجموع آن ملك ، دیه دیه مفصل بنویسد و بموجب شمارهای پیشین قوبچور بسویت مقرر گرداند و دربند توفیر و تکسیر نباشد و چنان سازد که رعایا مرفه و خوشدل باشند و نیز فرمود تا تفحص نموده تمامت املاك اینجو و اوقاف و ارثی که از مدت سی سال باز بی متنازع در تصرف ایشان بوده باشد مشروح باسامی متصرفان بنویسد و در دفاتر قانون ثبت گرداند تا اگر کسی را نیز قباله ضائع شود یا دیگری خواهد که بدست فرو گیرد رجوع با آن قانون کنند و بر آن موجب که مثبت باشد پیش گیرند و هیچ آفریده را مجال تلبیس و تعدی نماند . بیتکچیان بر موجب فرموده بولایت رفتند و هرچند مردم تمام معتمد و راست فهم کم یافت شود بقدر امکان کوشیده قوانین ولایات نوشتند و آوردند . بعد از آن فرمود تا هیچ ملك و بستاق و بیتکچی قطعاً ببرات و حوالت قلم بر کاغذ ننهند و اگر برائی بنویسند حاکم را که پروانه داده باشد بیاسا رسانند و بیتکچی راکه نوشته دست ببرند تا دیگر بیتکچیان اورا دیده

اعتبار می‌گیرند . و جهت هر ولایتی یك بیتکچی را معین فرمود که اینجا ملازم دیوان بزرك باشد و در اول سال برات متوجهات بموجبی که بقانون درآمده‌دیه‌بدیه مسمی و مفصل می نویسد و نواب دیوان بزرك نشان میکنند و بالتون تمغا مؤکد گردانیده بولایت می فرستند تا رعایا آنرا بدوقسط باده و نیم و حق خزانه باصاحب جمعی که در هر ولایت منصوب گشته می‌رسانند و او بعضی را بموجب بروات‌بالتون تمغا نقد بارباب حوالات و باقی بخزانهٔ عامره می‌فرستد و باحق خزانه تسلیم خزانه داران میکند . و اگر احیاناً محصلی یا رئیسی پیش آن صاحب جمع برد نقد باده و دانکنیم و صد دینار رسم خزانه می‌رسانند و الا آن محصلان وجوه نقد می‌آورند و با رسم خزانه بخزانه داران می‌سپارند .

و فرمود کچون در ولایات زر نقد از رعایا می‌ستانند بهیچ وجه اجازت‌نیست که بقدر یك دینار جنس بخزانه آرند و اگر کسی جنس بیارد آنرا ببازار برد و بفروشد و زر نقد بسپارد . و وجوه ادرارات و مرسومات و اخراجات مقرری که در هر موضع مجراست تمامت نقد برسانند و دانکی قاصر نگذارند تاتمامت خلائق بدعاگوئی دولت روز افزون در افزایند . و بواسطهٔ برات مفصل بالتون تمغا که از اینجا بولایات می برند تمامت رعایای مواضع برمقدار متوجه خویش واقف شده اند و می دانند که بقدر دانکی زیادت ازآن نمی‌باید داد و نیز مکتوب اصحاب قانون دارند که متوجهات ایشان چند وچگونه است . وچون این‌حکم بنفاذ پیوست که حکام ولایات برات ننویسند ، ملك رودراور از اعمال همدان آنرا چون احکام پیشین پنداشت پروانه داد تا بیتکچی براتی چند بر ولایت نوشت . حکم شد تا او را بیاسا رسانند و بیتکچی را دست ببرند ؛ از رفتن ایلچی بدان مهم خبر یافت و بگریخت و بعد از سی سال در موضعی که آنجا گریخته بود نماند و بیتکچی را بعداز مدتی در نهاوند بگرفتند و دستش راببریدند . و درهمدان بقالی‌ازکدخدایان دومن سماق بموجب تفصیل برشریك حوالت کرده بود اورا بگرفتند و فرمان شد تا اورا بیاسا رسانند ببسیار شفاعت اورا صدو بیست چوب زدند ویکهزار دینار بجنایت بداد . و درین نزدیکی که پیلان از هندوستان می آوردند چون بهمدان رسیدند

زمستان بود و علفه نمی‌شد حکام آنجا گفته بودند از باغات طلب باید داشت و این معنی بسمع اشرف پیوست و فرمودند که ما جهت پیلان علفه وعلوفة محسوب‌میداریم چگونه ایشان از باغات مردم ستانند اگریافت میشود بخرند و اگریافت نیست از باغات چگونه خواهند . این نوبت مسامحه رفت اگر من‌بعد برچنین‌حرکت اقدام نمایند ایشانرا بیاسا رسانیم .

فی‌الجمله درین سالها در تمامت ولایات هیچ‌آفریده را مجال‌آن‌نبوده و نیست که یك من کاه و حبهٔ زر در برات کند . و راه‌برات نبشتن بکلی مسدود گشته . و پارسال معلوم شد که چون‌حکام را یارای آن نیست که بر مبلغ مقرر مواضع چیزی زیادت کنند ورؤسا و کدخدایان دیهها بدل‌خودزیادت از آن‌میان همدیگرقسمت‌میکنند حکم بنفاذ پیوست تارؤساء مواضع مقرر متوجه‌راکه بقانون در آمده مفصل باسامی رعایا نوشته نسخهٔ بدیوان دهند تامن‌بعد برآن زیادت قسمت نتوانند کرد ورعایاچون هریك مقدار خویش معین‌دانند زیادت چیزی ندهند . ونیز ازغربا ودیگر کسان که نام ایشان درنیامده باشد مطالبتی نتواند نمود . بدان‌سبب تمامت رعایا بدولت‌سلطان اسلام خلد سلطانه مشغولند . وغائبان بی‌آنکه کسی بطلب ایشان رفت بامقام خویش رفتند . وخانهٔ که قیمت آن‌صددینار بود این‌زمان بهزاردینار نمی‌دهند . واموال‌تمامت ولایات ازوجوه دارالضرب نقدتر شده‌است وهرسال دوسه نوبت بی عذروعلت بخزانه‌می آرندچنانکه عالمیان مشاهده میکنند . ودرین چندسال هرگز دانکی زرویك تغار و خرواری‌کاه وگوسفندی ویك من شراب ومرغی بزوائد ونماری ویام وسلوری وترغو و علفه وعلوفه وغیره برهیچ ولایت‌حوالت نرفته ونستده‌اند . وحق تعالی برکت اموال و حقوق دیوانی چنان داده‌که هر چند که درین سالها بلشکر بخش فرمود و جهت التمس و تشریف و اخراجات هر طائفه فرمود تا دادند ، تمامت نقد از خزانه . و در هیچ وقت اتفاق نیفتاد که خزانه از زر وجامه خالی بود . و از دفاتر جدید و قدیم معلوم ورشن می‌شود که درهیچ‌عهدی وزمانی چندان زر ونقد و جامه که درسالی پادشاه‌اسلام خلد سلطانه صرف میفرماید ومی‌بخشد دیگران درمدت پنج سال خرج

نکرده‌اند وبرقرار خزینه برزر وجامه واموال ولایات که پیش ازین هرچند متصرفان چیزی بکس نمی‌دادند برحسب بروات وحوالات درآخرسال محاسبه نوشتندی وتمامت مستغرق بودی و مبالغ دیگر متصـرف رازیاده بودی. و درین وقت که بیمن عاطفت و حسن تدبیر پادشاه خلدسلطانه ممالك معمور گشته ازولایات ارتفاعی مبالغ برمتصرفان باقیست . وغلهٔ پارینه جمله درانبار موجود تابطرح بمردم نبایدداد و هرسال که غله در رسد بتعجیل نبایدفروخت وآنچه‌پیش ازین غله نارسیده بتقدمه خرج کردندی این زمان همواره دیوانرا یکساله ارتفاع درانبار می‌باشد و اموال در خزانه. پادشاه اسلام فرمود کچون این‌تدبیر فرمودیم ودست‌حکام از برات نوشتن دربست ورعایارا مقدار معین متوجه خویش بتفصیل معلوم شد و آن قاعده مقرر ومعتاد گشت و بررعیت اداء مقرر معین بغایت سهل شده وبرغبت تمام ادا میکنند ، اندیشه می باید کرد که در ثانی‌الحال این‌قاعده مضبوط ومستحکم ومستمر ماند و بواسطهٔ انقلاب و کثرت‌اشغال و وقوع‌حوادث ووقایع که درعالم حادث شود ، وهنی بدان راه نیابد ؛ چه‌یمکن که‌بسبب این معانی ، فرصت‌این همه بروات مفصل ازدیوان بزرگ نوشتن دست ندهدوباستعجال مال ولایات مطالبه رود وبانواب ووزراء عهــد درضبط آن تکاسل ورزند و حکام را اجازت برات نوشتن دهند ودیگر باره عوانان بمقصود رسند و دست تطاول برگشایند ورعایا معذب گردند ومجال سؤال وجواب‌نباشد واین قاعدهٔ محمود که بچندین‌زحمت تمشیت پذیرفته باز باطل گردد و دیگر بـاره عالم خراب شود واموال خزانه ووجوه معایش اشکرمستهلك گردد . وچون ما را سعادت مساعدآمده وتوفیق‌رفیق گشته وحق تعالی امور سلطنت بماحوالت کرده وقوت وقدرت بخشیده سعی واجتهاد بلیغ‌بایدنمود واهمال واغفال را مجال نادادن واین ضوابط و قواعد را بر وجهی مستحکم و مؤکد گردانیدن که بهیچ وجه تغییر وتبدیل بدان‌راه نتواند یافت و فرمود تابتمامت ممالك یرلیغی نویسند بیك عبارت و درهر ولایت سواد آن بردفاتر و دساتیر ثبت گردانندو چنان سازند که حکم آن نزد همگنان از بزرگ وکوچك واضح و معین باشد و این سواد برین موجبست :

سواد یرلیغ در باب آنکه متوجهات ولایات که دیوان اعلی مفصل نوشته حوالت کنند و ملوك و حکام ولایات اصلا برات ننویسند

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوة الله تعالی ومیامن الملة

المحمدیة

فرمان سلطان محمود غازان

باسقاقان وملوك و نواب و متصرفان و قضاة و سادات وائمه و صدور وارباب و اعیان و معتبران ورؤسا وکدخدایان وعموم رعایا واهالی شهرها وولایات از آب آمویه تاحدود شام وافرنج بدانند که همگی همت و اندیشه ونظر بر آن موقوف بود که درین چندروز عهد همایون سلطنت بر مقتضی نص **ان الله یأمر بالعدل والاحسان** و بموجب حکم **فاحکم بین الناس بالحق** ، دفع انواع ظلم وتعدی وجور و ستم و عوانی عوانان وظالمان که بمرور ایام برحسب فحوی آیت **انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون** عادت کرده‌اند وخون ومال مسلمانان رزق و طعمهٔ خود ساخته [گفتیم] ، وجهی که ممکن باشد هرکس طمع و اندازه راستی خود اعادت تواند کرد ، تدبیر ونسق ممالك و تدبیر امور بروجهی فرمائیم که فائدهٔ آن عاجلا و آجلا بعموم خلق خدای تعالی عاید گردد و موجب رفاهیت و آسایش ایشان باشد : موجب **من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها.** ما را نیز از آن نیکنامی دنیا و آخرت حاصل شود ؛ چه ما را محقق گشته است که برمقتضی **عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة** بجز این وظیفه تصور نتوان کرد و توشهٔ آخرت را موفق تر ازین وجهی نتواند بود. اکنون عالمیان را مصور و محقق است که بتوفیق حق تعالی اشارت نبوی را که **احب الناس الی الله تعالی واقربهم الیه السلطان العادل وابغضهم الیه وابعدهم منه السلطان الجائر** کاربند شده و بقدر وسع وامکان بعضی از آن ظلم و تعدی که مستمر بود

بنوعی ووجهی که میسر گشت تدارك رفت . شرح و تفصیل آن علی حده معین‌است ، ازآن جمله یکی کار تعیین و تقریر اموال واحوال ممالك است ودفع حزر مقالات و عوارض وانواع کلف دیوانی و ازالت اولاغ و علوفـهٔ محصلان و ایلچیان ـ که جهت اموال متواتر بهر ولایت میفرستادند ـ و انواع زحمات و خرابی وتلف مال رانیز یك سبب کلی ازیشان بود ؛ بدان واسطه بیتکچیان را بتمامت ممالك فرستادیم تا ولایت وناحیت و دیه‌را مفصل نوشته مال ومتوجهات معین گردانند چنانچه عموم‌خلائق ازآن آسوده و شاکر وراضی باشند . چون پیش ازین عوانان و ظالمان باضعاف آن اموال باسم اخراجات وعوارض وعلتها و اسباب بسیار که‌اگر مفصل آن‌بنویسند دراز گرددمی ستدند واکثر خود و عمال واراذل وسرهنگان می‌بردند و فائدهٔ ازآن بدیوان وبیت‌المال نمی رسید بلکه متضمن خلل وخرابی ملك وتلف مال‌بود . و کسانی که اموال دیوانی بمقاطعه وضمان قبول میکردند و غرض ایشان آنکه متصرف شوند وهرآنچه خواهند کنند و اضعاف مال مقـاطعه می‌ستدند وجزوی از اجزای آن ادا نمی کردند و بدان سبب بوقت احتیاج جهت‌کارلشکر ومحافظت ثغورومصالح ملك وجوه درخزانه نمی بود ضرورت می‌شد که بمصادره و بنماری ومساعده برعموم خلائق اطلاق کنند . و همواره بدان واسطه ملك وولایت ورعیت درتزلزل وزحمت ومشقت می بود ولشکر بی برگ و ضعیف حال .

اکنون چون بیاری حق تعالی میسر شد و دست داد که مفصل اکثر مواضع ممالك که هرگز در هیچ عهد ننوشته اند و دفاتر ونسخ آن جمع نکرده قانون‌آن دیه بدیه مفصل نوشتند و اموال آن مواضع مقرر و معین کردند ، وهرچند هرگز هیچکس چنانچه حق و شرط آن باشد سویتی راست نتواند کرد بعضی جهت عدم وقوف و بعضی جهت غرض وطمع‌خود وکسی که در وی این صفات ذمیمه نباشد کمتر یافت شود ، لیکن بقدر امکان آنچه دست داد قانون نوشتند . چون بحضرت ما آوردند اگر تفاوتی فاحش یا سهوی برکسی رفته بود عرضه داشته نواب دیوان‌بزرگ تدارك کردند و اکثر مواضع دیوانی که مصلحت و ضروری بود ، بمعاملان از قضاة

و مزارعان و ارباب داد و شروط مؤید مخلد مؤکد بتوقیع وعلامات دیوانی موشح بالتون تمغاهای ماداده شد تا متصرف شوند . وسال بسال حقوق دیوانی می رسانند. وچون انواع ظلم وتعدی و عوارض وکلف دیوانی که پیش ازین بوده مرتفع شد اگر پیش ازین درسویت اندك تفاوتی وسهوی افتاده آنرا در عوض آن ظلمها و زیادتیها که بوده وزنی ننهاده اند وباهمدیگر مضایقی نکرده و همه خلق شاکر و راضی و ثنا گوی و آسوده گشتند و از حروز و مقاسمات و عوارض وکلف دیوانی که عدد اقسام آن بسیارست خلاص یافته .

و جهت آنکه تاکسانی راکه خدای‌ناترس و بی دیانت و عاقبت نیندیش بودند بکلی دست از حوالات و بروات و تصرفات باطل و اندیشهای مذموم و انواع حیل درجذب مال وخون مردم کوتاه گردد ، فرمودیم تا آن اموال مفصل و مقرر که بموجب قانون که برهر موضع مقررشده حکام وگماشتگان ولایت در برات نکنند تا بکلی دست ایشان از برات و حوالت کوتاه گردد و بدان واسطه عوانان و سرهنگان بسیار ،که عدد ایشان زیادت از رعایای مال گذار گشته بود و مستقل و خورش ایشان از خون ومال رعایای عاجز که **وان یسلبهم الذباب شیئاً لا یستنقذوه منه** بوده کوتاه دست شوند واز آن حرام خورگی بی بهره شوند . ایشانرا نیز ضروری باشد که ازپی رزقی حلال مانند تجارت وزراعت و گل‌کاری و انواع عمارات بروند واز عادت بد باشغال نیك و رزق حلال دست زنند تا چون دو سه سال ازکارهای بد بکارهای نیك مشغول شوند آن عادات و تصرفات وحرکات مذموم فراموش کنند . و دنیارا ازنو رسمی و آیینی پدید آید ؛ چه بحکم **الفطام عن المالوف شدید** چندانکه اندیشه رفت بشمشیر و ضرب و زجر وحبس تدارك نمی‌پذیرفت الا بدین شیوه .

ونیز متصرفان وعوانان ولایات عادت کرده بودند که اگر دیهی او موضعی، پادشاه وقت بادرار و مسامحه یا قطاع و خیرات وبخشش و انعام بکسی دهد یا وقف کند یا از خواتین وشهزادگان و امرا کسی حمایت موضعی کرده باشد وحقوق دیوانی

نداده‌باشد یا اتفاقاً دیهی خراب گردد بدان بهانه اضعاف متوجهات آنجا بدیوان‌بزرگ تقریر کنند و در احتسابیات نویسند و جهت خود برانند وچون نواب دیوان اصل را متوجهات هرموضعی مفصل نباشد چه‌دانند که چه مقدارست ، ضرورة بسخن و تقریر آن متصرف وکسانی که جانب داشت متصرف را گواهی بدروغ می داده و می‌رانده اند و بدان‌بهانه مبالغ نقد عین از میان‌می‌برده . درین وقت چون مقرر ومفصل‌هرموضعی بموجب قانون بدیوان بزرگ درآمده من بعد هیچکس را مانند آن تخلیطات دست ندهد. ونیز پادشاهان وقت ونواب ایشان را مانند این امور مذکوره و غیره‌آسان و روشن باشد و هیچکس در زمان ایشان ظلمی وثقلی بریکدیگر نتوانند نهاد .

و جهت آنکه فوائد آن قانون مفصل و تعیین مالی پیش عقلا ودانایان واضح و روشن باشد که تاچه غایت است در شرح و بیان آن بتطویل احتیاج نیست وچون توفیق رفیق شد وتجربه رفت ومحقق گشت که بهرموضع قانون تمام شد وبدان‌واسطه دست داد که درین سالها بروات مفصل بالتون تمغا ازدیوان بزرگ نوشتند ثمرهٔ آن ظاهر گشت رعایاآسوده وولایات آبادان شد وسر فحوی « **وتری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت وانبتت من کل زوج بهیج** » بظهور پیوست وهیچ عوانرا مجال تصرف دانکی زر ویکمن باز نماند ورعایای هردیه وموضع واقف شدند که مال مقرر ایشان چندست وزیادت ازآن هرکس که ازیشان ستاند بی راه وبی وجه وخلاف حکم یرلیغ‌واجازت‌دیوان‌اصل‌باشدودیوانرااز آن‌بی‌راه و زیادت ستدن فائدهٔ و غبطه نه . ورعایا نیز فرمان ظالمان نبرند وهمان مقدار که مقرر گشته بموجب بروات بالتون تمغا برسانند . و مجموع آن نقد بوجه خزانه و لشکر و بیت‌المال رسد .

درین وقت اندیشیدیم کچون غرض ازین تدبیر و ترتیب رفاهیت خلق است و ثواب اندوزی چندانکه سعی نماییم تا آن قاعده مستحکم‌تر شود و مؤکدتر گـردد ثواب و بقای آن بیشتر باشد ؛ هرچند در برات مفصل نبشتن هرولایتی بیتکچی در دیوان بزرگ نصب کرده‌ایم تا بروات نبشته نواب بعلامات دیوانی موشح میگردانند و

التون تمغای ما می زنند لیکن نشانهای آن کردن وتمغا زدن آن بروزگاری و فراغتی تمام می‌باید وبمکن که بسبب تبدل زمان و انقلابات و امور ضروری ملك و ثبور و تشویشات و زحمات که عالم کون و فساد ازآن خالی نتواند بود ، چندین بروات مفصل نوشتن ونشان کردن و تمغا زدن دست ندهد و چون تعویقی و اهمالی ضروری بدان راه یابد بدان واسطه ضرورت گردد که بروات مجمل برولایات نویسند و دیگربار عوانان ببروات نوشتن اجازت یابند ودست بدان درازکنندوگستاخ گردند وبرهمان شیوه و عادت قدیم عالم خراب گردانند و اموال خزانه برقرار پیشین منکسر وبی مال گردد و اخراجات مقرری ولایت نیز مانند عمارات و مرسومات و ادرارات و مسامحات و صدقات وغیرها تمامت ببهانهٔ مال خزانه که هرگز نرسانند و دیگر عذرها وحکایات پوشیده چنانکه عادت ایشان بوده ، معوق و درتاخیر اندازند وسال بسال بدین بهانه بسر برند وهمه محروم مانند ، واین قاعدهٔ که بمدتها و سعی بسیار تمهید کرده شده و عالمیان بدان واسطه آسوده گشته‌اند باطل گردانند ، بر ظلم حریص و دلیر و بر رعایای عاجز مستولی شوند ودیگر باره کار ازتدارك بیرون رود و تمامت اموال و معاملات منکسر ومستهلك گردد و راستی ازمیان برخیزد چنانکه تا غایت بوده ، واین معنی نه پادشاهان وقت ونه لشکر و رعیت را موافق باشد ــ و تدارك این معنی را چنان اندیشه فرمودیم کچون بموجب قانون دیه بدیه و موضع بموضع مفصل و مقرر و مقنن گشته تمامت کتب ولایات را درکتب خانه که متصل گنبد و خانقاه و ابواب البراست که در تبریز ساخته‌ایم جمع گردانیده اند و بمعتبران سپرده و مرسوم ایشان داده تامحافظت نمایند وبرآن وقفی معین کرده چنانکه در وقفیه آمده و لعنت نامه نویشته تا هیچ آفریده آنرا باطل نکند ، و هرمشکل که من بعد افتد ازآنجا مطالعه نمایند . واگر کسی را شرط نامهٔ یالوحی که داده شده است ضائع گردد نسخهٔ ازآنجا بدهند تاثواب باشد و نسخهٔ ازآن دردیوان بزرگ و یکی در هرولایتی . وشرط نامها دردست قضاة و ارباب رعایا نهاده فرمودیم تا بموجبی که مقنن گشته در هردیهی وموضعی برتختهٔ یا سنگی یاصحیفهٔ مس وآهن، هرکدام

که ایشان‌خواهند، بنویسند وبرآن‌نقش کنند واگر خواهند بگچ کنده گری‌بنویسند و بردر دیه‌یامسجد و مناره هرکدام که ایشان خواهندبنویسند . وازآن یهودونصاری بردر معابد و در دیه وموضعی که خواهند . وازآن صحرا نشینان میل بسازندبموضعی که صلاح دانند . و حکایات ولایات بموجب قانون والتون تمغاء ماکه معین شده ، بی زیادت ونقصان ، بحضور قضاة وسادات وائمه وعدول واکابر شهرآن نسخهابدهند. و رعایای هر دیهی و موضعی و هرصنفی‌راکه درآن ولایات مال ومتوجهات معین‌شده الزام‌کنند تابزودی هریك درمدت بیست‌روز تمامت بموجب قانون آن چنانکه ذکر رفته بگچ ومیخ برمواضع مستحکم بکنند چنانکه سالهای بسیار بماند وهیچ‌آفریده تغییر و تبدیل نکند . و موضعی که وجوه العین مقرر باشد بر قرار وجوه‌العین و آنچه اجناس مقرر باشد بقرار اجناس و هریك از آن اقسام بموجبی‌که میعاد مقرر گردد اداء آن واجب شود ، و ماخوذات‌تمغا را نیز همچنین معین میشود تا برقرار برتختهٔ نویسند . و در هر قسمی ازآن اقسام‌که بر تختهٔ نویسند برظهر این یرلیغ مسودهٔ نوشته [شود] تا دانند که هرقسمی ازاموال‌مختلف که درولایات مختلف الحال مقنن و معین گشته بر چه وجه می باید نبشتن و میعاد هریك کدام وقت وقبض وتسلیم هریك برچه وجه و چگونه است ، باید که هرقسمی را چنانچه درمسوده مذکورست برلوح نویسند تا بمیعاد موسم معین وجوه‌العین را روسا ورعایای هردیهی وموضعی خویشتن برگیرند وبمیدان‌آورند . چه مقرر چنانست که محصل‌خیمه درمیان‌شهرزند وازابتدای میعاد تاآن‌روزکه مهلت‌داده باشد هر روز پنج نوبت یا وجوهات تمام یا فرعی بخزانه داری‌که در هر ولایت معین فرموده‌ایم بیارند وتسلیم‌کنند . وقطعاً محصل ازهیچ موضع چیزی دیگر باسم علوفه و خدمتی وغیره نگیرد . و از دیوان بهیچ وجه برات وهیچ محصل بهیچ موضع وولایت نفرستند . و اگر رئیس ورعایا اهمال وتغافل ورزند و بمیعادی‌که معین‌شده وجوه نرسانند محصل ایشانرا بگیرد و بهرصد دینار اصل وجوه ، دیناری بجنایت بستاند و هریك را که تقصیر کرده باشد هفتاد چوب بزند تا این قاعده و ضبط مستحکم بماند و فائدهٔ آن

خاص وعام راشامل گردد وبواسطهٔ اهمال وتغافل وجهل چندکس معدود دیگرعالمیان در دست جور عوانان و بی‌دینان و خدا ناترسان نیفتند . اکنون چون میعاد اموال وجوه‌العین وارتفاعات که بموجب قانون مؤبد و مخلد مقرر و معین است بموجبی که شرح آن داده آمد برین نسق معین شد :

میعاد وجوه العین هرولایتی که اقسام آن مختلف است تا بهرموضع از آن نوع که مقنن گشته آن قسم را برلوح نویسند وبدان موجب جواب گویندو برسانند

قوپچور

ومتوجهات رعایای دیه‌نشین که‌عادت آنست که‌درسالی بدوقسم‌می‌رسانند.

حرف	حرف
ازجملهٔ متوجهات یکسالهٔ که مقرر هر موضعی‌شده یك‌نیمهٔ آن نوروزجلالی تامدت‌بیست روز بتمام می‌رسانند.	یك نیمه دیگراز ابتدای آفتاب‌باول میزان تا مدت‌بیست روزبتمام می‌رسانند.

قوپچور

ومتوجهات صحرانشینان که عادت آست که بیك‌نوبت‌در اول سال جواب گویند .

خراج

ومالی که‌ازقدیم بازبوجوه ـ العین مقرربوده‌ومعین‌آنکه بیك نوبت در‌اول‌سال‌برسانند ازاول نوروز جلالی تا مدت بیست روز .

ماخوذات

تمغا بموجبی که هریك علی حده مناسب‌هرولایت برظهر نوشته شده برلوح نویسند وبردرهرموضعی که بدان تمغا مخصوص باشد نهند تا بدان موجب بقسط برسانند . و هیچ آفریده بدعت ورسم محدث ننهند ومقاطعان ببهانهٔ آنکه‌تمغا زیادت کرده‌ایم زیادت از ماخوذات نستانند و رسم محدث ننهند .

خراج
وجوه العین بعضی موضع
چنان مقرر شده که بوقت
ارتفاعات صیفی بدهند مانند
بغداد وغیره در بیست روز
بدهند .

میعاد وکیفیت قبض وتسلیم انواع ارتفاعات گرمسیر وسرد سیر شتوی وصیفی و از آن بعضی بردشتی که صیفی ندارد وشروط آن برین نسق ومنوال است که نوشته میشود وشرح داده

ولایات گرمسیرات از شتوی وصیفی

صیفیه	شتویه
از اجناس که بموجب قانون بیرون از موضوعات مقررشده در ماه ... بچهار پای خود نقل انباری که درآن حدود معین شده و تسلیم قابض کنند و غایت مهلت آن بیست روزست.	ار گندم و جو و غیره آنچه مقرر هر موضع باشد بیرون ار موضوعات اراول ماه بچهارپای خودنقل کنند با باری که در آن حدود معین شده و تسلیم قابض کنند وعادت مهلت آن بیست روزست.

تبعهٔ ولایات سردسیرهاء صیفی وآنچه صیفی نداشته باشند لاشک شتوی بحسب نویسند بموجب مقرر قانون .

صیفیه	شتویه
بموجب مقررقانون بعد ازموضوعات در ماه ... بتمام و کمال بچهارپای خود نقل کنند بانباری که درآن حدود معین است و غایت مهلت بیست روز باشد .	بموجب مقررقانون بعد ازموضوعات درماه ... بتمام و کمال بچهار پای خود نقل انباری که درآن حدود معین است کنند وغایت مهلت بیست روزباشد .

و همچنین در هر ولایت که بخوانین و شهزادگان و بامرا داده شد و باقطاع باشگر سپرده‌اند و بوجه نامها ومرسومات ومسامحات واحتسابیات وانعامات وادرارات وصدقات‌واوقاف بتصرف هرکس داده‌ایم، هم برین‌موجب بموجب‌قانون،لوح هرموضعی بنهند نامتصرفان مذکور دل‌خود متوجهات دیوانی زیادت ازآن نتوانند ستد واهل‌آن موضع نیزدرزحمت نباشند ؛ چه باید که عدل پادشاه مانند آفتاب بهر موضع بر سر احوال عالمیان گردد :

کالشمس‌فی‌کبدالسماء وضؤها   یغشی‌البلاد مشارقا ومغاربا

و چون غرض در عهد همایون ازین معنی رفاهیت خلق و ضبط لشکر وحفظ ثغور و ترویج وجوه خزانه وبیت‌المال و دفع مفسدان و دزدان وعوانان بود وتجربه رفت که رعایا خشنود وآسوده دعاگوی گشتند وتدارک این معنی که ذکر رفت برین وجه‌کرده شد ومال ضعیف آن [که] پیش ازین بخزانهٔ پدران ما می رسید حاصل می شود از احتیاج بمصادرهٔ ومطالبتی نه ، یقین که این معانی که ذکررفت مناسب‌همه پادشاهان عادل ولائق رای وتدبیرامرا وارکان دولت ووزرا ونواب امین شفیق وکاردان هردوری وزمانی باشد .**کما قال سبحانه وتعالی: ان فی ذلك لذکری لاولی‌الالباب ماکان حدیثا یفتری ولکن تصدیق الذی بین یدیه وتفصیل کل شئی و هدی‌ورحمة لقوم یؤمنون** ، واگر ازآن تجوز نمایند موجب بدنامی و عقاب ایشان گردد **و من‌ابتغی وراء ذلك فاولئك هم‌العادون** ؛ چه این خیر عام وترتیب وضبط جاری شد ورعایا وعموم خلایق بواسطه دررفاهیت‌اند و اموال مقرر و معین گشت . اگر ظالمی نیز رو دارد که تغییر وتبدیل کند ازدود دل‌وتشنیع‌وفغان خلائق هراسان باشد چه عاقبتی‌وخیم‌ودوزخی الیم از آن تصور نکنند **وسیعلم‌الذین‌ظلموا ای منقلب ینقلبون** وعالمیان نیز بدانکار تن‌درندهند وگویند : **ولاتلبسوا الحق‌بالباطل وتکتموا الحق وانتم تعلمون** . لاجرم هرکس‌که تغییر و تبدیل کند درلعنت و سخط خلق و خلائق باشد **فمن‌بدله‌بعدماسمعه‌فانمااثمه علی‌الذین یبدلونه ان‌الله**

سمیع علیم وبرین منوال یرلیغ بهمه ممالك روانه فرمودیم واین یرلیغ را جهت ولایت ... فرستادیم تا ازهرقسم ازاقسام کهمال ومعاملات آن ولایت است برموجبی که معین گشت ومسودهٔ هریك برظهر این یرلیغ ثبت رفته آن قسم که مناسب آن ولایتست برلوح نویسند چنانکه شرح داده شد وبزودی ساخته گردانند. هرکه تقصیر کند در گناه آید. و کتب فی اواسط شهرالله الاصم رجب لسنة ثلث وسبعمائة بمقام اولجایتو بوینوق... بهولان موران والحمدلله رب العـالمین والصلوة والسلم علی خیر خلقه محمد وآله .

واما ازآن ولایاتی که حقوق ومتوجهات دیوانی آن از ارتفاعات و وجوه العین است واکثر آن بحرز ومقاسمه حاصل می‌شد وغرض سبب حکام وعمال ومتصرفان اموال درآن باب مجال تمام داشت ورسوم وقواعد درهرعهدی احداث کرده بودند وکارکنان بسیاررا باسامی مختلف منصوب گردانیده واکثر سالها وجوه بتقدمه خواستندی وبگاه تسعیر تکثیر وتثقیل تمام بررعایا ومزارعان رفتی - وانواع واقسام آن ظلمها زیادت از آنست که درحصر گنجد – آنرا نیزدربغداد وشیراز که دوملك معظم است بغور رسیده تدارك وتلافی فرمود ؛ ومتوجهات را بموجب قانون معین گردانیدند و مواضع بقضاة ومقاطعان برسبیل تابید وتخلید دادند ، بروجهی که اموال باضعاف آنچه مسمی بود ونمی‌رسید می‌رسد وعموم ارباب وملاك ورعایا آسوده وشاکرند ودست حکام ازمطالبات ناموجه بکلی کوتاه گشت وظلم عوانان بیکبارگی مندفع شده . وذکر انواع خللها که درآن ملك بود ووجوه تدارك هریك تمامت مشروح ومفصل دریرلیغها که جهت آن ولایات نوشته‌اند مسطورست ونزد همگنان روشن ومشهور . بدان سبب اختصار رفت . حق تعالی این پادشاه عدل پرور دادگستر را ابدالدهر از عمر و دولت ممتع داراد و مثوبات این حسنات بروزگار همایون اوکه محسود دور دارا و اردوان و مغبوط عهد اردشیر وانوشیروان است دررساناد ! والسلم

حکایت هفدهم

در محافظت ورعایت رعایا فرمودن ودفع ظلم ایشان

چون درفصول سابق انواع ظلم وتعدی وتطاول که بررعایا می‌رفت و زحماتی که از هر گونه بایشان می رسید شرح داده شد مکرر نمی گردانیم . وازآن حکایت بقیاس معلوم میشود که کلوخ وخاشاك را درنظر حکام وغیرهم اعتبار بود ورعایارا نه. وخاشاك شوارع آن کوفتگی نمی یافت که رعیت . و پادشاه اسلام غازان خان خلد سلطانه از کمال معدلت بغور احوال‌رسیده تدارك‌آن فرموده ازیمن معدلت اوهمگنان آسودند چنانکه ذکر رفت .

وآنچه بدین فصل اختصاص دارد آنست که بهر وقت که مشاهده فرمود یا عرضداشتند که از مقربان یا لشکریان زحمتی به ایذائی برعیتی رسیده وچیزی گرفته‌اند فی‌الحال فرمود تا بزخم چوب وچماق آنرا بازگردانند بر وجهی که اعتبار عالمیان باشد . و هرگاه که بمبارکی بشکار برنشیند چون بحدود دیهی رسند فرماید تا گوسفند ومرغ و مایحتاج که جهت خاصه بکار آید تمامت بزربخرند وهمچنین ازگله وخانهٔ مغولان هرچه یك دیناررازرد دوسه دینار بها بدهند ومقصود آنکه تادیگران چون آن معنی بینند حد خود را بشناسند واز زور و زیادتی بپرهیزند واقتدا بدان طریقهٔ محمود کنند.وبهروقت که‌رای‌اعلی‌رامصور گردد که‌یکی ازامرا ولشکریان در ولایتی زور رسانیده و زیادتی کرده ، امراء کوچك رادرگناه آورده چوب زند و بزرگترا بازخواست و توبیخ فرماید . و روزی‌فرمود که من جانب‌رعیت تازیك نمی دارم اگر مصلحت است تاهمه را غارت کنم برین کار از من قادرتر کسی نیست باتفاق بغارتیم لیکن اگر من بعد تغار وآش توقع دارید و التماس نمایید با شما خطاب عنیف کنم و باید که شما اندیشه کنید کچون بررعایا زیادتی کنید وگاو وتخم ایشان وغله بخورانید من بعد چه خواهید کرد و آنچه شما ایشانرا زن وبچه می‌زنید و می‌رنجانید اندیشه باید کرد که زنان وفرزندان ما نزدما چگونه عزیزند وجگر

گوشه، ازآن ایشان همچنین باشند وایشان نیزآدمیانند چون ما وحق تعالی ایشانرا بما سپرده و نیك وبد ایشان ازما خواهد پرسید جواب چگونه گوئیم بوقتی که ایشانرا می‌رنجانیم جمله سپریم وهیچ خلل عائد نه چه واجب آید وچه بزرگی و مردانگی حاصل آید از رعیت خود رنجانیدن الاآنکه شومی بزهٔ آن برسد وبهرکاری که روی آرند منجح نیاید . باید که رعیت ایل ازیاغی پیدا باشد. وفرق آنست که رعایاء ایل ازما ایمن باشند و ازیاغی تا ایمن چگونه شاید که ایل را ایمن نداریم واز مادرعذاب و زحمت باشند . وهرآینه نفرین و دعای بد ایشان مستجاب بود وازآن اندیشه باید کرد . من شمارا همواره این نصیحت میکنم وشما متنبه نمیشوید.

بواسطهٔ امثال این نصائح زحماتی که پیش ازین می‌رسانیدند از هزار یایکی آمده است و جمهور رعایای ممالك بدعای دولت در افزوده اند . قرین اجابت باد بحق الحق وعزته !

حکایت هجدهم

درباطل گردانیدن اولاغ و دفع ایلچیان ومنع زحمت ایشان از خلق کردن

هرچند پادشاهان را فرستادن رسل وایلچیان باطراف و جوانب ضروری باشد و امور مملکت بآن قائم و منتظم تواند بود ولیکن معتاد آنست که ایشانرا جهت اخبار سلامتی و رسانیدن تحف وهدایا و جهت مهمات ثغور و کار لشکر و اسرار ملکی فرستند وظاهر باشد که درسالی چند نوبت بجهت آن مصالح بفرستادن ایلچیان احتیاج افتد . وپیش ازین بتدریج بجائی رسیده بود که تمامت خوانین وشهزادگان وامراء اوردو وامراء تومان‌وهزاره وصده وشحنگان ولایات وقوشچیان و پارسچیان‌و واختاجیان‌وقرچیان وایداجیان ودیگراصناف که بهرشغلی منصوب بودند، بهرمصلحتی اندك وبسیار ، ایلچی بولایات می‌فرستادند و بخیل خانهای مغول نیزجهت هر مهمی میفرستادند. ومعتاد شده بود که مردم ولایات پسران خودرا باینچویی واورتاقی‌بخوانین

وشهزادگان وامرا می‌دادند واندك چیزی‌قبول می کردند . وایشانرا املاك واسباب و معاملات و دعاوی بسیار بود و هریك ایلچی می‌بردند و براه و بی راه مهمات خود می ساختند ؛ وغرمای ایشان ازبسیاری زحمت و اخراجات بجان[می]رسیدند وبناچار بحمایت دیگری می‌رفتند و ایلچی می‌ستدند و مکافات وتلافی را برسرآن جماعت می‌بردند . وایشان دیگر باره ایلچی می‌آوردند . وهمواره بواسطهٔ آن قوم ایلچیان درآمد شد می بودند و حامیان از راه غیرت و تعصب بجد تمام ایلچیان متعاقب می فرستادند . و طائفه دیگرآن بودند که شخصی‌وفات می‌یافت وورثهٔ او باهمدیگر نمی ساختند و هر یك بطمع زیادت میراث بحمایت می رفتند و ایلچیان بر سر یکدیگر می بردند و مدة العمر بدان مشغول می شدند . و مردم دیگر بدیشان اقتدا می‌کردند تا عموم را پیشه گشت . و طائفه دیگر رؤساء دیهها بودند که هریك حامیی دیگر بدید میکردند وبجهت منازعت ریاست ، ایلچیان بولایت می بردند و طائفهٔ دیگر ببهانهٔ آنکه در فلان ولایت تنکسوقها حاصل می‌توان کرد ایلچیان را می ستدند وباضعاف اضعاف آنچه می‌آوردند اخراجات می‌انداختند. وایداجیان بعلت‌ساختن تغارآش وسوزین‌چندان ایلچی بولایتها میفرستادندکه دواوین شهرها ازیشان پرمی‌بود وامر ء سلاح و ختة وجانور وغیرهم همچنین. وبجائی انجامید که درراه ، ایلچیان ازکاروانی وتمامت مسافران زیادت می‌بودند واگردرهریامی‌پنج هزار اسب ببستندی اولاغ ایشان راکفایت نبودی . لاجرم تمامت گلهای مغول که در یایلاغ و قشلاغ می‌بستند می گرفتند و برمی‌نشستند و تمامت‌کاروان و مسافران که از اطراف ختی و هندوستان‌ودیگر جوانب دور ونزدیك می‌آمدند وامرا وباسقاقان و ملوك وبیتکچیان و قضة وسدت وائمه و ارباب حجت را که بوردو آمد وشد میکردند پیاده می گرد نیدند واسپان ایشان می‌ستدند وایشانرا برسرراه وبعضی را در مواضع مخوف بازحمت بهم می گذاشتند. وازبسیاری ایلچیان که این‌حرکت‌میکردند بجائی رسید که دزدان و حرامیان خود رابشکل ایلچیان می نمودند وبر سرراه آمده میگفتند که ایلچی‌ایمواسپان ایشانرابولاغ گرفته ناگاه ایشانرا می گرفتند ومی‌بستند

و رختها غارت می‌کردند . وبسیار بود که ایلچیان اولاغ از ایلچیان باز می‌گرفتند بعلت آنکه راهها بزرگترست . وبجائی رسید که هرآن کس که تیغ وقوة زیادت‌داشت اولاغ دیگری باز می‌گرفت . وچون دزدان برین معنی مطلع شدند باایلچیان اندك تر از خود می‌گفتند که ما ایلچی‌ایم وبغلبه اولاغ ایشان بازگرفته ایشانرا غارت‌می کردند وبرلیغها وپایزهای ایشان نیزمی‌گرفتند. وچنان شدکه اکثر دزدان باپایزه وبرلیغ وکوتلهاء بربسته برسر راههابدزدی می‌رفتند وبحیلت‌ومکر ببهانهٔ ایلچی‌گری کاروانیان و ایلچیان را می‌زدند وچهارپای و رخت می‌بردند .

وایلچیان باولاغ و علفه قانع نبودند و بهرکس که می رسیدند بانواع بهانهـا خار وخاشه میکردند وانواع زحمات رسانیده مـال می‌ستدند . وکوتالچیان ایشان جامه ودستار مردم وهرچه می دیدند می‌ستدند و متعمدا اولاغ زیادت می‌گرفتند و باز می‌فروختند و هرآنچه دردیهها می‌یافتند بتطاول می‌بردند واگر در روزی بـده دیه وخیل خانه می‌رسیدند از تمامت آن مواضع باضعاف آنچه راه و یاساق باشدعلفه می‌ستدند وچون ازخورش ایشان زیادت می‌بود می‌فروختند . وهمواره کارایشان‌آن‌بود که در راه معاملت علوفه فروختن میکردند چندانکه بازارگان ختای وهنددر ذهاب وایاب نکرده باشند .

واز شرح این معانی معلوم می‌شودکه درسالی چندهزار ایلچی آمدشد کرده باشند وچند اولاغ وعلوفه ستده‌وچند خلق رازده وآویخته ورنجانیده. وچون‌همواره رعایا بجهت مطالبهٔ علوفه وملتمسات دردست ایشان بودند ودرشب بنگهبانی چهارپای و رختهای ایشان مشغول ، عجب داشته می‌آیدکه آن قدر زراعت که قوت مردم از آن حاصل می‌شدچگونه میسرمی‌گشته ، جز بربرکتی که حق‌تعالی کرامت فرموده وبندگان‌ازرزق محروم‌نگردانیده حمل نمی‌توان کرد. واز کثرت‌آن ایلچیان‌پراکنده بی‌راه و بی بنیاد وآنکه هرجا می‌رسیدندی میگفتندی که پسر یا برادر فلان نویان است و بفلان مهم نازك بزرگ می‌رود وبامجیان وحکام ورؤسا و رعایا دانسته کـه جمله دروغ محض بیهوده است اگر انفاقی ایلچی معتبر بـکاری معظم رفتی بـا کوتلچیان ، قیاس دیگران اورا درنظر مردم زیادت وقعی نبودی ودر دلها اورااعتبار

نه . و بدین اسباب هیچ حرمت ایلچیان نمانده بود و نزد همگنان بترین خلق ایشان بودند . و چون ایلچیان حقیقی را بسبب اشتباه وقعی نمانده بود اولاغ یامها بایشان نرسیدی یالاغربودندی . ومسافران وصحرانشینان هراسان شده بودند وممرراه انداخته ومنزل درمیان کوهها ساخته . بدان سبب هروقت که ایلچی جهت مصالح ملکی که نازك باشد آمدی ازآن مدت که باید که برسد بدوسه چندان نتوانستی رسیدوهرآینه خللها ازآن تولد کردی و همواره بجهت لاغری اسپان یام بازخواست یامجیان بایستی کرد . و با آنکه درهریامی پانصد سراسب بیستندی هرگزدواسب فربه که ایلچی یارالتو برنشیند موجود نبودی . وبیرون ازآن که در هرشهری چندین تومان مال در وجه یام واخراجات ایلچیان مجری میداشتند مبالغ مال دیگر حکام ولایات بدان علت ازرعایا میستدند وبعضی خرج میکردند وبعضی میبردند . وتمغاها که نقدترین اموال ممالکست درتمامت ولایات همواره در وجه خرج ایلچیان نهاده بودندی و نقش ایشانرا کفاف نه . وحکام حوالت علوفات برتمغا کردندی وبگریختندی وچون همه کافی نمیبود تمغاجی نیز پنهان شدی و میان ایلچیان خصومت افتادی و عاقبت آنکه غالب آمدی وجوه ببردی ؛ وچون اعتبار غلبهٔ تبع داشت جهدمیکردند تانوکر بسیار بریشان جمع میشدند ، ازخویشان ودوستان نوکر میخواستند و در راه از هر جنس مردم را پیش خویش میبردند و رنود واوباش درپیش ایشان میافتدند . وچنان شد که ایلچی که اورا پادشاه وامراء بزرگ فرستندی بندك مصلحتی که رفتی دویست و سیصد سوار باخود میبرد . وبعضی که معروف و مشهورتر میبودند تا پانصد سوار و هزار سوار میرفتند . وگاه میبود که در شهری بدیوان قرب دویست صندلی ازآن ایلچیان نهادندی و حکام گفتندی که مهم هرکدام که ضرورت ترست پیشتربسازیم ایلچیان بدان سبب که با همدیگرخصومت میکردند و آنکه غالب می آمد حکام بحمایت او ازدست دیگران خلاص میرفتند واندك مهمتی بوی میدادند و خدمتی از آن او میکردند و روزگار میگذرانیدند . ودرآخر سال تمامت آن ایلچیان کارها ناساخته واخراجات بهدر انداخته مراجعت نمودندی وانواع خلل ومضرت که بواسطهٔ

ایلچیان واقع می‌گشت زیادت از آن بود که شرح توان داد . پادشاه اسلام خلدسلطانه از کمال معدلت تدارك آن معانی واجب دانست و فرمود که امری که بتدریج مضرت آن چنین معظم گشته و عموم مردم بدان معتاد شده‌اند دفع آن دفعة واحدة نتوان کرد، بطریق تأنی میسر شود وتدارك آغاز کرده · درسال اول فرمود که مارا یامی مفرد باید نهاد که ایلچیان یارالتو ، جهت معظمات امور ملك و مهمات ثغور، بدان روند وهیچ آفریدهٔ دیگر بر آن اسپان ننشیند تاآن ایلچیان از دیگران ممتاز باشند و زود بمقصود رسند . و یرلیغ شد که در راههای معظم ضروری بهرسه فرسنگ یامی بنهند وپانزده سر اسپ فربه درآن بسته و در بعضی مواضع که چندان ضرورت نبود کمتر . وفرمود که تانشان بخط مبارك والتون تمغاءِ خاصه نباشدآن اولاغ بکسی ندهند وهر یامی را بامیری بزرگ سپرد و در وجه مصالح آن ولایات معین‌را باتصرف‌ایشان داد چنانکه وجوه زیادت از مایحتاج بود تا بهانه نماند . وفرمود که جهت آن وجوه‌بشما زیادت میدهم تا هیچ تقصیر واقع نگردد وزوائد شما دروجه مصالح خود صرف کنید وهر روز اتفاقی برنخیزد که وجه زیادت از مایحتاج است و آن‌کاررا منغص دارد یا بدیگری باید داد و یام بی ضبط گردد چون امراءِ بزرگید زیادت وجوه دریغ نیست شمـا نیز باید که آن مهم را مرتب دارید . وچون ضرورت بود که امراء سرحد باعلام احوال ایلچی بدان یام‌فرستند هریك‌را چندمکتوب‌بنشان معهود والتون تمغای‌خویش بداد بعضی بدو اولاغ و بعضی بسه وچهارتا بایلچیان میدهند ویامجیان را معین باشد که‌بغیر ازآن نشان اولاغ نمی‌باید داد . وبعداز آن‌فرمود که غرض ازایلچی یارالتو آنست که زود رسد اگرنیز نویین زادهٔ باشد بزیادت ازچهار اولاغ برننشیند وفرمود که‌اگرکار بغایت‌بتعجیل باشد مکتوب بنویسند ومهر کرده بردست اولاغجیان آن‌یامها روانه گردانند تامی‌دوانند وبرسر مکتوب نویسند که از فلان جای بفلان جای . وبهر امیر سرحدی تمغای سواری داد تابرآن مکتوب زند ویامجیان راه دانند که از پیش اصل روان شده . و چون بهر سه فرسنگ یامی هست واولاغچیان مختلف دوانند در شبانروزی شصت فرسنگ دوانند و خبرهای تعجیل بسچهار روز از خراسان بتبریز

می‌رسد واگر ایلچی می‌آید بشش روز پیشتر نمیتواند رسید. ودرهر یامی دونفرپیك نیز ترتیب فرمود تااگر مهمات ولایات باشد تمغای پیکی بر سرمکتوب مهر کرده زنند و بنویسند که ازفلان موضع بفلان موضع روانه شد . وتجربه رفت و پیکان‌در شبانروزی اولاغ باولاغ سی فرسنگ می‌دوانند وهرخبر که می‌باشد باندك زمانی می رسد . وبعداز مدتی‌فرمود که کزیکتانان وملازمان حضرت ما که شب‌و روز درگرما و سرما بشکار و جنگ ملازمت می‌نمایند باولاغ و علوفه خود برمی‌نشینند وکسانی که بعمل روند چرا بایدکه بدولی بروند و علوفه ستانند و چون بولایت رسند فرع تعهدات دروجه اخراجات نهند وچون معقول‌بود وحکم یرلیغ درآن باب بنفاذپیوست مدتی‌برین‌موجب مقرر بود ویامهای تومان باطل‌گشت ومالی‌که در وجه آن صرف می‌شد با خزانه آمد . وچون ایلچیان را که پادشاه می‌فرستاد اولاغ نبود دیگران چگونه ستدندی . ونیز فرمان شدکه‌بغیرازبندگی حضرت‌هیچ‌آفریده ایلچی نفرستد بدان سبب ایلچی دیگران مندفع شد وحکم رفت‌که اگر کسی‌ایلچی جهت مصلحت خویش بولایتی یاجائی برد اورا علفه ندهند وحکام آنجا آنکس را بگیرند ومقید و محبوس گردانند . چون چنین بود کسانی که مهمات خودرا درخواست ایلچی‌میکردند ترك کردند . بعدازآن فرمودکه ایلچیان که بولایت می‌روند ایشانرا وجه علفهٔ راه از خزانه بدهیم بمقدار آنچه مدت رفتن وآمدن ، تا درهیچ موضع نستانند وچون به‌آن موضع رسند از فرع معین خورند . وهر ایلچی که بولایتی نامزد گشت وجه علفه راه نقد ازخزانه بوی دادند . واین معنی درهمهٔ ولایت ومواضع مشهور گشت. وچون ایلچیان را که بفرمان پادشاه خود می‌رفتند راه علوفه ستدن نداشتند مرده بدیگران چگونه دادندی. بدان سبب‌درین دوسال درتمامت ممالك مؤنت اولاغ وعلوفهٔ ایلچیان از شهرها ودیهها وخیلخانها مرتفع گشت بلکه درممالك هیچ آفریده ایلچی‌را نمی‌بینند ، چه ایلچیان که به بنجث یم می‌دوانند شب‌وروزی درقطع‌مسافت می‌باشند وایشان‌را پروای اندك غذائی خوردن نه . و ازآن ولایت در سالی کم‌بیش سی ایلچی‌هم روانه می‌شود وچون حکم نیست که در راه علوفه ستانند کس‌ایشانرا

از دیگر مسافران باز نداند . و بواسطهٔ چنین عدلی شامل عموم خلق در آسایش‌اند مغولان وصحرانشینان در یورتها فارغ‌وتجاروصادر ووارد در راهها ایمن وسکان‌شهرها و دیهها ازسرفراغت بعمارت وزراعت مشغول و تمامت بازن وبچه از میان دل وجان دعای دولت پادشاه میگویند . مستجاب باد !

وفرمودکه اگر وقتی ازراه ضرورت اولاغی چند اسپ یادرازگوش بجماعتی باید داد تاازولایتی بولایتی روند بهای آن بایشان دهند تاملك ایشان باشد و قطعاً اسم اولاغ درمیان نبود . وپیش ازین قوشچیان و پارسچیان ، جانور وفهد از ولایت باولاغ می‌آوردند . فرمود تابهای چهارپای وعلفه و علوفهٔ آمد شد بایشان دهند تادر راه هیچ نستانند وچهارپای که بعد از وصول مانده بود ازآن ایشان باشد . و بدین تدبیرات ملك معمورگشت و ازنو نوایی وآیینی یافت و اموالی که دروجه یامها و اخراجات ایلچیان معین بود یا بزیادتی می ستدند با خزانه می آید وآنچه بدان بهانه ازرعایا تلف می شد بخداوندان آن می ماند . ایزد تعالی برکات این معدلت بایام همایون در رساناد بمنه وجوده ولطفه وکرمه !

حکایت نوزدهم

در دفع دزدان وراهزنان ومحافظت راهها ازیشان

برعالمیان پوشیده نیست‌که پیش ازین تطاول و استیلاء راه زنان و دزدان تا چه غایت بود وباآنکه انواع ایشان ازمغول وتازیك ومرتد وکرد ولوروشول وشامی هرچه تمامتربودند ، غلامان گریخته نیز با ایشان می‌پیوستند و رنود واوباش شهرها پیش ایشان می رفتند و بعضی روستائیان و اطراف نشینان با ایشان یکی می شدند وقلاوزی می کردند . ودرتمامت شهرها جاسوس داشتندی تا ازعزیمت اصناف مردم ، ایشانرا خبر کنند . وبعضی دزدان که مدتها راه می زدند وبآن کار شهرت می یافتند اگروقتی درمی افتادند ، طائفهٔ ایشان را حمایت می کردند که چنین بهادررا چگونه توان‌کشت اورا تربیت بایدکرد . بدان‌سبب دیگر دزدان چیره و دلیر می شدند و

باآنکه یاساق پیشینه آن بود که بهر وقت که دزد درآیدکاروانی وایلچی و ره گذری تمامت متفق باشند و ایشانرا دفع کنند درین‌مدت چون دزدان براه می آمدند آن اقوام مدد همدیگر نمی کردند . واکثر آن بودی که دزدان حال آن طائفه مشروح می‌دانستند ومی شناختند وبه‌تنگ زدندی که مارا باآنانکه چیزی ندارند یاکمتر دارند کاری نیست .آن جماعت جدا شدندی ودزدان‌دیگران‌را می‌زدند ومی کشتند . واگر در حوالی خیلی یادیهی یاشهری راه زدندی هرچند نزدیك بودی ودفع آن ممکن ، اهل آن موضع در میان نمی آمدند بلکه بجائی انجامیده بود که دزدانرا در میان هرقومی از صحرا نشینان ودیه نشینان دوستان و شریکان بودند وبسیاری مردم برآن واقف واظهار نکردندی بسبب آنکه بحمایت ایشان خلاص می شدند . وآنکس که سر ایشان فاش کرده بود دیگر ازخوف ووهم دزدان معاش نمی توانست کرد .واگر احیاناً بظهور پیوستی دربندگی بمحل‌عرض‌نرسیدی . وبمدد رؤسا و بعضی کدخدایان دیهها که آشنا ودوست ایشان بودند در فصول سال مایحتاج ایشان از همهٔ وجوه معد بودی وبسیار بسبیل مهمانی‌بخانهای آن جماعت رفتندی وبهنگام خوف پیش آن‌جماعت گریختندی . ودر شهرها نیز آشنایان داشتند که قماشهای ایشان می فروختند . و وقتها یك دو ماه بایشان معاشرت کردندی وزرهای دزدیده باهمدیگر خوردندی . و استیلای دزدان تاغایتی بود که تاگاه در شب خانهٔ امیری را کبس کرده غارت کردندی .

وتتغاولان وراه داران زیادت از آن نمی کردند ، که هر چه میخواستند از راه گذریان می ستدند و کاروانرا ببهانهٔ آنکه دزد و بالارغو درمیان شما باشد موقوف می گردانیدند تا دزدان که می شدند وبراه می آمدند . وچون دزدان کاروانی را بزدندی‌هرگز برعقب دزد نرفتندی . وصدر وواردرا هرگز ازدزدان چندان پریشانی نبود که ازتتغاولان وراه داران ؛ چه مضرت دزدان احیاناً اتفاق افتدی وازآن ایشان در هرمنزلی بدو موضع دردست ایشان گرفتار می شدند . وبسا کاروان که راههای مجهول بغایت دور پرمشقت اختیارکردندی تا از دست شناقص تتغاولان و راه داران خلاص یابند .

پادشاه اسلام خلد سلطانه تدارك این معنی را لازم شمرده ، اول حکم فرمود که هرآفریدهٔ که بهنگام هجوم دزد از همراهان جدا شود وباتفاق دیگران بدفع مشغول نگردد گناه کار باشد وعهدهٔ خون ومال رفیقان بروی . دیگر فرمود که هر موضع از خیل خانه ودیه که بآنجا که راه زده باشند نزدیکتر باشد عهدهٔ پی بردن و دزد بادید کردن بریشان باشد بتخصیص چون ایشانرا خبر کرده باشند . اگر بشب بود واگر بروز سوار وپیاده برعقب بروند تا وقتی که بادید کنند . دیگر فرمود که هر آفریدهٔ ازمغول ومسلمان درخیل خانه ودیه وشهر که بادزدان متفق بوده باشد وظاهر گردد اورا بی محابا بیاسا رسانند . وبدین مهم امیر ایتقول را که ازمقربان حضرت است ومشهور بآنکه رویودل نبیند وقطعاً محابا نکند نامزد گردانید تابسیاری ازآن طائفهٔ دزدانرا بگرفت وجملهرا بیاسا رسانید واندکی بگریختند چنانکه هرگز پیدا نشدند . وازآن جمله که بدست او افتادند بعضی را بیاسا رسانید وبعضی را دوشاخ کرده بیاورد . واتفاقیرا که دلالت امیر ایتقول کرده بود وآن جماعت را می شناخت اورا ترخان فرمود ویرلیغ فرمود تاهمواره بتفحص مشغول باشد . و چون پسندیده داشت که امیر ایتقول آن جماعترا بیاسا رسانیده بود اموال وچهار پای ایشان تمامت بوی بخشید . وفرمود تا هرآفریدهٔ که بقدر جلبوری بدزدد اورا بیاسا رسانند . بدان واسطه چندان بیم وسیاست در ممالك ظاهر شد که من بعد هیچ آفریده بادزد متفق نیارست شد . ودزدان چون دانستند که یار واسباب ومقام دست نخواهد داد ، دزدی کم کردند وبقدر ایمنی پیداشد .

بعدازآن فرمود تادر تمامت ممالك راهها بهرموضع که مخوف باشد، راهداران معین بنشینند بهر چهار سر درازگوش که بار بستهٔ کاروان باشد نیم آقچه و بهر دو سرشتر نیم آقچه باسم باژ بستانند وقطعاً زیادت نگیرند و از چهار پایان تهی وآنچه ماکولات و غله نقل کنند هیچ چیز نخواهند ، و اگر قطع افتد هرراه دار که بآن موضع نزدیکتر باشد دزدرا بدستآورد والا از عهدهٔ مال بیرون آید . وبدین موجب حجت از تمامت بازگرفتند . وجملهٔ راهدارانرا بامیر بورالغی پسر امیر جنقور سپرد ـ که در دور ارغون خان،امیر بزرگ تنغاولان بود ـ وفرمود تااو نیز هرراهی بشخصی

معتبر سپارد . وسبب آنکه تاراه داران درمواضع که ایمن باشد وجایهای آسان بنشینند که مواضع مخوف را معطل گذارند ونیزبزیادت ازضروری ننشینند ، فرمود تااحتیاط کرده درمواضع ضروری میلها بسنگ وگچ بسازند ولوحی که ذکر عدد راه داران آن موضع و شرائط یاساق که دربن باب معین است برآنجا نوشته باشند در آن میل محکم کنند تا بیرون ازآن مواضع وعدد معین ننشینند وزیادت مقرر نستانند و آنرا نام لوح عدلست و حال آن واضح و لائح . و پیش ازین هرآفریدهٔ که از خیل خانها بودندومیخواستند[که] برسرراهها می‌نشستندوبعات توتغاولی باج می‌ستدند این زمان چون برلوح نوشته که هر آفریده که بیرون ازین مواضع بنشیند دزد باشد هیچکس از مغول وتازیك جایی‌دیگر نمی یارست نشست. ودربن دوسال که این یاساق فرمود درممالك اندك‌راهی [نه]زدند واگر احیانا اتفاق افتاد دزدانرا بامال بهم بدست آورند وبیاسا رسانیدند وبدین واسطه عموم آن قوم ترك آن شیوه گرفتند و ایمنی راهها ظاهر گشت .

دیگر فرمود که هر کاروان وراه گذری که در راههای بزرگ نزدیك دیهی یاخیل خانهٔ فروخواهند آمد ، پیشتر از اعیان آن قوم بپرسند که در این حوالی دزد هست یانه اگر گویند هست داخل خیل خانه فرو آید وباید که ایشان مانع فرو آمدن نشوند واگر گویند دزدنمی باشد وایشان بصحرا فروآیند واتفاقاً چیزی ببرند درعهدهٔ آن قوم باشد لیکن این حکم درحدود شهرها نرفته که در آن مواضع متعذر باشد . وچون راهزنرا بدین موجب مرتب گردانیدند ومفصل اسامی راه داران وامراء ایشان پیش امیر بورالغی آوردند قرب یك تومان آدمی که لشکری تمام بودند بدین مهم مشغول‌اند وحکم است که بکار دیگر نروند ومحافظت سرواموال جمهور مسافران میکنند بروجهی که تمامت از سر فراغت آمد شد می توانند کرد وبخلاص هرچه تمامتر دعای دولت میگویند . باجابت مقرون باد !

حکایت بیستم

در خالص گردانیدن عیار زر و نقره بروجهی که هرگز نبوده وبهتر از آن ممکن نیست

پوشیده نیست که ازقدیم الایام تااین غایت درهیچ عهدی سکهٔ تمامت ممالك بنام پادشاهی که مالك تمامت بوده نبوده ، بتخصیص در ادواری که این ممالك دردست چندپادشاه وسلطان‌بود وهمواره عیارزر ونقرهٔ مواضع مختلف بودی . ودرچند مملکت نیز که خواسته‌اند تاضبط کنندوعیار متساوی گردانند هرچندحکم رفته بموجب فرموده تمشیت نپذرفته و ضبطآن نتوانسته‌اند . وشك نیست که یکی از نوامیس پادشاهان اینست که خطبه وسکه بنام ایشان باشد وتاغایت درروم وفارس وکرمان وگرجستان وماردین سکه بنام ملوك وسلاطین‌آنجا می‌زدند وبعیارهاء متفاوت . ودرچند موضع که در عهد ارغون خان وگیخاتو یرلیغ شدکه در آنجا نقرهٔ ده نه عیار زنند ، آن اسم بود ولیکن‌ده‌هفت‌وهشت زیادت نه . وآقچهٔ روم که بنسبت بهتر ازآن دیگر مواضع می‌بود بجایی رسید که درده دینار دو دینار نقره زیادت عیارنداشت باقی‌تمامت مس . وبکرات ایلچیان مغول بابیتکچیان تازیك جهت تفحص عیار ازحکم یرلیغ بولایات می رفتند واخراجات وافر می‌انداختند وبخدمتی درآمده هیچ مجرمی را بازخواست نمی کردند وشرم نداشتند که چنان‌آقچها که بیکبار مس‌می‌نمود وازنقره زیادت اثری درآن‌پیدا نه‌می‌زدندوروان می‌داشتند . ونیزچون بعدد می‌رفت‌آقچهارا کنار می‌بریدند ودر وزن نیزمتفاوت بود . وچون عیار ولایات متفاوت می‌بود بازرگانان ازراه ضرورت بقماش تجارت می کردند وبهر ملك که می‌رفتند زرونقرهٔ که بعیار زیادت ازعیارموضع مقصد ایشان بودی می‌خریدند چه نفع درآن‌زیادت بود . وبدان سبب اقمشه دربیشتر مواضع یافت نمی‌شد . وبجائی رسید که نقود را بکمتر ازآنچه می‌ارزید می‌خریدند والا نمی ستدند . وهرآفریدهٔ که صددینار جهت خرجی ولایتی خواستی زیادت ازده دینار اورا خسران افتادی ، وبسیار بود که بیست دینار . و مصادرهٔ ازین صعب‌تر نباشد

که مردم غیر تجاررا از مالی که وجه مایحتاج ایشان باشد بهردو سه ماه ده دوازده زیان کنند ؛ ومع هذا بسیار زحمت می‌بایست کشید تاآن نقود ازیشان بستانند خاصه درروستاها وخیلخانهای صحرا نشینان که معرفت عیارندارند ودرستدن آن مترددباشند که کدام بهتراست . وفائدهٔ وجود زرونقره آنست که بواسطهٔ آن حاجات مردم برآید وچیزی که خواهندزود حاصل‌شود چون حال‌زر ونقره چنان شود که بواسطهٔ آن‌مقالات وزحمت پیداشود وبوقت خرج کس نستاند خلاف وضع وطبع عالم‌باشد .

تدارك این‌خللها پادشاه اسلام خلد ملکه چنان اندیشید که اول سکه‌را ازطبع خود وضع فرمود ونشانی برآن کرد که هرکس‌راآن نشان کردن میسر نشود و فرمود تا درتمامت ممالك زر ونقره بآن سکه زنند تاهمه جایی سکه بنام خدای ورسول باشد ونام اونیز برآن مثبت . ودرگرجستان نیز که هرگز سکهٔ آنجا بنام خدای و رسول نبوده ازراه ضرورت بزدند چه بغیرازآن سکه روان نبود تغیت که آنجارا نیزضرورت شد که باوجود آنکه یاغی‌اند این‌سکه زنند والا نقد ایشان‌را درهیچ موضع نمی‌ستدند. وبموجب مذکور درتمامت ممالك ضرب زر ونقره بیك سکه مقرر و مستمر گشت . و درتقریرعیار فرمود که اگر راه دهیم که از عیار طلاء جائز و طلغم اندك مایه چیزی کم بود مانند خلیفتی و مصری و مغربی بمجرد آن اجزت بسیار کم کنند و بحیل وتلبیس آن عیارزا بنوعی دیگرمزد نمایند و متفحصان ماوقوف‌نداشته باشند یا خدمتی گرفته اهمال نمایند صلاح درآن است که مطلقاً طلاء جائز زنند چنانکه بورق توان زد و نقرهٔ طلغم مکرر که در زیبق حل توان کرد تا اگر سرمویی درآن تخلیط رود هم ازلون وهم از نرمی ظاهرباشد واگر درآتش بتابند در حل پیداگردد واعتبار آن برهرکس آسان باشد. وچون خواست که درمجموع ممالك عیار برین نمط باشد ، ودر عیار مواضع تفاوت بسیاربود ، فرمود که اگر ناگاه این‌حکم رود عموم خلق‌زیان زده شوند وفریاد برآرند اولی آنست کچون پیش ازین هر درمی چهاردانگ می‌زدند وبی آنکه مصلحتی در ضمن آن باشد بنیم ونیم دانگ کردند که هیچ عقدی نیست ، این زمان نیم مثقال راست بزنند وآنچه نیم ونیم دانگ مغشوش بود نیم مثقال طلغم صفی

می‌باشد و چون اعتبار زر ونقره بمقدار عیارست هر کس که نیم ونیم‌دانك مغشوش‌دارد وبیك درم خرج میکند صافی گردانیده بانیم مثقال کند وبهمان یك‌درم خرج کند و چون احتیاط رفت نزدیك بکاربود وزیادت زیانی نه . ومردم برغبت سه مثقال و نیم نقرهٔ که‌پیش‌داشتند بسه مثقال طلغم مضروب مسکوك بدل میکردند . وتفحص‌میفرمود که طلاءِ جائزرا قیمت چندست وفرمود تابزنند و بموجبی که عدالت بود قیمت کنند چنانکه هیچ تفاوت نکند وفرمود تا زرهرموزی که آنرا کس ازمغرق بازندانستی و دیگر زرهای کم عیاررا اندك مایه ارزان‌تر قیمت کنند ، مقصودآنکه تاچون‌صرافان دریابند که درگداختن‌آن مکسبی هست تمامت بخرند وباطلا کنند ، وجهت آنکه آن فائده دریافتند بمدت یکسال چنان‌شد که در مجموع ممالك مثقالی زرکم عیار کس نمی‌بیند. وپیش ازین جهت‌آنکه زرسرخ دربازارها نادر افتادی و اگرقدری در آوردندی آنرا صد مشتری پیداشدی ، مشهور چنان‌بود که بواسطهٔ آنکه در روزگار مغول جامهای نخ و نسیج و امثال‌آن که زر در آن تلف میشود بسیار می‌دارند و نیز متاع هندوستانست وآنجا می‌برند زرکم‌شده . این‌زمان دربازارها بردست هرروستایی چندان زرسرخ می گردد که نهایت ندارد . وتمامت معاملات بدان میکنندودرممالك هیچ زرونقرهٔ نامسکوك سکهٔ مذکوره نمانده . وحکم برآن جمله فرمود که اگر دردست کسی زر ونقرهٔ مغشوش بینند اورا گناهکار کنند وبرعادت قدیم بگویندآن کس‌را که بتو داده بازنمای چه‌آن زمان انواع زرهای مغشوش موجود بود واین‌زمان حکم است که هیچ آفریده بغیراز طلا وطلغم معامله نکند وآنکه نشناسد بدیگری نماید تا احتیاط کند وچون چنین باشد هیچ قلابی زرقلب نزندچه محقق‌داند که‌از وی‌نخواهند ستد که همه احتیاط میکنند. ودرین مدت که چنین امری معظم‌درتمامت ممالك جاری گشت [و] محتاج نبود که کسی رابکشند و چنان تمشیت پذیرفت که درجمیع ممالك بغیراز سکه وعیار مذکور هیچ سکه و عیاردیگر نیست . وفرمود تا نقرهٔ مسکوك نیز بوزن خرج کنند : سه مثقال بیك دینار رائج تاهیچ‌آفریده نبرد. وچون در تمامت ولایات متساوی گشته مردم آسوده حال شده‌اند وتجار آنچه نقدرا

متاع ساخته بودند این زمان انواع اقمشه‌را بهرولایت می‌برند و رخصتی درآن بادید آمده و عموم خلائق از فوائد بهره مند میگردند . و نام پادشاه اسلام خلد سلطانه بنیکوئی‌سکه منتشر گشته وخطبه وسکهٔ ممالك بنام مبارك اوست. و فرمود تادرستهای طلا هریك صدمثقال زدند وبخطوط تمامت ولایات نام خود برآنجاسکه زدتادرهمهٔ مواضع چون بخوانند دانندکه ضرب اوست و آیات قرآن و اسامی دوازده امام علیهم السلام برآن سکه منقوش است و سکهٔ بغایت خوب و لطیف است چنانکه هرکس که‌بیند اورا دل ندهدکه بگذارد وخواهدکه البته‌نگاه دارد. وفرمودکه جهت‌آوازهٔ چون درحق‌کسی انعامی فرمائیم اورا ازآن درستها بدهیم . این‌چنین کارهای معظم که هیچ یك ازخلفا وسلاطین ماضی رادست نداده پادشاه اسلام خلد سلطانه را میسر گشت و متمشی شد چندانکه موجب آسایش خلق است . ایزد تعالی اورا ابدالدهر پاینده داراد بمنه !

حکایت بیست ویکم

در راست گردانیدن اوزان زر ونقره و بار و گز وپیمانه وقفیز وتغار وغیرها

پیش ازین درممالك اوزان زر وبار وگز وپیمانه وقفیز وتغار مختلف‌بودتاغایت که در ولایتی نیزبحسب اختلاف نواحی اختلاف داشت وبدان واسطه درکار اسعار رخص بسیار واقع می‌گشت‌وتجار متاع کمتر می‌خریدند ، جهت آنکه نقدهر موضع بموضعی که می بردند بزیادت می‌آمد و بمجرد تفاوت وزن ایشانرا مکسب حاصل می‌شد . واقمشه در بعضی ولایت کسد گشته بود و در بعضی نایافت . ودرهر دیهی دوسه قفیز مختلف می‌بود وبآن کوچکترمعامله بغرباء کردندی وآن بزرگتر میان خویش‌وغریب را اگر دانستی ، واگرنه رضا بآن معنی ضرورت بودی . و روستائیان برای یکدیگر گواهی بدروغ دادندی‌که قفیز عدلست. و تغارها که بلشکر و سوری دادندی و می

بایست که صدمن قپان باشد هفتاد من یاشصت من و کمتر نیز برمی‌آمد . وقوی‌دستان بزخم چوب تمام و زیادت نیز می‌ستدند و مردم سبب آن همواره درگفت وگوی و منازعت می‌بودند . پادشاه اسلام خلد سلطانه فرمود که تمـامت ممالك درتحت فرمان ماست چه ضرورت که‌این اختلاف باشد آنرا ضبطی فرمائیم که درهمهٔ مواضع‌متساوی باشد و چنان سازیم که در بازارها و ولایات ودیهها اوزان مختلف‌نماند تا بآن‌واسطه دزدی نتوانند کرد و درآن باب اندیشهٔ مبارك فرموده یرلیغ فرمود مشتمل بر وجوه اصلاح و تدبیر وترتیب آن بموجبی که سواد آن ایضاح و بیان‌آن معانی را در قلم می آید :

سوادیرلیغ‌درباب عیار زرونقره‌که فرموده است‌بروجهی که بهترین همه است

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوة خدای تعالی

و میامن ملة محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

شحنگان وملوك و بیتکچیـان ونواب و قضاة وسادات وائمه وصدور و اعیان و معتبران ومشاهیر وعموم سکان ومسافران و تجار ممالك بدانند که همگی نظر و همت پادشاهانهٔ ما بر ترفیه حال رعایا وعموم خلق وعدل و راستی میان ایشان وبنیاد کارهای خیراست ومیخواهیم که دفع ظلم وجور وبدعتها وناراستیها که بمدتهای مدید درمیان خلق منتشر گشته، و بدان سبب همواره عموم خلق درزحمت ومحل اعتراض و گفت وشنید و دعاوی باطل وجنگ وخصومت ، ازمیان عالمیان مرتفع گردانیم و انواع تزویر ومظلمه از گردن ایشان پاك کنیم تادرین دنیا ازفتنه وزحمات و درآن عالم از عقوبت وآتش دوزخ خلاص یابند .

حکایت بیست ویکم درراست‌گردانیدن اوزان زر ونقره و بار وگز وپیمانه وقفیز وتغار وغیرها

بادید می‌کردیم چنان معلوم شد که‌در بازارهای اوردو وشهرها هر کس جهت‌مصلحت ومنفعت خود وزنی ازسنگ وکلوخ وآهن وغیره می‌سازند وبهروقت بدل‌خود زیادت ونقصان می‌کنند وخرید وفروخت ایشان بدانست و درویشان مغبون وزیان‌زده‌میشوند این معنی مناسب رای جهان آرای مانبوده و ناپسندیده داشتیم فرموده شد که در تمامت ممالك ازآب آمویه تا مصر زر و نقره وبار وکیله و گز راست کنند وتمامت آن از آهن بسازند ومهری وضبطی که ما آنرا بحضور معین فرموده‌ایم در تمامت ممالك بدان موجب پیش گیرند وازآن تجاوز ننمایند. وتفصیل وبیان‌آن برین‌موجب است که شرح داده می‌آید :

اول ـ وزن زر ونقره می‌باید که در تمامت ممالك موازن و مساوی وزن‌تبریز باشد تاهر کس کم وبیش نکنند ومظلمهٔ خلق نبرند . ونیز نقودرا بواسطهٔ تفاوت‌وزن از ولایتی ولایتی نقل نکنند و چند که عیار زر ونقره درملك متساوی شد اوزان نیز متساوی باشد . بدان سبب استادان فخرالدین وبهاءالدین خراسانی را نصب فرمودیم تا سنگهای زر و نقره بشکل مثمن بسازند و درهر ولایتی ده معتمد از قبل خود نصب کنندویك امین ازقبل قاضی آن‌ولایت، تا بحضور محتسب سنگها راست کنند وترتیب ضبط آن چنانست که سنجات زر را بموجبی که نمودار آن فخرالدین وبهاءالدین خراسانی بشکل مثمن ساخته و مهر کرده‌اند در هرولایت هر کس که بسنگ احتیاج داشته‌باشد هم بدان شکل جهت‌خود از آهن ساده بسازند وبعد از آن پیش چهار معتمد مذکور که درهرولایتی نصب گشته روند تا باحتیاط عیارراست کرده سکه برآن نهند و تسلیم ایشان کنند وهیچکس دیگر کائناً من‌کان آن سکه نسازد و برسنگ ننهد . هر کس که بدل خود سکه سازد وبرسنگ نهد گنده‌کارو کشتنی باشد . دیگر می‌باید که هر کس که سنجات بسکه بدو دهند نام آن کسان بر دفتر ثبت می کنند تادیگران بدل‌خود دغل نتوانند ساخت. وبهرماه تمامت سنجات عموم خلق را احتیاط و موازنه کنند اگر کسی زیادت ونقصان کرده باشد یاپنهان بدل خود سکه نهاده یا بوزنی دیگر که آن مهر و سکه نداشته باشد خرید و فروخت کنند یادغلی بر آن اوزان ساخته باشند آنکس را گرفته پیش شحنه برند تا ایشان را بموجب حکم یرلیغ

سیاست کند. دیگر سنگهای بارهمین حکم وترتیب وسبیل دارد ولیکن مقررچنانست که بهرموضع که وزن آن کمتر ازوزن تبریزست مناسب وموازی تبریز کنند وآنچه تاغایت زیادت ازوزن تبریز بوده برهمان قرار احتیاط وزن سنجات آن ولایت کرده نگذارند؛ لیکن باید که تمامت اوزان بموجب نمودار ازآهن بشکل مثمن ساخته و احتیاط کرده وسکه برنهاده همهٔ آن معتمدان بدان ضبط وترتیب پیش گیرند. وباید که وزن بار ازده من تایك درم ، یازده قطعه بسازندبدین تفصیل : دهمن - پنجمن - دومن - یکمن - نیمن - چهاریکی - نیم چهاریکی - ده درم - پنج درم - دودرم - یك درم و هرچه بارهای گران یکپاره باشد تمغاجیان شهرها باید که قبان هریکی معتمد علیه بسازند وباربدان می کشند چنانکه زیادت ونقصان دروزن نباشد . دیگر، سبب آنکه درهرولایتی کیله و قفیز وجریب وتغار گندم وجو مختلف و اصطلاحات بسیارست ودرآن کیله زیاده ونقصان می کنند وهر کس بدلخود کیلهٔ وپیمانهٔ میسازند وضبط آن مشکل است وهر کسی آنرافهم نمی کند و بخصوصیت چریك مغول و تجار وغربارا بهرولایت که میرسند درقبض کردن تغار دیوانی وخریدن آن با رعایا مقالت می افتد وهر کس که غالب وقوی دست است زیاده ازمعهود بزور میستاند و کسانی که ضعیف حالند کمتر ازمعهود بدیشان می دهند وموجب نقصان وخسران وزحمت وقال وقیل عالمیان است، بدان سبب فرمودیم که درتمامت ممالك کیله متساوی باشد وهر کیله بوزن تبریز ده من که هریکمن ازآن دویست و شصت درم است وده کیله ازآن یك تغار . وبیرون ازین کیله وتغار مذکور هیچ پیمانه و اصطلاح دیگر میان خلق نباشد تا معامله وحسابی راست بود و میان یکدیگر حیله نکنند و بوقت تغار دادن بدان پیموده میرسانند تادرتغارزیادت‌ونقصان نباشد . و چون حبوبات از گندم وجو وبرنج ونخود وباقلا و کنجد وکاورس وغیرها بعضی ازبعضی سبکتروسنگین‌ترست باید که جهت هریك ازآن حبوبات کیلهٔ علی حده مخصوص بدان حب بسازندچنانکه راست ده من باشد . و هر کیلهٔ را برچهار جانب بنویسند که کیلهٔ فلان حب است ؛ وبزدار نقض این کار بهمان معتمد که جهت سنگ زرونقره وبارنصب کرده باشند حوالت کنند ، باتفاق محتسب آن کیله‌را احتیاط کنند وبر کنارهای آن نیز یك‌نشان‌ازآن

خود بکنند چنانکه هیچ تزویروکم وبیش بدان نتوان کرد. وبهرماهی درشهروولایت احتیاط کنند هرکس که کیلهٔ بی‌نشان ساخته وداشته باشد آنکس رابگیرند وبشحنه بسپارند تاگناه‌کارکرده دست آن شخص ببرند وجرم وجنایت بستانند. ومن‌بعدبهیچ نوع وعلت درتمامت ممالك ازآب آمویه تامصر بیرون ازکیلهٔ ده منی وتغارصدمنی هیچ کیله وقفیز وجریب نباشد واگر باشد اعتبار ننهند وپیمانه واندازهٔ دیگرنسازند و اگر خواهندکه نیمهٔ آن کیلهٔ پنج منی سازندشاید چنانکه از آن بیست و نیم کیله یك تغارباشد. ودیگرپیمانهٔ شیره وسرکه وروغن بایدکه علی حده معین کنند وهرپیمانهٔ ده من بوزن تبریز واگرخواهند نیم پیمانه بسازند چنانکه بوزن تبریز پنج من باشد و خیك شیره آنچه جهت آش اوردو و ساوری آورند پنج پیمانه باشد پنجاه من ، و آنچه جهت طوی آورند چهارپیمانه چهل من . دیگر تمامت گزها که قماشات بدان میپیمایند بگز تبریز مناسب کنند، بیرون گزروم که آن تفاوت بسیاردارد؛ لیکن برسرتمامت گزها مهری که استادان فخرالدین وبهاءالدین‌خراسانی ساخته اند ونموداربدیشان داده برهردو سرگز بنهند وضبط آن نیزبموجبی که شرح داده شد معتمدان مذکور درتمامت شهرها میکنند، هرآفریدهٔ که تغییروتبدیل کند گناه‌کار وکشتنی باشد. ایزد تعالی برکت چنین عدل و انصاف را بایام همایون رساناد !

حکایت بیست ودوم

درضبط فرمودن درکاریرلیغ وپایزه بمردم دادن

درباب یرلیغ فرمودکه‌هرسخن که‌باشد درحالت هشیاری بفرصت عرضه‌دارند، هرچند پادشاه اسلام خلد ملکه دروقتی‌نیزکه شراب نوشیده باشد هیچ آفریده‌بسبیل حیله وتلبیس وتغلیط اجزت نکتهٔ بی وجه وبی صرفه حصل نتواندکرد و ممکن ندکه نکتهٔ ناموجه‌که درآن صرفهٔ نباشد یاکاری‌بسبیل‌تعجیل ازوصدرگردد، اجزت نفرمودکه در آن حال سخنی عرضه دارند ۰ و فرمودکه بعد از عرضه داشتن سواد

یرلیغ امرا کنند که مصالح ملك وصرفهٔ هرکاری دانند واگر ناموجه و دور ازکارباشد بالتماس هرکس ننویسند ونیزبسی مهمات باشد که بادفاتردیوانی وذکر موضع‌ومبلغ رجوع باید کرد وباید که احتیاط کرده سواد کنندآنگاه باتفاق بیتکچیان مغول لفظاً بلفظ برخوانده‌بمحل عرض‌رسانند تا اگر اصلاحی‌باید بقلم مبارك‌فرماید یابلفظ مبارك؛ بعد ازآنکه بیاض کنند دیگرباره عرضه دارند و بعد از آن بآل رسانند وبگویند که فلان یرلیغ است که جهت فلان درفلان روز عرضه افتاد و فلان روز برخوانده آمد تا اجازت تمغازدن بدان پیوندد .

وپیش ازین کلید تمغاهای‌بزرك دردست بیتکچیان بودی واین‌زمان درقابتورقای مبارك است و بوقت حاجت می دهد تابیتکچیان باتفاق تمغازده باز سپارند . و چهار امیررا ازچهار کزیك معین فرموده وهریك‌را قرانمغایی علی‌حدة داده تاچون یرلیغ را تمغازنند برظهرآن نهند تاهرگز منکرنتواندشد که بمعرفت مانبوده ؛ وبعداز آن دیگر بار بوزراء و اصحاب دیوان نمایند تا احتیاط کنند که هیچ تخلیطی رفته است یانه ، وایشان نیز تمغای دیوان برظهرآن نهند وتسلیم شخص کنند . وبیتکچی را معین فرموده که هریرلیغ که بآل رسد سوادآن بردفترنویسدلفظاً بلفظ ، وذکر کند که کدام روز تمغازدند وکه نوشت وکه عرضه داشت؛ وبعد ازتمام سال‌دفتری دیگر ازنوبنیاد نهد وازآن آن سال نو برآن می نویسد چنانکه هرسالی دفتری علی‌حده باشد ومقصود آنکه تاتخلیطی میسر نگردد وهیچ‌کدام منکر عرضه داشتن و نوشتن وتمغازدن نتوانند شد ونیز اگر یرلیغی بکسی داده باشند و دیگری بیابد و خواهد که بخلاف آن معنی حکمی حاصل کند رجوع باآن کرده صورت حال معلوم گردد وبرخلاف آن عرضه نیفتد واگر از صاحب یرلیغی تشنیعی زنند از آن دفتر معلوم توان کرد که زیادت از آنچه راه اوست مدخلی ساخته یانه و برمقتضی آن اورا یا مشنعانرا بازخواست رود تاکار احکام همواره منتظم باشد و ابواب اعتراضات نا موجه مسدود گردد .

و فرمودکه آلچیان بعلت آل زدن هیچ چیز ازکس نستانند . وراستی آنکه

بنسبت آنچه پیش ازین طمع میداشتند بسیار کم کرده اند و جهت هر مهمی معظم تمغایی معین ساخته : جهت حکومت سلاطین و امراء و ملوك معظم ومعظمات امور ممالك تمغایی بزرك یشم ، و جهت قضاة و ائمه و مشایخ یکی دیگر هم از یشم اندکی کوچکتر ، و جهت متوسطات امور تمغایی بزرك از زر فروتر از آن ازیشم ، و جهت بر نشستن و فرو آمدن لشکر تمغایی مخصوص از زر بهمان خط و نقش معهود لیکن بر حوالی آن صورت کمان و چماق وشمشیر کرده — و فرمان چنانکه لشکر تا آن تمغا نبینند بسخن امرا وهیچ آفریدهٔ برننشینند وفرونیایند مگر قراولان که مهمات ثغوررا لشکری اندك احتیاط راهها بسخن امراء خود برنشینند وفروآیند، والتون تمغایی کوچك ساخته که بربروات خزانه وولایت ویافته ومفاصات ومکتوبات دیوانی که جهت معاملات و آب وزمین نویسند زنند — بعد از آنکه آنهارا بموجب پروانهٔ بیتکچیان دیوان نوشته باشند وبعلامات رسیده مختصری بخط مغولی برظهر آن نویسند تا آن تمغا بر آن زنند. و این زمان بهروقت که بروات ومکتوبات بسیار جمع میشود عرضه داشته کیسه میسازند ووزرا ونواب دیوان بحضور تمغاچی میزنند وذکر آن بر دفتری که هم در آن صندوق می باشد ثبت میکنند تا پیدا باشد که در کدام وقت کدام شخص تمغا زده . وباوجود چنین ضبط وترتیب کجا مجال آن مانده که بدانکی زر بی پروانهٔ مبارك برات توان نوشت .

وچون این ضوابط مقرر شد وجاری گشت اندیشهٔ مبارك فرمود که چون مهمات ومصالح ملك و ملتمسات مردم زیاده از آنست که فرصت برخواندن تمامت سوادها دست دهد تدبیری می باید اندیشید که مهمات خلق معوق نمانند وارباب حاجات را بدان واسطه زحمت نرسد ونیز چون جهت هرمهمی سوادی کنند هر آینه بیتکچیان را کماهی آن برخاطر نمانند ونوبت دیگر درعبارت تفاوتی افتد واختلافی در آن احکام که جهت یك مصلحت نوشته باشند ظاهر شود . ودفع این معنی را فرمود تابقیاس واندیشه انواع مهمات و ملتمسات مردم که ممکن الوقوع باشد درضبط آرند وجهت هریك از آن سوادی که مشتمل باشد برجمگی شرائط ودقائق آن مهم بفکر تمام بنویسند . چون تمامت را

در قلم آوردند امرارا حاضر گردانید و فرمود که احکام که اصدار می یابد فرمودهٔ من است وعرضه داشتهٔ شما وچون باید که هیچ آفریده بسبب تلون وبی‌ثباتی نتواند کرد لازم است که این مسودات را باتفاق مطالعه کنیم ودرآن ابواب هریك فکرتمام کرده آنچه روی‌نماید بگوئیم وبروجهی اصلاح کنیم که هیچ دقیقه ازدقائق احتیاط مهمل وناەرعی نماندونباشد وموافق رای ماوازآن شماباشد وآنرا دستورساخته بعدازین تمامت قضایا را برآن وجه‌قطع کنیم وبدان موجب حکم فرمائیم تاهمه‌کارها بریك‌راه ویوسون جاری باشد وهیچ اختلافی بسخن‌ما راه‌نیابد، می‌باید که مسودت کرده از سر احتیاطآنرا اصلاح کنیدچنانکه شماجمله برآن‌قرار گیرید وبعدازآن‌بحضورشمادیگر باره مطالعه رود واگر دقیقهٔ روی نماید کنگاج کرده اصلاح رود وبرآن مقررباشد. بروفق فرموده مجموع آن مسودات را بعد از اصلاح باتفاق بردفتری نوشتند و آنرا قانون الامور نام نهاد وفرمود که فیمابعد احکام‌را ازآن مسودات نویسند بی زیاده و نقصان . واگر بنادرصورتی افتد که مذکور نباشد آنرا سواد کرده عرضه دارند واگر احیاناً بحسب شخص وموضع واقتضای حال ووقت اندك مایه اضافتی باید کردآن چند لفظ را جداگانه بنویسندوعرضه دارند. وچون چنین ضبط ـ که درهیچ عهدی نبوده ـ فرمود، ابواب گفت وگوی ومنازعات که بواسطهٔ اختلاف عبارات احکام می‌افتادمسدود گشت و سرگردانی ارباب حاجات بجهت انتهاز فرصت مندفع شد و خلائق آسوده گشتند و همگنانرا وثوق تمام بکام احکام پیدا آمد وحرمت و عظمت یرلیغ در دلها بنشست وشناقص ومقالات مفسدان وفضولان که بروفق هواءِ خویش احکام می ستدند ازمیانه برخاست ومراتب خواص وعوام حاکم ومحکوم ظالم و مظلوم پیداگشت . و منافع این ضابطه زیاده از آنست که در وصف گنجد. وترتیب وتدبیر پایزه دادن بر وجهی فرمود که جهت‌سلاطین وشحنگان وملکان پایزهٔ بزرك سازند مانند سرشیرونام آنکس برآن نویسند ودردفترثبت کنندومدة‌العمل دردست اوباشدوبعد ازعزل بازسپارد چه آن پایزه جهت آن ولایتست تاسالهای بسیار باشد وقطعاً آنرا جهت ملك دیگر بکس‌ندهند. وپیش‌ازین معتاد بود که اگردربیست سال‌بیست حاکم‌بولایتی‌میفرستادند هریك‌را پایزه میدادند وهریك بعد ازعزل آنرا ازآن خوددانسته بخفیه جهت‌مهمات

خود بهرجانبی میفرستاد. وبرای شحنگان وملکان متوسط پایزهٔ ازآن کوچکتر معین فرمود بنقشی مخصوص ونام آنکس برآن می‌نویسند بضابطهٔ مذکور. وآنچه پیش ازین مکتوبات میدادند تادرولایات پایزه بزنند منع فرمود. وزرگری را معین گردانیده تا ملازم اردوباشد وپایزها می‌زند وبوقت تسلیم سکه که ازپولاد ساخته ونقشی برآن که هرکس آسان نتواند کرد برآن می‌نهند دربندگی حضرت، وبمطرقه زنند تا برآن ثبت میشود ومقصود آنکه پایزهٔ مزور بواسطهٔ آن نشان پیدا گردد. وبجهت ایلچیانی که باولاغ برنشینند پایزهٔ گردمعین است وبرآن می‌نویسند، پایزه خزانه ونام ایلچی بردفتر می‌نویسند وبوقت مراجعت بازمی‌سپارد. امابجهت ایلچیان که بپنجیک یام روند پایزهٔ درازفرموده برسرآن شکل ماه کرده وهم برین قاعدهٔ میدهند ومی‌ستانند. وچون امرای سرحد را فرستادن ایلچیان بپنجیک یام ضروری میباشد بزرگان ایشان را پنج عدد پایزهٔ چنین زده‌اند ومتوسطان را سه عدد تا بایلچیان بالتو می‌دهند. وپیش ازین پیش هرشهزاده وخاتون وامیری انواع پایزها بود ومتواتر جهت هرکار که میخواستند بولایت می‌دوانیدند. وهمگنان را معین وروشنست که ازاین تدبیر متین چگونه نظم گشته وخلائق بچه نوع آسایش یافته‌اند. حق تعالی برکات این عدل وانصاف بایام همایون پادشاه ملحق گرداناد!

حکایت بیست و سوم

درتدبیر یرلیغها وپایزهای مکرر که دردست مردم بود

مقتضی طبیعت عالم آنست که درعهد هرپادشاهی طائفهٔ که مناسب شیوه وعادت او باشند مقدم وقوام گردند ومهمات ممالک وولایت بایشان مفوض شود وبرطریقهٔ آن پادشاه رفته علی‌الوجود احکام نافذ گردانند ویرلیغها وفرمانها بمردم دهند. و چون پادشاهی بدیگری منتقل شود هرآینه خواهد که آن مهمات بکسانی حوالت کند که برعادت و رسم وروش و حکم بروجهی فرمایند که مناسب طبیعت عهد او بود چه اقتضای هرعهدی

بنوعی بود . وپیش ازین درعهد آبا و اجداد پادشاه اسلام خلد ملکه ، آنچه مشاهده کرده شد بهروقت که پادشاهی خواست که یرلیغها وپایزهای پیشینهٔ که بحق یاباطل دردست مردم بودجمع گرداند ایلچیان معتبررا بایرلیغهای محکم‌عظیم‌بمبالغت باطراف روانه داشت وفرمان برآنجمله که هرآفریدهٔ که پنهان وپوشیده دارد گناهکار باشد. وآن ایلچیان درراه ولایات چندان خرج می‌انداختند که درحصر وحساب نگنجد و آنکه یرلیغی داشت و آنکه نداشت جمله را می‌گرفتند و می زدند و [خلاقتها] می‌کردند وصاحب یرلیغ هرچندبکار او نمی‌آمد، محافظت ناموس‌را تادرنظرمردم‌خوار نگردد خرجی تمام میکرد تا آنرا بازبوی می دادند و بدان واسطه اورا حرمتی بادید می‌آمد و ازآن پایزه همچنین. و ایلچیان همواره گرد عالم می‌گشتند و بدان بهانه مال حاصل میکردند وازصد یرلیغ یکی نمی‌توانستندآورد ومع‌هذا هم درآن سالها همان یرلیغها می‌آوردند وبیتکچیان یکی دیگر درباب تقویت و تمشیت آن بایشان می دادند . و بـا وجود آنکه یرلیغهای بـاطل باز می ستدند بسیار یـرلیغ مختلف متضاد بهرکس می‌دادند چه شیوهٔ آن زمانها در باب یرلیغ دادن چنان بود که خلق عالم هریك بامیری‌التجا می‌کردند وبرحسب ارادت خویش‌یرلیغی می‌ستدند وبواسطهٔ اختلاف‌متنازعان وتعصب حامیان متواتروتعاقب چندان‌یرلیغ متضادوپروانه‌میداشتند که شرح نتوان داد . بر آن طریقه روز گار بسر برده همان خصمان و همان امرا درمی‌گذشتند وفرزندان ایشان بهمان شیوه مشغول می‌شدند وهریك را پنجاه یرلیغ متضاد دردست چنانکه اگربیرغویی حاضرشدندی بده روز صورت حال ایشان‌وکیفیت ستدن یرلیغ سلسل بفهم نرسیدی وچون مفهوم گشتی معلوم شدی که‌تمامت بی‌بنیاد وبطلست وبنابر تعصب نوشته ایدا ناوراسون عرضه داشته یـا بی امرواشارت پادشاه. ونیزبسیاری بودی که امراء بزرگ متفق گشته یرلیغی معین مقرر جهت شخصی عرضه داشته پروانه دادندی وسواد بیسامیشی نوشتی و آن شخص چند لفظ مختصر کچون بیرلیغ درآید آن حکم کسی که معین کردهٔ امراست متغیر گردد جهت مصلحت خود بادید کردی وجیبه درسواد آوردی و چیزی نیك بنویسنده دادی تادرآن نوشتی‌وآنرا

دست‌آویز ساخته آن مهم را مخبط گردانیدی . وبسیار بود که بیتکچیان کوچك فرصت نگاه داشته بی کنگاج امراء بزرگ هر کس را بموجب دلخواه یرلیغ میدادند ونیز اگر یرلیغی بحکم پادشاه بیکی میدادند چون دیگری براه وصنعت مانند اومی بود بیتکچیان آنرا دست‌آویز کرده هم بدان موجب آن شخص دیگر را نیز یرلیغ دادندی ودرضمن آن هزار قضیهٔ متناقض که بواسطهٔ آن قضایا صدهزار مقاله وفتنه میان خلق ظاهر شدی وچون همه خصوم صاحب یرلیغ می‌بودند چندانکه یارغوچیان وحکام وقضاة خواستندی که یك قضیهٔ بقطع رسانند حال آن چنان مخبط ومبهم برآمده بودی وچندان یرلیغ وپایزه دردست هریك که قطعاً بفیصل نتوانستندی رسانید ومنازعان بجائی نتوانستندی رسانید. ومنازعات بجائی رسید که هرسال بدان سبب چند کس یکدیگر را می‌کشتند، وغیر از آنکه جمع آن یرلیغها و پایزهای مکرر میسر نمی‌شد هرسال مبلغی دیگر هم بر آن طریقه بمردم میدادند .

درین وقت که پادشاه خدامکه تدارك آن خلل اندیشه مبارك کرده ، فرمود تا بتمامت ممالك یرلیغ روانه داشتند جمله بیك عبارت مشتمل بر آنکه : باسقاقان وملوك وحکام ولایات نیز یرلیغ وپایزهٔ قدیم وحدیث که دردست مردم است وپیش ایشان آرند قطعاً مسموع ندارند و اعتبار نکنند که حکم جمله باطل فرموده‌ایم . و یرلیغها نیز که داده‌ایم آنچه در مدت سه سال اول صادر گشته ــ که هنوز بتدبیر وترتیب لشکر ورفع خربیها و یوغوقها که قتاله مشغول بودیم وبجزویات امور نپرداخته ونیز امضای احکام متقدم فرمودن جهت تطییب خاطر خلق ضروری بود تا امور متمشی گردد وبدان سبب نوروز وصدرالدین ودیگر نواب برحسب مراد وهوای خویش یرلیغها بمردم داده اند ــ جمله باطل است. تا بدین تاریخ که بنفس خویش بضبط وترتیب امور ممالك مشغول گشتیم ومقرر فرمودیم که یرلیغ عرصه داشته وسواد برهم خوانده بمردم دهند . همی باید که هرآنچه بعد ازین تاریخ مذکور باشد معتبر دانند . دیگر یرلیغهای مهر آن متقدم هیچکدام نشنوند تا تمامت بندگی حضرت آرند وآنچه مصلحت باشد ممضی داریم و لاشك بسیاری ازیرلیغهای پادشاهان پیشین بیکار وباطل باشد وبدانکه مضرتهای بسیار

که استظهار ومسند وناموس ومبارکی را در خاندان مردم باشد وچگونه روا داریم که باز گیریم، تمغایی معین برظهرآن‌زده بخداوندان بازدهیم تادردست ایشان‌می‌باشد ومؤکدتر بود . وپایزه برشکلی دیگر خواهیم زد هرکه پایزه دارد تامدت شش ماه بیاردوبسپارد تاهرآنکه راه داشته باشد اورا پایزهٔ نوبدهیم . وبعد ازشش‌ماه هرآفریدهٔ که پایزهٔ کهنهٔ داشته باشد اورا بگیرند وگناه‌کار کرده ازو بازستانند .

چون چنین فرمود همگنانرا ضرورت شد یرلیغهای خویش آوردن و مجدد گردانیدن. آنچه براه بود بامضا می‌پیوست وآنچه بی‌راه بود بازمی گرفتند. وبدین واسطه حق ازباطل وراست ازدروغ ظاهر گشت وارباب نوامیس ازعارخسةالشرکاخلاص یافتند . وچون یرلیغهای کهن خصوصامکررا اعتباری نماند اگردردست کسی‌نیزمانده اظهارنمی توانست کرد چه بغیرازآنکه مسموع نیفتد درگناه‌آید وپایزه نیزهمچنین. وتااین حکم بنفاذ پیوسته مجموع آن یرلیغها وپایزها ناپدید گشته چه بعضی‌راعوض مجددستده اند وبعضی‌را بازنمی یارند نمود. چون این معنی‌شهرت یافت درهیچ‌عهدی آنهارا اعتبار نکنند چه محقق دانندکه اگر معتبر بودی درعهد چنین پادشاه عادل بازنمودندی واین طریقه دستور جملهٔ پادشاهان و امرا و حکام هرزمانی باشد و اگر پایزه زریانقره دردست کسی مانده ومیداند که اگربازنماید عوض بازندهند اگرعاقبت اندیش است بازمی‌سپارد و'لا می گذارد وبخرج میکند . وبقین که عن قریب بجائی رسدکه ازتمامت پایزه‌ها که ازمدت هفتادسال هریك ببهانهٔ وعلتی‌ناموجه ستده اند یکی‌نمانده. پادشاه اسلام خلدسلطانه چنین‌کاری معظم باندك تدبیری که ازسر کیاست فرمود متمشی گردانید ایزدتعالی سایهٔ معدلت اورا پاینده داراد والسلام !

حکایت بیست و چهارم

دراقطاع دادن مواضع درهرولایتی بلشگرمغول

پیش ازین‌عموم لشگرمغول‌را مرسوم وجامگی واقطاع‌وتغارنبود. بعضی‌بزرگان بقدر تغار می ستدند وبیشترنه . وپیش ازین که هنوز عادات ورسوم ایشان برقرار بود

از تمامت لشکر هرسال قوپچور اسب وگوسفند وگاو و نمد و قروت و غیره جهت اوردوها ولشکری که درویش شده بودندی بیرون میکردند. بعد از آن درعهد پادشاه جهت لشکری که نزدیکتر بودند اندك تغاری میدادند . و بتدریج پادشاه اسلام خلد ملکه مبالغ زیادت فرمود . و چون آن تغارها برولایت حوالت میرفت ومتصرفان بدان او محتال ، مغولان برسرایشان میرفتند وبعلت مطالبهٔ تغار ولایات را زورمیرسانیدند و باولاغ وعلفه وعلوفه اخراجات می انداختند . وبیرون از آنکه حکام ومتصرفان را زحمت میرسید رعایا که تغار بر ایشان مینوشتند ازدست ایشان بجان می رسیدند ومع هذا زیادت تغاری بلشکر نمی رسید . وبعضی بسبب بدادائی متصرفان وبعضی بجهت آنکه بوکاولان خدمتی میگرفتند واهمال می نمودند و بعضی بواسطهٔ آنکه بیتکچیان ایداجی بهنگام حوالت نمی کردند [و] لشکر از تحصیل عجز می شد و ایداجیان بنیمهٔ بها باخود می خریدند . وهمواره لشکریان برات دردست بودی وبا ایداجیان درمنازعت ومقالت می بودند . وپیوسته آن حال عرضه داشتندی ومسامع مبارك پادشاه از آن در زحمت وعاقبة الامر اکثر منکسر شده به دعوی کهنه افتادی وبسیار بروات وجوه ستده نیز داشتندی .

پادشاه اسلام مدت چهار پنج سال این احوال مشاهده فرمود وفرمان داد تا در هر ولایتی از قشلاغ و ییلاغ بهنگام ارتفاع در انبار ریزند وبشحنهٔ ولایت سپرده بگذارند حوالات از آن برقرار بدهند و بوکاولان خدمتی نستانند ونیز تغار وعلوفه نخواهند . بدین موجب حوالت میرفت وبعضی در نزد ... از خزانه میدادند چنانکه درسه چهار سال هیچ بیتکچی نتوانست گفت که یکمن تغار بر دیوان مانده . و بعد از آن در اوائل شهور سنه ثلث وسبعمائه اندیشهٔ مبارك فرمود که چندین تغار که جهت لشکر معین است از هر ده تغار بهر قدر زیادت می بست وسیخار هر که ... بهسگان ... و نیز لشکر بوقت حرکت برنشستن ولایات از زحمت می رسیدند و نیز عوارض حق ... میگویند که چیزی ... حاصلات وبواسطهٔ سرما و ... دیگر آفتها چه زیادت هم سقط شده . وبس وقت ضرورت میشود مالی جمع کردن وایشان دادن چندانکه

از وقایع خالی نیست و وقت می باشد که بتعجیل تحصیل مال میسر نمیشود وهمواره بتدبیر وترتیب وجوه لشکر و تغار ایشان مشغول می باید بود . مصلحت درآنست که ازممالك و ولایاتی که بر راه گذر لشکر و بایلاغ و قشلاغ ایشان افتاده ودائما درآن ولایات بی راهی میکنند وبتغلب دیهها و رعایا بدست فرو میگیرند تمامت باقطاع بلشکر دهیم و حصهٔ هزاره هزاره معین گردانیم تا متصرف ایشان باشند . وازآن‌خود دانند وچشم ودل ایشان سیر گردد . وچون درین عهد بیشتر لشکریان هوس املاك و زراعت دارند چون ملکی اقطاعی بستانند بمقصود رسند وهرسال بخزانه احتیاج نیفتد که بمصالح ایشان صرف شود چه هر یك حصه ومعیشت خویش ازآن حاصل کنند و بسیار عمارت دیگر باسرا وکوتالچیان وگاو و تخم خویش ایشان رادست دهد وچون کاه وجو مرتب داشته باشند اگر نیز یورت باشد هریك دوسه سراسپ توانند بست که فربه بکاردارند تا بگاه احتیاج زودتر برتوانند نشست چه لشکر مارا اکثرخلل از سقط شدن چهار پایانست که درین زمان بحد تمام آنرا بآب و علف نمی رسانند . چون ولایات بوجه بلشکر داده‌باشیم و وجه یامهای ضروری وآش شهزادگان وخواتین ودیگر وجههای ضروری راهم ولایات دروجه نهاده‌ایم وبایشان داده وتمامت متصرف‌اند مارا اخراجات کمتر باشد ومتقاضیان رملتمسان اندك شوند ولایتی چندکه ممر ومقام لشکر نیست وجداخراجات‌خاصه‌را بازمانند بی‌زحمت مضبوط‌توان داشت ومالی که‌ازآنجا حاصل شود کفاف باشد. وکارهای بزرگ لشکر وغیره بدین موجب مضبوط باشد وفیما بعد برین قـعده مرتب بماند و فائدهٔ آن عموم پادشاهان و امرا و وزرا و لشکریان ورعایارا شامل‌بود . برین نمط اندیشه فرمود وازآب آمویه تامصر تمامت لشکررا در مدت دوسه ماه اقطاعات معین فرمود ومفصل گردانیده . و در آن باب حکم یرلیغ بنفاذ پیوست وسواد آن درین فصل اثبات می‌یابد تاچون مطالعه کنند بردقائقی که درآن باب رعایت فرموده اطلاع حاصل آید . انشاء الله العزیز !

سواد یرلیغ درباب اقطاع دادن بلشگرمغول

بسم الله الرحمن الرحیم

بقوة الله تعالی

ومیامن ملة محمدی

فرمان سلطان محمود غازان

مادران وترکانان وخاتونان وپسران ودختران ودامادان وامراء تومان وهزاره وصده ودهه وسلاطین وملوك وبیتکچیان وعموم اهالی تمامت ولایت از آب آمویه تا حدود مصر بدانند که بقوة خدای تعالی وتقدس جد بزرگما چنگیزخان دربدو فطرت بتایید الهی والهام ربانی مخصوص بود وبیسق خود را بعموم بر یکتر رعایت می کرد وهیچ آفریده را ازینی آنچه مجال نداد که سر ازربقهٔ امر او تابد ویای از جادهٔ راستی بیرون نهد لاجرم بدین وسیت بلشکرهای مغول خودبسیط زمین وعرصهٔ گیتی مشارقها و مغاربها مستخلص و مصفی گردانید وصحائف روزگار را بنام خوب وصیت جود ه بنگاشت ودرزیادت گردانیدن عرصه وفسحت وممکت متحمل هرگونه مشقوشدائد گشت و اولوس وممالك را مستقیم و مرتب بفرزندان واروغ خودمیراث و یادگار گذاشت. و اجداد و پدران ایشان همه آن ممکت را برهمان ترتیب وقاعده بفرزندان خویش سپردند و همه از آن فرزندان ایشان هرکدام که یاسق و آیین هدك مضبوط داشتند و درتکفل حی... جیده بیشی کرده ذکر جمیل او بر صفحهٔ روزگار ... و ... ن که اوس را محافظت ... رضا وتعدی ورزیده ... ایشان ... ند **ان آثارهم تدل علیهم فانظروا بعدهم الی الآثار** . و ... این معنی مقرر ومعین ... ست ... ممکن نیست ... ... درین چند روز ... ... سعی و اجتهاد ... و مجموع ... ... و ... مشمول گردانیم تا ذکر جمیل و ... ... و حیوة ... عبرت از

آنست- براوراق روزگار مرقوم فرموده باشیم وصیت معدلت مابرروی ایام دائم‌ومؤبد ومخلد ماندو**الله یوفقنا بلطفه ویؤیدنا بنصره.** اکنون برهمگنان پوشیده نیست که پیش‌ازین درزمان پدران نیکوی‌ما اولوس‌مغول بهرگونه مطالبات ومزاحمات چون قوپچور مواشی وبستن یامهای بزرگ وتحمل اعباءِ یاساق سخت وقلانات، که این زمان بیکبارگی رفع فرموده‌ایم ، مخاطب و مطالب می‌شدند و اکثر ایشـان از انبار وتغارمحروم بوده‌وباوجودآن‌تکالیف‌بدل راست کوچ‌داده‌وبندگی قیام‌نموده‌وتحمل‌مشقت سفرهای دورمیکرده وقائع می‌بوده لا شك تاغایت لشکرمغول را مکنتی ومالی زیادت حاصل‌نشد درین‌وقت چون حق‌تعالی اولوس وممالکی که پدران‌ما **[دانسته]** اند بما سیور غامیشی فرمود وسریر جهانداری وتختگاه بزرگ ایشـان بما ارزانی‌داشت کلی همت وهمگی نهمت پادشاهانه برآن موقوف داشته‌ایم تا امور مصالح اولوس بسیار را برنوعی منتظم ومرتب فرماییم که من بعد تمامت چریك مغول **ابدا ماتوالدوا و تناسلوا** بهیچ‌گونه یاداميشی نشوند ودر رفاهیت و [فراغت] روزگار گذارند و بعدازما چون نوبت بدیگری رسد مملکت ولشگر را چنان بایشان سپرده باشیم که ایشانرا اعتراضی نرسد ووضعی گردد که موجب استقرار استقامت امور مملکت‌واولوس وخلود ذکر جمیل ودوام نیك نامی وازدیاد امداد دعوات خیرباشد .

و برهمگنان پوشیده نیست که‌تمامت چریك مغول ازآب آمویه تاحدودمصر بعضی‌را چند تغـار میداده‌اند ودرحق بعضی **علی‌سبیل‌الندره** بهروقت انعام‌میکرده واکثر ایشان ازآن محروم وبی نصیب مانده. درین وقت فرمودیم که تمامت چریك مغول را بشمول عاطفت وعطیه در یك سلك کشند تاهیچکدام از انعام بی‌بهره نمانند و دروقت کوچ دادن و بلشگر برنشستن قدرت‌ویسار واستطاعت داشته باشند که ممالك محافظت کنند چه‌مدارواستقامت وانتظام امورمالك بایشان منوط است. بنابرین‌مقدمات فرمودیم تادر ممالك ودیهها آب وزمین مواضعی که هریك نزدیك ومناسب ایشان‌باشد از اینجوو دالای ومزارع آبادان وخراب ایلغامیشی کرده بموجبی که دردفاتروقوانین مثبت است باسم اقطاع در هرهزارهٔ معین گردانند وتسلیم ایشان کنند تا متصرف آن

شوند . اکنون در هزارهٔ فلان برین موجب که مفصل میگردد معین شد واحکام وشروط این اقطاعات وچگونگی هرقسمی از اقسام آن بموجبیست که مشروح میشود :

اول از مواضع آنچه باینجو و دیوان تعلق داشته باشد ، جماعت رعایا که از قدیم الزمان باز رعیت آن موضع بوده اند و زراعت میکرده هم بر آن قاعده زرع کنند وبهرهٔ آن براستی بچریك رسانند ومال وقوبچور ومتوجهات دیوانی برموجب مؤامره و تفصیل که ذکر رفت زیادت ونقصان ناکرده بلشکر رسانند . دیگر باید که جماعت چریکیان با املاك وزمین ملاك وارباب و اوقاف تعلق نسازند و در بهرهٔ آن تصرف ننمایند ومال وقوبچور ومتوجهات دیوانی آن بموجب دفاتر قانون و تفصیل مذکور براستی برسانند. دیگر دیهها ومزارع ومواضع دیوانی که خراب باشد وداخل یورت ایشان شده و زمینهای آن که مرغزار شده آنرا نشکافند ودیگر را باسیران وغلامان وگاو وجفت وتخم خود زراعت کنند ومجموع ارتفاع ایشان بردارند . اگر آن موضع خراب را مالکی ظاهر شود ودعوی کند بملکیت یا بتولیت وقفیت ومدتها تصرف نموده باشد و برموجب شرع مطهر حقیت او ثابت گردد واین چریکیان زراعت آنجا باسیران وغلامان خود کرده باشند ده یکی از آنجمله بمالک رسانند وباقی ایشان بامزارعان خود بهم بردارند. دیگر، رعایای دیههای آبادان وخراب که بدیشان داده شده وازمدت سی سال باز متفرق شده وبشهرها وقانون دیگر ولایت درنیامده وپیش هرکس که باشد بازگردانند واگر رعیت دیگر ولایت نیزپیش ایشان باشد ایشان نیز آنجماعت را بازگردانند والبته بهیچ وجه رعایای دیگر ولایت ومواضع بخود راه ندهند وبعلت آنکه رعایای ولایات دورند بدیشان تعلق نسازند و بهیچ وجه ایشان را جمع نگردانند وحمایت نکنند وبدیههای خود راه ندهند ومردم چریك رعایای دیههایی که بایشان داده شده است ازدیه هوجاووزندیههای دیگر نبرند ونگویند که هردومزرعه ودیه قطاع ماست وایشان رعیت مااند ورعایای هردیه درموضع خود زراعت کنند ونگویند که رعایای این مواضع باقطاع بما داده اند اسیر ما اند . لشکریان را برعایا زیادت از آن حکم نیست که ایشان را برزراعت دیههای خود دارند وبهرهٔ مال ومتوجهات دیوانی براستی ازایشان بستانند . ورعایا را بغیر از آنکه هریك

درموضع خود زرع کنند بدیگرکار مشغول نگردانند. ورعیتی که زراعت نداند یانکند چون مال معین که دردیوان مقررست بدیشان داده‌باشند ایشانرا بعنف زراعت‌نفرمایند و زور نرسانند ونیکو اسرامیشی کنند . دیگر ، مردم چریك بادیهها که در حدود و جوار دیههای ایشان باشد تعلق نسازند و زرع نکنند وبعلت یورت ، آب وزمین را قوریمیشی نکنند وآن‌مقدار علفخوار راکه چراگاه گاو وگوسفند ود. ازگوش‌ایشان باشدمانع نشوند. دیگر، چون انعام درحق ایشان ارزانی داشتیم واین مواضع‌مذکور را باسم اقطاع معین‌گردانیده ، سیورغامیشی فرموده‌ایم وغرض ازآن آسایش عموم خلائق وذکر جمیل ویاساق و عدالت و ایشان جمله بدین موهبت و سیور غامیشی مستظهر و شادمان اند ، وامراء تومان وهزاره وصده ودهه وچریك‌بسیارخط موجلکا داده که بقدر وسع وقدرت در نفاذ عدل ونشر راستی کوشند ومن بعد بی‌راهی وتعدی نکنند وزور نرسانند وانواع ظلم و تطاول که پیش ازین می‌ورزیده اند اقدام ننمایند باید که بسخن خود برسند وبعلت ترغو وعلوفه وتغار وغیره چیزی نطلبند . دیگر، مقرر چنانست که ازدیوان بهیچ علت برات براقطاعات ننویسند واصلا حواله نکنندو ایشان بموجبی که مقرر شده بهریك نفر چریك پنجاه من بوزن تبریز بانبار خاص می‌رسانند وبغیر از آن ازیشان بهیچوجه چیزی نطلبند . دیگر، فرمودیم که درین وقت که این اقطاعات ازآب وزمین خراب و آبادان بموجبی که مفصل گشته درمیان هزاره مقسوم گردانند جماعتی ازآن ولایت که‌اهل خبرت باشند با این بیتکچی‌فلان که نصب‌فرموده‌ایم حاضرشوند وبده بخش کرده بتازیانه قرعه زنند وبعد ازآن‌درمیان صده ودهه بلوك کرده بتازیانه قرعه زنند واین بیتکچی راکه باسم عارضی توسامیشی کرده ایم، حصهٔ‌هریك صده ودهه مفرد ومسمی خراب وآبادان بردفترثبت کندونگاه دارد ویك‌نسخهٔ بدیوان بزرگ ویکی باامیر هزاره سپارد ودفاترصدها باامراءِ صده دهد وبعد ازآن بیتکچی عرض هرسال تفحص کرده اسم‌آنکسی که درزراعت اجتهادنموده وی‌آنکس که تقصیر کرده باشد وخرابی‌وآبادانی هرحصهٔ معین نوشته بماعرضه دارد تا آنکس که اجتهاد نموده باشدبسیور غامیشی‌مخصوص شودوآنکه تقصیرورزیده وخراب

کرده بگناه مأخوذ گردد . واین اقطاع را که دادیم نفروشند و نبخشند وباندا وقودا و اقاواینی و خویشاوند و کابین و قلنك ندهند و کسی که برین حرکت اقدام نماید گناه کار گردد وبمیرد. و کابین برمقتضی حدیث نبوی ، چنانکه پیش ازین علی حده درآن باب یرلیغ نافذ گردانیده ایم، برنوزده دینار ونیم مقرر گردانند . دیگر، بدانند که این اقطاع برمردم چریك که بقلان درآمده اند وکوچ دهند مقررست وچون از آن جماعت کسی وفات یابد از پسران و اقاواینی او یکی را قائم مقام او گردانیده اقطاع متوفی بدودهند وثبت کنند واگر اوروغ نداشته باشد برغلام قدیم او مقرر گردانند واگرغلام نیز نبود درمیان صده کسی را که شایسته دانند بدودهند . و اگر در میان صده ودهه کسی یاساق دیگرگون کند امراء هزاره وصده اورا در گناه آورده اقطاع او بدیگری دهند که کوچ تر ... داد و ... سم وثبت کنند وهرسال دفتر عرضه دارند. و فرمودیم که اگر مردم چریك ... وقوپچور وغیره بیرون از آنچه مفصل گشته است و ... دفتر قانون و ... مرده در ... مده چیزی طلبند عرض نگذارد و اگر بعنف و زور بستانند عرض پنهان ... کرده ... بنویسد بما عرضه دارد . دیگر ، بوقت بر نشستن این چریك چون عرض دهند بموجب حکم یرلیغ این فلان بیتکچی دفتری مسمی نبشته اول بامیر صده بعد از آن بامیر هزاره بعد از آن بامیر تومان نماید و مواجهه کند و عرض دهد و بعد از آن بامیر چریك قول نماید . و مقرر چنانست کچون قطاع امیر هزاره معین و مقرر است در اقطاع چریك تصرف ننماید . و همچنین عرض را معینی از دیگر ولایت داده ایم در اقطاع چریك براة ننویسد و حواله نکنند . چون چنین فرموده ایم واقطاع چریك بموجب مذکور سیور غامیشی فرموده اگر مردم چریك نیز زیادت از آنچه بدفتر قانون درآمده ومفصل نوشته شده ازرعیت چیزی ستانند ورعیتی را که بچریك نداده ایم ورعایای دیگر ولایات را حمایت کنند وبخود راه دهند ومواضع آب وزمین را که درحدود دیههای ایشان باشد معترض شوند وزمینهای زراعت وعلفخوارهای گاو و گوسفند ودرازگوش قوریمیشی کنند وهر سال شماره وحباء خودرا نمایند وباز مانند وعذر آرند وعوض خود دیگری را بچریك

فرستند ایشان نیز گناهکار شوند.

فلان که جهت بیتکچی این هزاره معین شده اقسامی که درین یرلیغ ذکر رفته تمامترا نیکو ضبط کند ومواضعی که‌داخل‌آن نشده وهر کس که دریورتها آبادان کرده وآنچه بائر کلی شده علی‌حده مسمی ومفصل بنویسد وبا دیوان آرد تا دردفاتر ثبت کرده اضافت‌جمع‌شود ! واین یرلیغ‌را درهزارهٔ فلان دادیم تامن‌بعد حکم‌آن‌مؤبد ومخلد شمرند وتغییر وتبدیل بدان راه ندهند. **فمن بدله بعد ماسمعه فانما اثمه علی‌الذین یبدلونه ان‌الله سمیع علیم !**

یرلیغ در فلان ماه وفلان سال بفلان
مقام نوشته شد .

حکایت بیست وپنجم

در تقریر آنکه لشگری علی‌حده بجهت خـاصه چگونه ترتیب فرمود

پیش ازین‌لشگر مغول بنسبت این زمان اندك‌تر بود . پادشاه اسلام خلدملکه بتدبیر و کفایت لشگرهای مغول وتازیك را زیادت گردانید وفرمود که سرحدهاوثغور ممالك ما خراسان وفارس و کرمان وبغداد و دیاربکر وروم ودربندست و از یکدیگر بغایت دور افتاده وهرچند درتمامت آن مواضع لشگرها علی‌حده جهت سوسه معین نشسته‌اند بگاه احتیاج اگرازجانبی بمدد جانبی دیگر می‌روند بواسطهٔ بعد مسافت‌دیر می‌رسند وبغیر‌ازآنکه‌درراه گرسنه وبرهنه میگردند وچهارپایان ایشان‌لاغروتلف‌میشوند قطعا نتیجه نمی دهد ؛ بدان‌سبب فرمود تا در هرخانهٔ که دوپسر وبرادر و کوتالچی داشتند یك دونفرزیادت معین کردند ومجموع ایشانرا لشگری جداگانه ساخته بمدد اطراف نامزد فرمود تـا ملازم دیگران باشند . و جهت دربند هـا و مواضع سخت سرحد که پیاده نگاه توان داشت لشگر های تازیك معین فرمود و همه را جامگی واقطاع داد .

وپیش ازین لشکر تازیك با آنکه جامکی معین می‌ستدند ضبطی نداشتند وامراء ایشان ببهانهٔ معدودی چند جامکی ستدندی وهیچ لشکری درمیان نه درین وقت فرمود تا هزارها وصدهای ایشان را معین گردانیدند واسامی وحلیه بردفتر نویشتند وبهر سه ماه عرض باز میخواهند وسلاح وعدد ایشان باز می‌بینند ازسوار وپیاده بموجب ضبطی وقانونی که حکم یرلیغ بر آن نافذست وترتیب لشکر مغول بر آن نمط فرمود که درفصل سابق ویرلیغ اقطاعات ایشان نوشته شد تکرار چه محتاج .

و بهر سرحدی آن مقدار لشکر معین فرموده که آنرا کافی است و ازلشکرها که درمیان ولایت یورت ومقام دارند هر کدام که بسرحدی نزدیکتر اند معین فرموده که بگاه حاجت کچیکهٔ ایشان باشند وچنان ساخته که درهیچ وقت لشکر طرفی بمدد طرفی نباید رفت . و زیادت از معهود لشکری دیگر مرتب گردانیده که ملازم باشند بدان طریق که کزیکتانان و امرا التماسات فرمود تا از هر [illegible] زرخریدان و فرزندان که درشمار نبودند یك دو نفر معین گردانیدند چندانکه در هر هزارهٔ صد ودویست نفر زیادت شد و جمله را درمدت یکسال حاضر کرده باز نمودند و پادشاه اسلام خلد ملکه در حق ایشان انعام و جامگی واقطاع فرمود وتمامت بهزارهٔ قول که بتدریج دو سه هزار شده اند بطریق کزیکتانان ملازم می باشند . واز چندسال باز که میان اوروغ جوجی و جغتای واوکتای که عم زادگان پادشاه خلد ملکه اند مخالفت و منازعت واقع است . لشکرهای ایشان بهر وقت غارتهای یکدیگر کرده فرزندان یکدیگر را اسیر می بردند وبتجار میفروختند ونیز بسیاری ازیشان جهت درویشی فرزندان خود را می فروختند . پادشاه اسلام خلد ملکه ازآن معنی غیرت کرد وفرمود که چگونه شاید که چون اقوام مغول بیشتر از نسل امراء بزرگند که در زمان چنگیزخان کوچ داده اند واین زمان اوروغ آن امرا پیش قاآن وپیش دیگر پادشاهان معتبر خویشان ایشانرا ببندگی بتازیکان فروشند و بیشتر بکافری افتند رعایت حقوق آن جماعت و محافظت ناموس ودفع این معنی لازم است ، چه بدین واسطه صلابت وهیبت لشکر مغول که بعیوق رسیده بود می‌شکند ودرنظر ایشان حقیر می‌شوند ونیز اکثر ایشانرا بولایت یاغی می‌برند . بدان سبب فرمود تا چندانکه ازمغول پسران بیابند جهت بندگی

حضرت بخرند وزرنقد ببهادهند تانیك نامی وثواب حاصل آید وازیشان کیتولان لشکری خاص ملازم باشند ودرین دوسال بسیاری خرند ووجه معاش وتغارایشان معین فرموده ولایت مراغهرا دروجه نهاد وامیری تومان ایشان بیولاد چینکسانك داد وامراء هزاره وصده ازمقربان حضرت معین گردانید وقرب تومانی جمع شدند وبرقاعده چندانکه می‌آرند می‌خرند تاتمام تومانی وزیادت شوند و جمله کیتول واینجوی خاص گشته ملازم باشند. درهیچ عهدی لشکری چنین آراسته ومرتب نبوده که این زمان است وتمامت را اقطاع معین وجملهٔ سرحدها هریك بلشکری علی‌حدة که بمعاونت غیری محتاج نیست محفوظ ومضبوط است وامورملکی منظم وخلائق دررفاهیت وآسایش وامدادآن روزبروز برمزید. ایزدتعالی سایهٔ معدلت پادشاه اسلام را ابدالدهر پاینده ومستدام داراد بمنه وخفی لطفه!

حکایت بیست وششم

در منع فرمودن اززر بسود دادن و معاملات بغبن فاحش

چون پادشاه اسلام خلدملکه سایهٔ معدلت بگسترد ودرمصالح خاص وعام بنظر بصیرت تأملی فرمود محقق دانست که ربا دادن و انواع معاملات نامشروع متضمن اختلال حال جمهور ست خاصة درین روزگار که بیکبارگی پای ازجادهٔ انصاف بیرون نهاده‌اند ودست بمعاملات نامشروع برگشاده. وفرمود که تدارك آن ازواجبات است تاشومی نامشروع خلل انگیز بهمهٔ وجوه تأثیر و سرایت نکند . و حکم یرلیغ جهان مطاع را نافذ گردانید تاهیچ آفریده برآن حرکت مذموم نامشروع اقدام ننماید وچون فوائدمعظم که درضمن این حکم است برعموم ابناء این زمان پوشیده نیست واگردر کتاب آید جملگان دانند که محض صدقست ودرعهود مستقبل واقف شوند که حکم پادشاه اسلام خلدملکه متضمن دفع چندین خلل کلی بوده ازآن جهت چند نوع ازآن خللها بتحریر پیوندد تاعالمیان بدانند که ازارتکاب یك امر نامشروع چندین خلل وفسادوناراستی متولد می‌شود:

اول آنکه درچاغ اباقاخان که نزد جمهورمشهورست که پادشاهی عادل بود ودر

ایام او خلائق ایمن و آسوده و ترتیب یاساق و عدل و سیاست پدرش هولاگو خان که بحقیقت صاحب قران عهد بود برقرار باقی و امرا و ارکان دولت و وزراء پدرش و بعضی که در ایام دولت او در کار آمده بودند در آن زمان بعضی ازارذقان چند دست سلاح از جوشن و برگستوان و آلات حرب و بعضی چند سر اسب نیکو از مال خود ساخته ببندگی اباقاخان آوردند و بتوسط امراء قورچی و اختاجی بهای آن بروجهی بستدند که در آن مکسبی بود و دیگران چون صورت حصول آن مکسب مشاهده کردند بایشان اقتدا نمودند و بجائی رسید که آنانکه سرمایه نداشتند زر بسود می گرفتند و بر آن صرف می کردند باندیشهٔ آنکه از مکسب قرض بگذارند و از سرمایه سودها اندوزند. و معهود چنان شد که آنچه بسیار ندیافتهٔ قورچیان و اختاجیان بدیوان برند و برات ستانند و وجوه طلب دارند. و بسیار مردم فرومایه را کسانی نیز که فی عالم الله هیچ نداشتند بدین شیوه توفیرات تمام دست داد و در قرض گذارده از جملهٔ متمولان شدند و بگرده سیمین زری و ستران زهر بر شسته و جامه‌های هوکاه پوشیده و غلامان چند بسکر و سرهنگان بسیار بر خود جمع کرده بر ستران و شتران پربار می‌نشستند و در راهها و شهرها و بازارها می گذشتند و مردم از حال ایشان متعجب مانده می پرسیدند که اینها را بدان زودی چنین دستگاه از کجا و چگونه دست داد چون بر صورت حال وقوف می یافتند و دیگر گدایان و مفلسان را هوس آن کار برخواست و آن سودا در دماغ مستحکم گشت و چند هزار آدمی از مسلمان و جهود ز پرده دوزان و چرچیان یعنی کسانی که چوالیزه و کشنیز و خرده در گردن انداخته می فروختندی و جولاهگان و آنانکه هرگز یکی زر بخود ندیده بلکه نان سیر نخورده بدان مشغول شدند که زر بقرض ستانند و آنچه قرض کردندی بسلاح و اسپ می دادند تمامت بابس و ترتیب خویش صرف میکردند و بخدمت و رشوت بامراء مذکور میدادند و برفته می ستدند که مثلاً یکهزار دست سلاح مکمل و چندین سر آخته داد و آن را فته پیش بیتکچیان می بردند و هرچند ایشان بر صورت حال واقف بود بناحق سکوت گرفته بر تبغ و برات بر حوالهٔ ولایت می نوشتند. و چون بعض از آن جماعت را آن کار میسر شد و منعم گشتند دیگران را قرض ستدن میدادند؟ و بدان سبب بیشتر مردم آن پیشه [illegible]

بودبدان طمع بسودبان جماعت دادند. وآنچه پیش ازآن گدایان بده‌تومان که صد هزار دینارباشدراضی بودندبجائی رسید که بصدتومان راضی نمی‌شدند. وآن سیاه‌کاران که خودرا بازرگان ومساسجی نام نهاده بودند چنان ساختند که هرآفریدهٔ که اندك خط مغولی می‌دانست اورادرخانه می‌نشاندند وبافتهاچنانکه می‌خواستندمی‌نوشت ونشان هرامیری که می‌خواستند می کردوپیش بیتکچیان می‌بردندومعین بود که بهریك تومان چنددینارزر بدهند ایشان یرلیغ وبرات بنویسندواسم تومان درنظرایشان چنان مستخف شد که بیخودی اصطلاح کرده‌بودندوبعدازآن دعاوی بدیوان می‌بردند ودربندگی اباقاخان عرضه‌میداشتند وچندان برواتوبافته‌داشتند که اگرتمامت زرونقرهٔ ممالك عالم جمع گردانند وآنچه‌در کانهـانیزمکنونست بدان منضم‌شود بدان‌مقداروفانکند. وعجب آنکه اگرفرض کنیم که یکهزارمرد سلاح مکمل درصحرایی جمع کنند ببلندی کوهی باشد ودرصدانبارنگنجد و ده‌هزاراسب درصحرایی ومرغزاری بجهدگنجد فکیف دویست وسیصدهزارمرده سلاح‌و صد ودویست هزارسراسپ؟ وایشان بصد چندین وزیادت‌دعوی‌میکردند ویرلیغها وبروات دردست داشتند .

وازآنجاکه علوهمت وعظمت پادشاهانه است اباقاخان اندیشه نفرمودد که این همه اسپ وسلاح بی‌اندازه کجا عرضه داشتند وبرکدام لشکر بخش کردند ودرکدام خزانه‌نهاده ودرکدام مرغزارمیگردند. وامراوارکان دولت که واقف‌بودند بحق‌السکوتی مختصرراضی‌شدندوازجهت تلوث‌مجال‌تدارك نداشتند ونیزهریك ازآن‌سیاه‌کاران بامیری وخاتونی تمسك جسته محقرخدمتی میدادند و بگوسفندی وصراحی شراب ایشانرا مربی می‌ساختند. چون‌ازحد و اندازه بگذشت صاحب سعید خواجه‌شمس‌الدین صاحب دیوان رحمه‌الله خواست که‌تدارك کند، آن سیاه کاران راجمع گردانید وگفت این‌اموال که شمامی‌طلبید درعالم‌موجودنیست ومن واقفم که شمارا زیادت ازخدمتی‌خرج نرفته این‌زمان‌شریك‌شماشوم وبهریکهزاردویست‌دینار ازپادشاه بستانم ومیان مامناصفتی‌باشد. چون بهرهزاردینارنیم دینارخرج نکرده‌بودند جمله‌راضی‌شدند. وامرارارضاحاصل کرده عرضه‌داشت که ازهرده‌تومان که پادشاه اطلاق‌فرمودهشت تومان‌توفیرمیکنم وبدوتومان

بولایت برات میکنم چنانکه بارتقان رسد آن معنی پسندیده افتاد و صاحب دیوان
یرلیغهای ایشان می‌ستد و بهره تومان دو تومان براة بر وجوه مرجو الحصول می‌نوشت و چون
یکنیمه از آن او بود حصهٔ ایشان را جنس میداد که ربعی نمی‌ارزید و وجوه نقد می‌ستد. و
جماعتی که زر بسود بآن سیاه کاران داده بودند مدتی، و هرچند ایشان وجوهی دیگر
میخواستند که چون مال مستخلص کردند بتمام بگذارند، بواسطهٔ آنکه از سود و سرمایه
مأیوس گشته بودند نمی‌دادند. درین وقت که این معامله با صاحب دیوان بکردند و این آوازه
بر آمد که وجوه مسلم می‌رسد تمامت آن معاملان شاد شدند و هرچه داشتند از نقد و جنس
بمرابحه بایشان دادند و آن سیاه کاران از غایت حرص و دلیری دیگرباره درخانهٔ خود
می‌نشستند و بافته می‌نوشتند و پیش بیتکچیان مغول می‌بردند و یرلیغ و برات میکردند. صاحب
دیوان آن معنی دریافت و عاجز درماند. و از جملهٔ آن قوم یهودی بزه دوز بود و در زمان
هولاگوخان تجارت دوره کرده جمعی مغولان بر سر صاحب دیوان آورده بود و وجوه مسلم
میخواست و پرسید که واجب تو چندست؟ بمقدار پانصد تومان یرلیغ و برات باز نمود. صاحب
دیوان متعجب شد و سؤال کرد که در تبریز خانه داری؟ گفت دارم. گفت بزرگست یا کوچک؟
گفت کوچک. گفت اگر پانصد تومان زر بر بام خانهٔ تو برآورند و در آنجا ریزند در آن گنجد یا نه؟
او مقر شد که نگنجد. حالی تصفیه آن قوم بدین نمط بود و در امثال آن قضایا صاحب دیوان
نیز فرو ماند و تدارک نتوانست و روز بروز بسبب آن آوازه خلق آنچه داشتند بدان کار صرف
میکردند و گرو داشتند بقرض می‌ستدند تا اکثر تهی‌دست شدند و بامید حصول آن
تومانات که بنام آن در بروات بود روزگار می‌گذرانیدند. بعد از مدتی چون
آن اموال بارتقان نمی‌رسید معاملان ایشان ناامید می‌شدند و بقرض وجه اخراجات
ایشان را مدد نمی‌کردند سیاه کاران با معاملان گفتند که ما را از شما چیزی پوشیده نیست و
چون ما را حقوق بر ما دارید مضایقه‌ای نمی‌کنیم ما را بموجب یرلیغ تمغا زده و بروات
بعلامت چندین مال بر وجه معین ممالک حوالت رفته آن را بشرکت در میان نهیم و هر یک ایلچی
از فلان خاتون و از فلان شاهزاده می‌ستانیم تا حاصل کنیم و نصیبهٔ شما برسانیم. معاملان چون
یرلیغها و بروات مطلق محکم می‌دیدند که بضعف وجوه قرض می‌بود که بشرکت ایشان می‌ـ

نهادند حرص برایشان غالب می‌شد ومایحتاج آن قوم‌را ترتیب می کردند وچون بزیادت می‌بایست قرض می‌ستدند واملاك می‌فروختند واکثر باایشان بولایات می‌رفتند وهمان طریقه‌پیش گرفتندوعاقبةالامر بهیچ نرسیدندوخان‌ومان درباخته مفلس‌وقرض‌داربماندند . وبعدازعهد پادشاه درعهداحمدوارغون‌خان‌وگیخاتوآن‌جماعت درپی آن‌وجوه‌بودند وهریك ازخواتین‌وشهزادگان وامرا،ایلچیان‌می‌ستدند وخدمتیهای میان‌تهی‌قبول کرده بولایات می‌رفتند واموال نقد ممالك بواسطهٔ‌علوفه واخراجات ایشان‌مستهلك می‌شد. ونیزحکام ولایات بطمع آنکه‌تاجنسی که ده‌دینارارزدبسی وچهل دینار بدهند ربخزانه‌نقد بایدداد کمرهای‌مرصع‌ومروارید ودیگراجناس‌ببهای گران‌بایشان می‌دادندوایشان‌نیزمی‌ساختند چه‌اگرسنگ وسفال دروجه‌آن‌معاملت نمی‌ستدند رایگان‌داشتندی وبدان‌سبب ایشان‌نیز آن‌مرصعات‌را ببهای اندك‌می‌فروختند وبمحقرچیزی برهن‌می‌نهادند وبشومی آن‌حرکت قیمت‌جواهربشکست‌وبکلی‌کاسدگشت،ومع‌هذازیادت ازآن‌حاصل نمی‌توانستند کرد که وجه‌اخراجات وتعهدایلچیان باشد وعاقبةالامر ارتقان‌سیاه‌کار ومعاملان ایشان گرسنه و برهنه‌می‌ماندند وبدان‌سبب ازاندك‌کار که کفاف بدان‌حاصل‌میکند بازمی‌ماندند واموال خزائن‌تلف‌می‌شدوهیچکس تدارك نمی‌توانست .

وچون‌نوبت‌جهانداری بپادشاه‌اسلام‌غازان‌خان‌خلدملکه‌رسید وحکم‌فرمود که‌زر بسود ندهند آن‌اقوام‌رادست‌ازآن کوتاه‌شد وهیچ‌چاره‌نداشتند. ودرین‌چندسال آن‌چندان مدعیان باآن‌همه‌یرلیغ‌وبروات ناپدید شدند وآن‌معاملات که‌هرگزآنرا اصلی‌نبودترك گرفتند وکس‌از آن یاد نمی‌کند،وآن‌جماعت که‌آن همه‌بازیها میکردندهریك‌باسرپیشهٔ خود رفتند وفرق‌میان منعم‌وگدا ووضیع‌وشریف‌بادیدآمدوآن‌طوائف‌قناعت پیش‌گرفته‌دعای دولت‌پادشاه‌اسلام خلدملکه‌میگویند . یکی‌ازخللهای ربادادن این بود که شرح‌داده‌شد دیگرآنکه کسانی که‌درین‌مدتها زربسودمیدادند اکثرمغول واویغور بودند وهرآینه‌مدبران‌چون زربسودگیرندمقبل‌چگونه‌توانندشد وعاقبةالامر ازادعا عاجزمی‌آمدند وبازن‌وبچه‌دردل اسیری‌ایشان گرفتارمی‌ماندند وبیمن‌معدلت‌پادشاه‌اسلام‌خلدملکه آن‌مذلت ازاهل اسلام‌مندفع گشت .

دیگر خللی معظم آن بود که دراین مدتها ملوک ومتصرفان ولایات که مردم اصیل باناموس بودند متعهد مال ولایت بموجب مقرر نمی‌توانستند شد وازآن کار اجتناب می‌نمودند و گدایان سیاه‌کار چون ده‌ساله عمر مفلسانه بدریوزه تنعم ملکانه بدل می‌توانستند زر بسود می‌ستدند و بخدمتی می‌دادند و حاکمی ولایت می‌ستدند و بمناصب ملوک و سلاطین معتبر می‌رسیدند و ولایت بمقاطعهٔ گران برخود می‌گرفتند و چون ایشانرا وجه اخراجات اوردو و بهای غلامان وچهارپایان و لباسهای فاخر و تنعمات می‌بایست ، ضرورت بسود قرض می‌گرفتند وآنکه زر می‌داد چون می‌دانست که مال درمعرض تلف می‌اندازد تا مکسبی هرچه تمامتر تصور نمی‌کرد نمی‌داد؛ لاشك هردیناری بسه وچهار دینار می‌توانستند گرفت وچون بولایت می‌رفتند مجموع متوجهات دیوانی بقروض ایشان وفا نمی‌کرد وضرورت می‌شد بضعف مقرر ازرعایا ستدن وچندین هزار آدمی بندهٔ خدا و خراج گزار پدید شده درزحمت می‌افتادند ومعذب می‌ماندند وچون اصحاب دیوان را بر سر همین جماعت ضایع می‌افتاد بواسطهٔ آنکه مواخذه بایست می‌بود واین حاکم جمله تلف کرده وایشان را بخدمت مسوت گردانیده منعی نمی‌توانستند ونیز او یك شخص مفلس می‌بود و زیادی بسیار بناچار رخصت داده عمال وتغلب می‌نمودند وعمال زیادت می‌ستدند واورا نیز لازم می‌شد شحنه وبیتکچیان ولایت را خدمتی دادن تا مانع نشوند و اگر نیز نمی‌ستدند دفع میسر نمی‌شد و معهذا هرگز وجهی نقد بخزانه نرسیدی و اگر احیاناً جنسی چند بیاوردندی بربع قیمت وفا نکردی و ازآن جهت همواره لشکر ازبی برگی درخسر می‌بود و سالها بسال بدین شیوه ولایت ازیشان می‌ستدند وبزرگان صاحب عرض بدانکه زبون آن مفسدان بدامل می‌بودند هرگز اختیار شمار نمی‌کردند. وبزرگان حکما گفته‌اند که زوال وخسر ملك وقتی شد که کسان لائق شعار را ازکار دور کنند ونالائقان را کارفرمایند. ومدتی این طریقه مسلوك بود . وچون صدر جهان وزیر شد حال وکار قرض بسود گرفتن بجائی رسید که اگر شرح دهند مجلد مانند لیکن چون ذکر آن می‌بود تقریر شمهٔ ضروریست و چون عموم اهل زمان مشاهده کرده‌اند اگر فی الجمله نتوان گفت وازین جهت درزمان مستقبل خوانندگان را مستبعد نماید . و آن چنان بود که درعهد او مقاطعان ولایت خسیس‌ترین ابناء زمان بودند وچون عادت بود نستند که گاوی بگوشی می‌فروشد مقطع مبلغ وجوه

بسود گرفته بخدمتی بدادی آنچه ده دینار ارزیدی ببیست دینار گرفته بسی دینار بوی دادی واوقبول کردی وبعدازآن گفتی جهت مال دیوان وجهی بکارمی باید مقاطع مطلق گفتی که اینجا زربسودمیدهند وآن مقدار که بخدمتی دادم بهزارحیله میسرشد او گفتی ترا زیانی نباشدچنانچه بستانی بوجه بماده .آن شخص چون مجرد قبالهٔ که بازءی داد واصل ومرابحه ازمال محسوب می داشتند، هرچه ده می ارزید روانی بسی می ستدوبچهل بوی میداد وفی الحال آن ده دینار توفیرخرج میکرد وصدرالدین چون بتعجیل وجه می خواست نواب او گفتند ده دینار می ارزد لیکن بشش دینار زیادت نمی خرند وچهاردینار ایشان می بردند؛ فی الجمله ازچهل دیناراصل مال شش دینارزیادت بوی نمی رسیدوآن نیزمال دیوان که اوتلف میکرد . وازجملهٔ معاملان شخصی بجهت خاصهٔ اوچند هزار گوسفند ازبازرگانی بستد یك سر بپنج دینار بمهلت دوماه؛ بوقت میعادوجوه نبود وازآن گوسفندان اکثرمانده ولاغرشده فرمود تاجمله را ببهای اندك بفروختند وبسود دوماهه دادند وقبالهٔ اصل برقراربگردانیدند تادوماه دیگر . لاجرم بشومی چنین سودستدن ودادن امــوال ممالك تلف می شد وهیچ بخزانه نمی آوردند. وهرحوالتی که گیخاتو کرد باسم جوانمردی، هرگزازآن دانگی بکس نرسید وعلوفات ومواجب واخراجات مقرری همچنان. وبدان سبب لشکر ازگیخاتو متنفر گشتند ومع هذا صدرالدین همواره مفلس بود وچون نماند باآلاف واُلوف مظلمهٔ خلق درگردن داشت ، وای بسا خانهای پرمال ونعمت کــه اوتهی گردانید ، وعموم ولایت داران ازسلاطین وملوك که باوردومی آمدند بدین شیوه قرض دار گشتند وازصدهزارمسلمان ومغول قرض بستدند ومالهای ایشان جمله تلف شد وآن قوم بعضی بمردند مضمه درگردن، وبعضی ازخان ومان واملاك واسباب درسرآن کارشدچنانکه همگنان برای العین دیدند وشنیدند وتمام واقف اندکه هیچ مبالغه نرفت بلکه بنسبت واقع این گفتارنموداری واز بسیاراندکیست. وتدارك چنین امورمعظم که بمرورایام در دماغهای خواص وعوام راسخ گشته بشد وبسبب اغراض مذکورتمامت شهزادگان وخواتین وامرا ووزرا وبیتکچیان واکابروعلمازمان باآن سیاه کاران بعنایت وبعضی راقرض برایشان وبعضی ازخدمتی قبول کرده وبعضی با ایشان شریك شده وهرچند پادشاه عادل وباسیاست

وصاحب شوکت باشد مشکل تواند کرد الابحکمت وکفایت وعقل تمام. پادشاه خلدملکه اندیشهٔ مبارك فرمودودانست که مادهٔ مجموع این فسادها زربسود دادن وستدن است وچون ازآن منع فرماید هم تقویت شرع نبوی کرده باشد وهم خلائق را ازورطهٔ ضلالت باجادهٔ هدایت آورده؛ وببرکات منع رباچندین خلل معظم مندفع گردد. وبعدازآن اندیشه، در شعبان سنهٔ ثمان وتسعین وستمائه حکم یرلیغ روانه فرمود که درتمامت ممالك هیچ آفریده زربانددهد ونستاند واکثرمردم که بدان معتاد بودند منکرشدند وبعضی اکابر که مجال داشتند میگفتند که طریق معاملات بکلی مسدود گردد. پادشاه خلدملکه فرمود که جهت آن میفرمائیم تاراه معاملات نامحمود مسدود گردد.

بعضی جهال اصحاب الغرض تقریر کردند که بهروقت جهت خزانه وجوه نقد بکار بایدواگربحکام ولایات قرض ندهند ازادای مال عاجز آیند. پادشاه اسلام و وزراء او فرمودند که پنجه زهیچ حاکم ومتصرف زرنمیخواهیم وحکم جزم فرمود که هرآفریدهٔ که زربسوددهد بمقابل دیوان نگذاریم که ازاصل ومرابحه هیچ ستانند وبکرات با خواتین وشهزادگان وامرا مقررفرمود که قطعاً قرض بآن جماعت ندهندوفرمود تابدین موجب ندا زدند که هرآفریدهٔ که زربقرض بآن جماعت دهد نخواهیم گذاشت که درحیاة و ممات ازایشان ومتروکات ایشان طلب دارد چه مهم ایشان بتقدمه نمی‌خواهیم واگر مال دیوانی تلف کنند سبب واملاک ایشان دروجه آن باشد.

دیگرتقریر کردند که ارباب حاجات قروض ضروری بوده مهمات بسازند. فرمود که هرآفریدهٔ که اخراجات راه ومحتاج سفرنداشته باشد چرا می‌آید ومرا از و وزرا التماس چه فایده. باید که آسوده درخانه بنشیند ونیاید. وچون ازهرنوع دیگرتقریرات میکردند فرمودند که خدای تعالی ورسول علیه السلام مصالح عالم بهتردانند ... بضرورت می‌بایست گفت که ایشان. فرمود که خدای تعالی ورسول چنین فرموده‌اند و برخلاف آن هیچ سخن نخواهم شنید. وحکم همین است واز آن تاریخ باز زمان هر آفریدهٔ که سود زرخواستی داد و گرمتغیبی ستید مود زحکم یرلیغ منع شد. واین زمان بحمدالله ومنه بوسعت آنکه هیچ آفریده زربسود نمی‌دهد تا باز میدهند تمامت خسب که واقع می‌شد

مندفع گشت ومعاملات راست شدو انصاف میان مردم پیدا گشت واکثراموال نقد سرخ بخزانه میرسد وپاساق نیست که اجناس آرند. وقیمت جواهرومرصعات باقوام آمد و هرآفریدهٔ که مالی داردبدست سیاه کاری نمیدهد تابحیلت ببرد. وارزاق خلق بیشترحلال گشت وبرکت بادیدآمد. وبیشترمردم بازراعت وبتجارت وپیشهای نافع مشغول شدند وبدین واسطه کار عالم ازنونوائی وآیینی یافت. وذوق این حال اهل این زمان دانند که آن مفسدتهارامشاهده کرده‌اند وکسانی که بعدازین دروجودآیند وآنرا ندیده، فائدهٔ این حکم راچگونه تصور توانند کرد ودراین مدت که این حکم بنفاذپیوست بعضی مردم که ذوق ربا دردل ایشان مانده بوداجناسی چند ببهای گران بقرض میدادند بحیلت آنکه معاملت وبیع است وصورت ربانیست وعاقبةالامرآن غریمان بادیوان می‌آمدند وتقریر میکردند که اجناس برین موجب داده‌اند وزرطلب میدارند. پادشاه خلد ملکه درغضب رفت وفرمود که اگرترك چنین حیل وتزویرات نگیرند فرمان فرمائیم تاهرآفریدهٔ که قرضی بستاند اصلا وراسا راس المال وربح بازندهد . مردم‌را اگر زرهست چه لازم که بقرض دهندباید که املاك بخرند وعمارت وزراعت وتجارت کنند. مردم ازآن هراسان گشتند وربا و معاملات منصفانه کمترشد و یقین حاصل که هرچه زودتربکلی آن شیوه برافتد. حق تعالی این پادشاه‌راتوفیق دهاد تاهمواره رسوم نامحمود برمی‌اندازد !

حکایت بیست وهفتم

درمنع کردن ازکاوین کردن بمال بی‌اندازه

پادشاه اسلام خلدملکه فرمود که حکمت الهی درشرع مناکحت آنست که میان آدمیان تناسل وتوالدباشد وازین جهت فرمودهٔ شریعت آنست که اگر کسی طلاق گوید خواه بجد وخواه بهزل خواه برغبت وخواه ازسرغضب فی الحال واقع شود؛ چه اگرمیان زن و شوهرموافقت نباشد اولی آنکه جداشوند والاآن ناموافقی بخشم وغضب انجامد . وبغضب زیستن عادت سباع است وهرآینه مؤدی بتنفرباشد وباوجود نفرت حصول توالدوتناسل

صورت نبندد . بدین سبب راه طلاق گفتن بی هیچ مانعی گشاده فرمود . ووقتی که زنی بکاوین گران خواسته باشد هیچ آفریده از بیم مال بسیار گذاردن، طلاق زن نیارد گفت وهرچند ناموافق ونابسامان باشد سازگاری باید کرد واین معنی خلاف مشروع ومعقول باشد چه بموجبی که تقریر رفت حکمت شارع مقتضی اینست که اگر کسی را دردوستی وموافقت زنی متردد باشد بی گفت وگوی واندیشه ومانع ازو جدا تواند شد . ونیز مردم را فرزندان باشند ومؤنت ایشان بر پدران بود وبهروقت ایشانرا فلان باید کشید وبعضی را بچریك باید رفت وچون مال پدر بکاوین زن مستهلك گردد وجه پرورش فرزندان ومایحتاج قلان وکار ایشان از کجا باشد .

بنابرین مقدمات وبحکم آنکه پیغامبر علیه الصلوة والسلم نکاح بکاوین سبك مستحسن داشته بودند که کاوین بغایت سبك کنند وچنانکه احتیاط کرده اند تا زکاة لازم نباید تمامت کاوینها را نوزده دینار ونیم مقرر شده چه درصداق آنك هیچ زیادت نیست ولیکن آنکس که زن را دوست دارد بصد حیلت واجبار ایشانرا ازهم جدا توان کرد وآنرا که موافقت نباشد اولی آنکه هرچه زودتر جدا شوند تا خلاص یابند وهردورا فائدهٔ باشد چه بتجربه معلوم شده که بعضی زنان باشند که شوهرشان دوست ندارد وچون طلاق دهد دیگران ایشانرا بخواهند ودوست دارند پس متضمن فائدهٔ جانبین است بدین سبب دربن باب یرلیغ روانه فرمود والسلم.

حکایت بیست وهشتم

درساختن مساجد وحمامات درتمامت دیهها ممالك

پوشیده نیست که احتیاج مردم بحمام ومسجد از ضروریات است ودر بعضی ولایت ممالك دردیهها هیچ دو ساخته نه پیش ازین پادشاهان را هم تدبیر آن نکرده وهرآینه در موضعی که نه آب ونه حمام در جمعت گذارند وغسل جنابت وتنظیف، چنانکه شرطست، بشایستی نتوانند وخلل در مسلمانی ایشان بود .

پادشاه فرمود ویرلیغ همایون روانه داشت تا در تمامت ممالك دردیهها مسجد وحمام

بسازند و آنانکه نسازند مجرم و گناهکار باشند . و بقرب دو سال در تمامت ممالك هر کجا نبود بساختند . واین زمان ازآن حمامات اجرتی تمام حاصل میشود . وفرمود تامنافع آن دروجه مایحتاج آنجاومصالح مسجدازعمارت وفرش وبزرونفقهٔ خادم مصروف دارند وبمجرد آنکه این حسن التدبیر که فرمود درچندین بقعه ازبقاع ممالك چنین خیری جاری گشت وشعاراسلام پیداشد ومردم آسایش وراحت یافتند . حق تعالی برکات مثوبات آن بایام همایون دررساناد !

حکایت بیست و نهم

در منع نمودن خلق ازشراب خوردن

چون در ممالك اکثرخلق برشرب خمر و تناول مسکرات اقدام می نمودند و همواره دربازارها ومجامع بسبب مستی مردم درعربده و گفت و گوی می بودندوبهلاك بعضی مؤدی می شدوبعضی مجروح وافگار میگشتند وبازغوی ایشان می بایست داشت ودر همهٔ مذاهب وملل مسکرات منهی عنه وحرامست، بتقریرومذمت آن بحصرخللهائی که نتیجه میدهد چه محتاج؛ این مقدارکافی است که خمررا ام الخبائث خوانده اند پادشاه اسلام در باب تدارك آن فرمود که چون شارع علیه السلام وسائرانبیاء آنراحرام فرموده اند ونصوص در آن باب ناطق ، وخلائق همچنان منزجر نمیشوند وترك نمی گیرند اگرما نیز مطلقاً منع فرمائیم همانا متمشی نشود حالی این مقدار حکم کنیم که درشهرها و بزارها هر آفریده را که مست بیابند بگیرند واورا برهنه گردانیده درمیانهٔ بازاربردرخت بندند تاخلق بر وی می گذرند و توبیخ میکنند تامتنبه و منزجر گردد .وبرین جمله یرلیغ باطراف ممالك تونکقامیشی فرمود واین زمان هیچ آفریده را یارانیست که مست بکوچه آید ، تا بیدمستی وعربده کردن چه رسد . وفساد ظاهرشرب وجنگ وخصومت مستان در بازارها ومجامع مندفع گشته . ونیزفرمود که هیچ آفریده بتفحص درخانهاء مردم نرودتاعوانان بی راهی نکنند وزحمت خلق نباشد . ایزد تعالی این پادشاه دین پروررا توفیق دهادتاهمواره چنین حکم میفرماید ! والسلام

حکایت سی‌ام

در ترتیب فرمودن وجوه آش خاص و شراب جهت اوردوی معظم

همگنان را معلومست که پیش ازین بواسطهٔ ترتیب وجوه آش همواره مقالت بودی و بیتکچیان ایداجی همواره اتفاقی همدیگر کردندی و بر آن کار مستزاد و اکثر اوقات امرا بیرغوی ایشان مشغول بایستندی بود. و وجه آش و شراب را جمعی دربسته که مبالغی از آنچه خرج می‌رفت و تکثیری چند نیز کرده و بعضی اخراجات که بآش تعلق نمی‌داشت اضافت آن کرده مانند صدقات و مرسومات مردم و طعمهٔ جانوران و یوز و علفه و شربت ایلچیان و راتبهٔ بعضی شهزادگان و خواتین و مایحتاج قرتو و آلات مطبخ و مانند آن و بدان واسطه جمعی سنگین شده و در مصالح طوری که کمتر خرج رفتی آن منضم گردانیده و اجناس را سعری تمام معین کرده و وجه آن بر ولایات حوالت می‌رفت. و چون کار اموال دیوانی فی نفس الامر نامضبوط و مختبط بود و حکام و متصرفان را اندیشهٔ آن نه که هیچ بادیوان دهند، بموجبی که اسباب آن خبط مشروح برشمرده شد کار ولایت عظیم نامرتب و وجوه آش بوقت نمی‌رسید و ایلچیان نیز که بتحصیل آن می‌رفتند و خدمتی و مهمتهٔ بسیار می‌ستدند مهمل می‌گذاشتند و دیگر باره بر ولایتی دیگر حوالت می‌رفت و ایلچیان همان طریقه پیش می‌گرفتند. و در سالی چندان ایلچی جهت آش بولایت می‌رفتند که اخراجات و علوفهٔ ایشان زیادت از اصل مال آش می‌شد و مال نیز نمی‌رسید و هرچند وجه آش چندان معین بود که هر آفریدهٔ که آن کار کند ورا و چندین کس دیگر را وجه کفاف توفیر بودی ولیکن چون بهنگام نمی‌رسید ایداجیان قرض میکردند بمرابحهٔ تمام و شراب که صدمن بده دینار قیمت کرده بودند، وگر بتدبیر ترتیب کنند بپنج دینار حاصل شود، گه می‌بود که صدمن بیست دینار تا چهل دینار می‌خریدند و بدان واسطه وقتی نیز که مال تمام بایشان می‌رسید و مبلغ زیادت از وجه آش بود وفا نمی‌کرد فکیف که بروات دوساله در دست ایشان می‌بود و از آنجمله مبلغی بر موضع [illegible]. و خلل معظم آنکه حکام ولایت چون ایلچی وجوه آش برسیدی ببهانهٔ آنکه کار آش نازکست و پیشتر آن میسازیم مهم دیگر ایلچیان موقوف داشتندی و آنرا نیز

ناساخته دیگروجوه دربای افتادی ومنکسر شدی وبواسطه معوق داشتن ایلچیان مبالغ اخراجات بی‌فائده برفتی. واگردرآخرسال حاکم معزول شدی بهانه آوردی که بر ولایت است یا تلف شد و اگر معزول نگشتی بیهانهٔ حساب کردن و گفت و گوی و مراقبت کردن حکام دیوان بجهت شرکت وخدمتی ستدن روزگار گذاشتی. و اثرآن قضایا و سوءالتدبیرات بحال ایداجیان راجع شدی و دائماً منازعت ایشان با دیوان می‌بود وحوالهٔ گناه ازطرفین بهمدیگر واتفاقی آن جماعت میبودو وهرگزده روز متواتر آش مرتب درنیاوردندی. واگربادفتررجوع کرده احتیاط کنند چندان مال برین طریقه تلف شده باشد که شرح نتوان داد. وآشی که بدین شیوه ترتیب کنند توان دانست که چگونه باشد. وهمواره آش وشراب بکراهیت نقل کردندی، جهت آن نیزمقالات درمیان می‌بودوچون باوردورسیدی وناگاه کوچ در افتادی برزمین بماندی. وبوقت عزیمت بیایلاق وقشلاغ ساوربهازیادت ازآش می‌نهادند ودرآن میانه وجه آش ضائع می‌ماندومی بردند وبهروقت ایداجیان ازشراب‌داران شراب قرض میکردندو گوسفند ازقصابان، وبسیاراقتادی که بهای آن بازنمی‌دادند ودائماً آن جماعت برپی ایشان فریادوفغان می‌داشتند وپیش امرا زانو می‌زدندوهیچ فائده نمی‌داد، وبسیاری ازشرابداران وقصابان بدان سبب ازخانه افتادند. وامثال این سوء التدبیرات زیادت ازوصف است برین مقدار اختصار کرده شد.

وتدارك این معنی پادشاه بران وجه فرمود که وجه آش ضروری هرروزه، شش ماه شش ماه نقد ازخزانه بتقدمه می‌دهندتامایحتاج بجنس می‌خرندوآنچه درولایتی معدباشد نقل می‌کنندوهرچند ارزانتر خرندتفاوت آن درخزانه بماند. وهیچ آفریده رابتفاوت سعرو توفیرشراب و گوسفندواجناس توقعی نباشدوباید که چنان بخرند که ازآنچه دردفاترتسعیر کرده اند ارزانتر باشد وآنچه پیش ازین ازاخراجات غیرضروری می‌ستدند وطویهای بسیار که تمام نشود ومابقی روزی که غلبه کمتر باشد جمله وجه خزانه باشد، و از توفیر آن آش در مدت دوسال چندان حاصل آمد که پانصد سر شتر وپانصد سر استر از آن بخریدندوبدست ساربانان وآخرسالاران مشفق سپردندتاهمواره جهت بارخانهٔ شراب وآش مرتب باشند وآنچه هرسال بکرایه خرج میکردند وبعضی وجه علیق واخراجات آن چهار-

پایان کند وشراب که صدمن بسی وچهل دینار خریدندی بکمتر از پنج دینار می خرند وپیوسته شراب و گوسفند وحوائج دیگر مایحتاج معدست واگر باضعاف مقرر خواهند بی گفت وگوی موجود بود وپیش ازین بواسطهٔ شراب خریدن ایداحین ازشرابداران ، نرخ آن بغایت گران بودی واین زمان دربازارها کاسد می باشد . هرگز هیچ ایلچی ومحصل بمطالبهٔ وجوه آش بولایت نمی رود وبدان سبب اخراجات نمی افتد واموال مستهلك نمی گردد ونقد باخزانه می آید . وکار آش واسباب وترتیب ونقل آن بروجهی مرتب ومضبوط که همانا درعهد هیچ سلطانی نبوده باشد . وقطع زیادت ازربع آنکه پیش ازین تلف می شد خرج نمی شود واگر اخراجات ایلچیان را نیز که بدان واسطه می افتد درحساب آرند عشری از آن نباشد . وترتیب این کار باهتمام نواب ووزیر ممالك خواجه سعد لدین مفوض است واو نمی گذارد که بقدر دانگی از آن وجوه درمعرض تلف افتد . حق تعالی سایهٔ این پادشاه که معدن عقل صائب رای را ابدالدهر مبسوط دارد! و سلم.

حکایت سی ویکم

در ترتیب فرمودن وجوه آش خواتین واوردوها

درچرغ هولاگوخان واباقاخان وجه آش اوردوها وخواتین برشیوه و عادت مغول بود وزیادت خرجی ومقرری نه وبهروقت که ازولایت یاغی غنیمتی آوردندی از آنجمله چیزی بایشان میدادند ، وهریك اورتاقی چند داشت وباسم سیغ زر چیزی آوردندی یا کسی پیشکش کردی وگلهٔ چند داشتندی ومنافع آن نیز بودی ووجه آش ومایحتاج ایشان از آن وبدان قانع .

در آخر ایام اباقاخان اندك آشی پیدا شد وبعد از آن درعهد ارغون خان جهت هر اوردو وجهی معین گردانیدند وبرولایت اطلاق می کردند وچون ایلچیان واولاغات ایشان تحصیل می رفتند حکام بهر بهانه یی که چندجا شرح داده شد تمسك کرده وجهی ادا نمی کردند وایشان به وجه ستدن ونعمه وخدمتی گرفتن مشغول میداشتند و اگر مختصری

بگزاردندی درمیانه تلف میکردند و متصرفان اکثر آن وجوه می راندند . وچون وجه آش اوردوها بدین موجب رسد توان دانست که ترتیب آن چگونه باشد . ودرروزگار گیخاتو هم برین نمط بودومبالغ مال بدین سبب برولایات وایواغلانان منکسر شد . ودرعهد همایون پادشاه اسلام خلد سلطانه میان ایواغلانان اوردوها مخاصمت افتاد وبدین واسطه همدیگر را اتفاقی کردند ودر آن باب یارغوها داشتند وآن اموال بعضی برولایات مانده وبعضی میان ایواغلانان تلف گشته ؛ وبدان جریمت بعضی راتادیب میفرمود وبعضی رامعزول گردانید . وبعدازآن فرمود که برین وجه راست نیست که اموال تلف گردد یاحکام ولایات برند ونه آش اوردوها مرتب باشد و نه وجوه بخزانه ولشکر رسد . تدارك چنان فرمود که جهت هر اوردویی ازمواضع اینجوی خاص ولایتی معین گردانیده ازدیوان مفروز کنند وباتصرف ایشان دهند ومال آنجاهم ازدیوان مقرر گردانیده موامرۀ جهت هریك بنویسند و وجه آش وتغار ومایحتاج ملبوس و مرکوب خواتین مفصل برآرند ووجه مصالح شرابخانه و و اختاجی خانه وشتران واستران وجامگی دختران و فراشان ومطبخیان و ساربانان و خربندگان ودیگرخدم وحشم و هرآنچه دربایست باشد تمامت همچنین برآرند و از جملۀ اصل وجوه مجموع برآرندبدان موجب بنویسند . وهرآنچه فاضل آمدفرمود که وجه خزانۀ آن خاتون باشدومضبوط میدارند و بمهردوامیر که برسرهراوردویی معین اند وبی حکم یرلیغ پادشاه خرج نکنند تاهمواره خواتین رانیزخزانۀ باشد که بگاه ضرورت بکار آید. وفرمود که آن املاك اینجوی[من]،منبعداینجووملك فرزندان آن خاتون باشد ووقف براولاد ذکورایشان گردد دون الاناث . واگرآن خاتون راپسر نباشداز آن پسران دیگرخواتین بود . واین زمان تمامت آن ولایات واملاك بموجب مؤامرات دیوان دردست نواب خواتین است ومعمور گشته واموال زیادت ازماتقدم حاصل می شود ووجه آش اردوها ومصالح مایحتاج آن تمامت معدومرتب وبهنگام می رسد ووجه خزائن خواتین معین . ودرین وقت که جهت مصالح لشکر بزیادت وجوه احتیاجی بود فرمود که ازوجوه خزانۀ ایشان مبلغ هزارهزاردینار بلشکردهند برین موجب حوالت فرمودولشکررا مددی تمام بود. وهرگز مانند این ضبط درهیچ عهد نبوده انشاءالله تعالی ابدالدهرپاینده وآراسته باشد والسلم .

حکایت سی‌ودوم

درضبط کارخزانه و ترتیب مهمات ومصالح آن

پیش ازین معتاد نبود که کسی حساب خزانهٔ پادشاهان مغول نویسد یاآنرا جمعی وخرجی معین باشد. چندخزانچی‌را نصب‌فرمودندی تاهرچه بیارندبستانند وباتفاق بنهند وهرچه خرج‌رود باتفاق دهند وچون نماند گویند نماند . وآن خزانه‌را فراشان نگاه می‌داشتند وایشان بارمیکردند وفرو گرفتند وتاغایتی نامضبوط بود که‌آنرا خیمهٔ‌نبودی ودرصحرا برهم‌نهاده بنمدی می‌پوشانیدند . وازین‌ضبط قیاس سائراحوال توان کرد . و از جملهٔ عادات آنکه بهروقت که خزانه‌بیاوردندی جماعت امرا ودوستان خزانه‌داران پیش ایشان می‌رفتند و ریقومیخواستند وایشان‌بقدر، هریک‌را چیزی‌میدادند وبورچیان وشربداران وفراشان واختجیان هریک چیزی از ماکول ومشروب وغیره می‌بردند و چیزی می‌خواستند وخزانچیان باهم کنگاج کرده میدادند وهمچنین فراشان چون محافظت ایشان می‌کردند ملتمسات هریک نقددادندی وخزانچیان نیزباریقو بهمدیگر میدادند وکنگاج کرده هریک‌چیزی بخانه‌می‌برد . وازآن خزائن هرسال برین‌طریقه ده‌هشت تلف‌شدی ودوبمصرفی که پادشاه‌فرمودی رسیدی . وحکام ولایات‌چون این‌معانی فهم کرده‌بودند گروقتی وجوهی بخزانه‌میدادند خدمتی‌داده یکی‌را دویافته‌می‌ستدند . وچون مال کمتربخزانه آرند وآنچه آرند ضبط برین‌نمطبود پیدابود که پادشاه ازآنچه خرج تواندفرمود . وهمواره برین موجب‌بود وچون فرموده‌بودند که توتغاولان احتیاط کنند واگر کسی‌جامهٔ‌یاچیزی ازخزانه‌بیرون‌برد بگیرند بهرچندسال یکی‌رابگرفتندی وآن نیزبواسطه غرضی منتهزفرصت شده‌بودندی تااورا درگناه آرند . واین‌معنی نیز درهمهٔ عهدها زیادت ازدوسه‌نوبت اتفاق‌نیفتاده‌باشد وبدان‌سبب ترک مرصعات وزرسرخ نگیرند . وشرح آن احوال زیادت ازحد بیان است .

درین‌وقت پادشاه اسلام ضبط آن چنان فرمود که خزانه‌جدا باشد . هرآنچه مرصعات‌بود تمامت بدست‌مبارک درصندوق‌نهد چنانکه اگر تصرفی‌رود فی‌الحال معلوم

گردد وبنقیر وقطمیر بقلم وزیر بردفتر مثبت باشد و پادشاه آنرا قفل برزده بمهر خویش مختوم گردانیده یك کس ازخزانه‌داران باتفاق خواجه‌سرایی معین محافظت میکنند و درعهدهٔ ایشان باشد وهیچ آفریدهٔ دیگراز خازن وفراش بدان تعلق نسازد. وهرآنچه زر سرخ بود وجامهای خاص که درکارخانها بسازند یاازولایات دوربتنکسوق آرند برقاعده ، وزیر مفصل بنویسد وهم درعهدهٔ آن دوشخص مذکور باشد؛ وتا پادشاه اسلام پروانهٔ مطلق نفرماید قطعاً هیچ ازآن خرج نکنند . وهرآنچه زرسفید وانواع جامها بود که پیوسته خرج کنند ، خزانه‌داری وخواجه‌سرایی دیگررا نصب فرموده ودرعهدهٔ ایشان باشد و وزیر آنراجمع کرده بردفتر ثبت کرده وفرموده تاآنچه‌ازآن خروج رود وزیرپروانه می‌نویسد وعرضه‌میدارد تابقلم مبارك نشان میفرماید ونائب‌وزیر بردفترثبت می کند ومی‌دهد وتا آن نشان نباشدهیچ بهیچ آفریده ندهند .وخزانهٔ اول را نارین‌ودوم‌را بیدون میگویند وسبب آنکه تاهرلحظه پروانه‌را نشان نباید کرد هرماه آنچه خرج میفرماید وزیر بروفق فرموده پروانهٔ می‌نویسد مسمی ومفصل وبگاه خاوت وفرصت یك یك را عرضه‌میدارد تا نشان میفرماید . وبهرشش ماه یایکسال وزیرعرض خزانه بازمی‌خواهد تاآنچه تحویل شده درخزانه موجودست یا نه، احتراز ازآنکه مبادا که‌بعلتی‌ازعلل بسیار وجه خزانه نمانده باشد .

وپیش‌ازین بعضی‌بزرگان ودوستان التماس‌نمودندی تاازخزانه قرضی‌بایشان‌دهند چون‌یرلیغ رفته که بی‌پروانهٔ‌مبارك تصرف‌نکنندآن التماس نیزمندفع‌شد . وفرموده تا مهری معین ساخته‌اند وهرجامهٔ که بخزانه می‌آرند فی‌الحال آن مهر برآن می‌زنند تا بدل‌نتوانند کرد. وفرمود تافراشان بسیار که پیش‌ازین درمیان‌کارخزانه شروع‌میکردند بمجردفراشی مشغول‌باشند وبخزانه تعلق‌نسازند چه‌بعهدهٔ این‌چهار کس است‌ورفع‌حساب بموجب‌پروانه ایشانرابازبایدداد . وفرمود که قطعاًدرین‌خزانه سنگ‌الوزن نباشدبهمان سنگ عدل مهر کرده که بستانند خرج کنند وهیچ آفریده‌را مجال‌نه که بقدر گزی کرباس بعوض‌زر بصاحب حوالتی‌دهند یایك‌لحظه مدافعت ومطل‌دهند بلکه‌فی‌الحال زر نقد یاجامه که حوالت رفته‌باشد همان‌جنس بتمغای‌خزانه تسلیم‌باید کرد وچیزی‌از کس

توقع ندارند .

وبهرصددینار وجوه که ازولایت آرند دودینار برسم‌الخزانه معین‌است وزیادتی ازآن هیچ‌نستانند . وخزانهٔ دیگروضع فرموده وخواجه‌سرایی منصوب است که ازهر ده‌دینار وجوه که بخزانه‌آرند یك‌دینار وازهرده جامه جامهٔ جدا کرده‌بوی بسپارند تا درآن خزینه می‌نهد ووجه‌صدقات برآن‌حوالت میفرماید تاحاضر میگردانند تابدست مبارك یابحضورحضرت بمستحق می‌رسد وضبط آن برهمان ترتیب که شرح داده‌شد . و خزانهٔ زرادخانه نیز برهمین نسق‌مذکور مضبوط است وهرگزاموال هیچ کدخدائی و صرافی وخواجه‌بازرگانی که بمحافظت مال‌مشهورباشد چنین‌محفوظ ومضبوط نتواندبود فکیف‌خزائن پادشاهان وقطعاً متصورنباشد که زیادت ازین توان کرد؛ وبوقت توجه‌بیایلاغ وقشلاغ چندروز بنفس‌خویش بآن‌رسد وآنچه خواهد که نقل‌کنند جدا گرداند و نقلها بخط وزیرمفصل نوشته در تبریزبگذارد بقفل ومهر . وبهروقت که خواهد که حال‌خزانه ازکمیت وکیفیت‌اصل یاخرج داند ازوزیرسوال کند واوبدفتر رجوع کرده فی‌الحال عرضه‌دارد وپادشاه‌اسلام خلدملکه بتایید ربانی‌مؤیدست وامداد ومواهب‌الهی دربارهٔ اوهرچه تمامتر . ووزیرنیزچنان افتده که باوجودکمال کفایت وکیاست وعلم وهنرازو معتمدترکسی نباشد ، لاجرم بقدردانگی زروگزی کرباس ضائع نتواندشد و هیچ‌آفریده‌را مجال‌خیانت نه. وبیمن‌برکت این‌ضبط وراستی که پادشاه‌اسلام فرمود و امانت ودیانت چندان‌زرنقد ازخزانه بیرون‌می‌آید که اگربحری‌بودی تهی گشتی ودر هیچ دفترقدیم وحدیث که مطالعه‌رود ذکرچندین نقد وجامه که ازآنجا میدهند نبود وازخزانهٔ هیچ پادشاهی بکس نداده‌باشند . حق‌جل‌وعلا این‌برکات بروزگارهمایون در رساند !

حکایت سی و سوم

در ترتیب فرمودن کارمساس وزرادخانه

پیش‌ازین درهرشهری وولایتی‌ازممالك اوزان بسیارازکمان‌گر وتیرتراش و

قربیان ساز وشمشیر گر وغیرهم معین بودند وازاوزان مغول همچنین وهریك ازعمل خود یك‌دوآلت بازمی‌نمودند ومرسوم ومواجب می‌ستدندونیز قرارمیکردند که هرسال چندین سلاح بیارند وبوجه‌آن بروات برولایات می کردند. ودربعضی شهرها کارخانهٔ اوزان سلاح بود ومبالغ‌وجوه‌دروجه‌آن‌معین ونواب‌امراءِ قورچی برسرآن . وهروجوه که‌اطلاق رفتی‌عوض آن ازبیست یکی‌حاصل نشدی ، بعضی بجهت آنکه وجه بروات‌هرچندصداو یماق ایلچی‌تحصیل آنرابولایات‌می‌رفتندو بمقدارآن وزیادت‌نیز بعلوفه واخراجات واولاغ‌ایشان می‌رفت برمتصرفان‌ولایات بواسطهٔ انواع‌حیل که گفته‌شد باقی‌ماندی وبعضی‌بواسطهٔ طمع وتصرفات‌نواب وبیتکچیان مساس وبعضی‌بجهت کثرت‌امرا که برسرآن‌می‌بودندوهریك تصرفی‌می‌نمودند وچون‌اوزان‌چنان می‌دیدندآنچه حق‌آن‌بود تمام بمیان نمی‌آوردند ؛ وروز کارایشان که‌می‌بایست که بکار کردن مصروف‌باشد مستغرق خصومت بایکدیگر و عوانی واتفاقی‌می بود ومنازعت‌ایشان بجائی‌رسید که بشومی‌آن امرا باهم درمی‌افتادند و همواره‌یارغوی‌اوزان و گفت‌و گوی‌ایشان‌بودی وخللهادرامورملکی‌پیدامی‌شد . وچون با سرحساب‌رفتندی‌هیچ‌درمیان‌نبودی. وهمانا هرسال‌سیصدچهارصدهزاردینار باشد که‌دردفاتر برباقی کشیده ومصرف‌دانکی‌ازآن‌پیدا نباشد وعاقبة‌الامرنواب وبیتکچیان مساس بدان سبب کشته‌شدند وخان ومانهای‌ایشان درسرآن‌رفت واکثرمقدمان‌آن‌کارمفلس وسیاه‌کار بیرون‌آمدند ونام ایشان‌بدشد . تدارك‌آن پادشاه‌اسلام‌خلدملکه برآن‌وجه‌فرمود که اهل هرحرفتی را ازاوزان هرشهری باهمدیگرضم کردند. وفرمود که‌باسم‌علفه وجامگی هیچ بایشان ندهند ومعین گردانند که‌از هرسلاحی چندین‌دست ازبابت‌خاص وخرجی‌بچه مقدارقیمت‌برسانند . وفرمود که باوجودآنکه‌ایشان اوزان واسیران مااند بموجبی که دیگران بمایهٔ خودساخته دربازارمی‌فروشند ایشان بمایهٔ دیوان ساخته حساب کنند . و برسرهرطایفهٔ امینی‌مستظهرنصب فرمود تا ضامن‌باشد وسال‌بسال وجه می‌ستاند وسلاح بموجب مقررمفصل می‌رساند ویافته‌می گیرد . ودروجه‌تمامت‌آن سلاحهامال‌یك ولایت علی حده معین‌فرمود تا حاجت نباشد که‌تحصیل آنراایلچیان همهٔ‌ولایات‌روند واخراجات اندازند. وبدین طریقه‌ده‌هزاره‌رده‌سلاح مکمل‌مقررشد که‌هرسال معدمی‌رسانند که‌پیشتر

ازین هرگز کسی دو هزار مرده سلاح نمی دید . و جهت خاصه پنجاه مردهٔ خاص الخاص معین فرمود و چندین هزار پاره کمان و تیر و زره زیادت از آن جهت خزانه ترتیب فرمود تا بگاه احتیاج باشد . و چون موازنه رفت آنچه پیش ازین در وجه علفه و مرسومات اوزان خرج می شد این زمان یک نیمه زیادت در وجه بهای سلاح معین نشده و اخراجات که در ولایت بدان سبب می افتاد بکلی باطل شد و لیکن پیش ازین بار قت دیگر ازین اسلحه هیچ سلاحی بادید نمی آمد این زمان بدین حسن تدبیر هر سال بموجب مذکور ترتیب کرده می رسانند و یافته می ستدند . و جنگ و خصومت و یارغوی اوزان مندفع گشته و آنکه بیتکچیان بدان واسطه کشته می شدند این زمان محترم و موقراند و در آسایش و امرا که بشومی ایشان با همدیگر منازعت میکردند تمامت متفق و دوست اند. و چون درین سالها بدین موجب مقرر گشت و بغایت مرتب و نیکو بود ، امرا سلاح عرضه داشتند که اکثر آلات که اوزان می سازند در بازارها موجودست و موافق تر از آن می توان خرید و پیش ازین اوزان که رسم ترتیب آلات مغولانه دانند نبودند این زمان اکثر پیشه وران بازار هم آموخته . و نیز آن اوزان که همه روز بمفسدت و جنگ و خصومت مشغول بودند و مال و علفه می ستدند و هیچ باز نمیدادند این زمان چون معزول اند ضرورت بحرفت خویش مشغول شده اند و در بازارها آلات و سلاح بمایه خود می سازند و می فروشند و بدان واسطه انواع سلاح نیکوتر از آنچه این زمان می سازند در بازارها موجودست و چه بهتر از آن باشد که وجوه مس نقد بیرند و آنچه سلاح ترتیب می کنیم و بلشکر می دهیم زر بدیشان قسمت کنیم تا سلاح موافق طبع خود و اوزان خرند و هیچ تلف نگردد. پادشاه اسلام خلد ملکه پسندیده داشت و فرمود تا چند نوع سلاح که در بازارها کمتر یافت شود و مخصوص بود چند [روز] معین که ایشان می سازند بر قرار سازند و باقی زر نقد بدیشان دهند و بخرند و این معنی از همه سودمندها که ذکر رفت در میان اوزان که زین و لگام و آلات اختاچی خانه می ساختند بود همچنین میان اوزان که آلاتی چند می ساختند که تعلق باسکورچیان و ایداچیان دارد و آن را نیز بموجب مذکور تدارک فرمود و این زمان تمامت آن کارها راست و مرتب شده .

و پیش ازین عادت چنان بود که اگر جهت خاصهٔ پادشاه اسلام آنچه احتیاج بایستی که قیمت آن از پنجاه دینار به کم بیش صد دینار بودی ایلچی با آن مختصر مهم برفتی که وجه

اولاغ وعلوفه واخراجات وتعهداو پنجاه هزار دینار برآمدی . این زمان چنان مقرر فرمود که هرچه بکار آید خزانه داری بخرد وبیارد یا زر نقد بدهد که دیگری بخرد وتسلیم کند وبدین واسطه هر سال پانصد او یماق ایلچی ومحصل از ولایت مندفع شد . وبجای پانصد هزار دینار که باصد هزار زحمت وپریشانی وخرابی بریشان صرف می شد هما ادروجه آن مصالح زیادت از پنج هزار دینار خرج نمی رود وآن عادت ورسوم بکلی مرتفع گشت وقوانین پسندیده جاری ومستمر شد ، وفائدهٔ این معنی آنکه این طریقه من بعد سالهای بسیار مسلوك باشد . ان شاء الله العزیز!

حکایت سی و چهارم

در ترتیب فرمودن کار چهارپایان قآن

پیش ازین شتران و گوسفندان قآن در ممالك بتحویل قآنچیان می بود وآنرا حسابی وضبطی نه وهرچه از روزگارهای گذشته باز بایشان سپرده بودند بایستی که بواسطهٔ یورتهای نیکو که داشتند و کثرت محافظان وچوبانان که بدان علت معاف ومسلم اند ، هریك زیادت ازصد شده بودی چون تفحص کردند یکی درمیان نبود وبهانه آوردند که درسرماها بمردند وتلف گشتند. پادشاه اسلام خلدملکه فرمود تابیینند که ایشانرا شترو گوسفند خاصه هست یانه . تفحص کرده عرضه داشتند که بسیار دارند . فرمود که چهارپایان قآن اضعاف چهارپایان ایشان بودند چگونه ایشان درسرمای یورت سقط نشدند و از آن قآن جمله سقط گشت محقق بود کــه دروغ میگویند همه را دزدیده اند و فروخته . یرلیغ شد تاتولامیشی کنند لیکن میسر نشد و فروگذاشتند . بعدازآن تجربه کــرده فرمود که شتران و گوسفندانرا بمعتمدان مستظهر سپارند و چون یورتهای نیکو دارند وقآنچیان بنده ومسلم ومعاف چه بهانه توانند آورد وبا ایشان مقرر کنند که اصول آن قائم باشد وهرسال جهت نتاج چند پاره دهند بروجهی که بعدازآن آنچه سقط شود قآنچیانرا هنوز در آن فائده وتوفیر باشد وچنانچه کسانی که یورت ندارند وبنده نیستند ازآن دیگران قبول میکنند مخفف تر بایشان دهند تا بهیچ وجه بهانه نتوانند آورد. بدین موجب مقرر گردانیده

حجتها ازیشان بستدند و سال بسال نتاج آن زیادت می گردد و می رسانند . وشتران بارگیر را علیحده معین فرموده وجهت نقل خزانه ورختها و مایحتاج اوردوها جداگانه بمعتمدان سپرده جهت شرابخانه وحوائج خانه همچنین . وضبط وترتیب این کار بحمدالله و منه بجائی رسیده که در عهد هیچ یك از پادشاهان مغول ومسلمان بدان آراستگی نبوده واین مقدار شتر جهت نقل از خانها دست نداده و بزیادت از آنکه محتاج است بسیاری در گله میگردند که بار نمی کنند وروز بروز در زیادت است و ترتیب پالانها و آلات بغایت پاکیزه و نیکو. ان شاء الله همواره امداد این دولت متواصل باشد !

حکایت سی و پنجم

در ترتیب فرمودن کار قوشچیان و پارسچیان

پیش ازین قوشچیان و پارسچیان در ولایات جا و رمه می گرفتند ومعین بود که هر سال کجا روند ودر چه موضع گیرند و آنچه بگیرند اینجا آرند وباتفاق امراء قوشچی و پارسچی بسپارند. و ایشانرا در هر ولایتی وجوهی باسم علفه وعلوفه وجامگی مقرر بود وهر سال آنرا از رعایا وجوهی بزخم چوب واخراجات زوائد از علفه وعلوفه بوقت تحصیل آن وتعهدات می ستدند ومختصر جانوری چند بولاغ می آوردند ودر راه بهر شهر و بام وخیل خانه ودیه که می رسیدند اولاغ بسیار می گرفتند وبعضی از رمه می نشستند وبعضی را رختهای خصه بار میکردند وبهم رهن می دادند وبسیاری از آن جانوران نیز که می آوردند بدوستان و آشنایان و هر کسی می بخشیدند وبواسطهٔ دوسه شکره ویوز، دوسه چندان که اصل وجوه وما یحتاج در ولایت می گرفتند وبولاغ وعلفه وطعمهٔ آن جانوران ، در راه اخراجات می انداختند . و آنچه بستیار وزور از رعیت و ره گذریان بستدندی خود نهایت نداشت و وجوه بحسب عدد جانور بشمار خود بستدندی ومعین نه که چگونه وچندست وچه مقرر گشته بدان و سنقرزود تجه وزری یوز می رسانیدند ونیز ضبط نکرده که چند جانور دارند. ودر هر ولایت که سرگشتهٔ در صحرائی جانوری بگرفتی یا بخریدی وخواستی که بدان بهانه یرلیغی

ستاند که جانوردارست یا ترخان باشد و بر مردم زور و زیادتی کند و مواجب و علفه و علوفه گیرد بیاوردی. و هر سال چندین قوم بیامدندی و دو سه جانور که بیاوردندی یرلیغ می‌ستدند که جانوردار باشند و مواجب و علوفه و علفه معین کرده باز گشتندی. و کدام آدمی باشد که چنین شغل اختیار نکند. و سال بسال این شیوه زیادت می‌شد. و هریك از آن قوم صد رعیت را حمایت کردی و هزار را برنجانیدی و قوشچیان و امراء ایشان که ملازم اوردو بودند و شکره نگاه می‌داشتند و بعضی در بندگی حضرت جانور می‌انداختند چندین امیر و چندین قوم و چندین اویماق بودند و چندین خلق از کوتالچی و خربنده و ساربان و روستائیان دیهها بایشان پیوسته و هریك از آن جماعت پری چند در میان بسته و کورابسی آهنین بمیان فرو برده و بهر کس که رسیدی تائی چند کورابسی بتقدمه بر سروی زدندی و بعد از آن سخن گفتندی و دستار و کلاهش بربودندی. و بعضی گفتندی که یاساق نیست که هر کس پر بوم بر کلاه دوزد و بدان بهانه کلاه ببردندی. و بعضی بی‌بهانه هرچه میخواستند میکردند و اگر کسی بحدود خیمه و خانهٔ جانورداران بگذشتی دیدی آنچه دیدی بلکه اگر در حدود دیهی که خانهٔ قوش و قوشچیان آنجا بودی از کاروانیان و خواجگان و غیرهم یکی گذشتی حالی بروی گذشتی که از تاراج کمتر نبودی. و بهر ده که می‌رسیدند جهت خورش خود و طعمهٔ جانور علی حده گوسفند و مرغ می‌ستدند و جهت چهارپایان کاه و جو. و وقت رفتن بییلاغ و قشلاغ آن قدر راضی نمی‌شدند و از رؤساء سر راه بیرون از علوفه و علفه گوسفند و آرد و جو و مایحتاج بر دیهها تخصیص کرده می‌ستدند و ولاغ مردم بیور تهار روا نه می‌گردانیدند و بواسطهٔ لاغ بسیار گرفتن و بازفروختن مبالغ زر می‌گرفتند وطمع دراز گوشان یکو کرده از نمی‌دادند. و در راه هر کرا می‌دیدند می‌رنجانیدند و جهت آنکه تا نام ایشان بر آید و مردم بهراسند بعضی رؤسا و کدخدایان ولایات را بهر بهانهٔ مختصر ریش می‌تراشیدند و هر کجا افتادی بود بجمعیت ایشان می‌رفت و هر کار که براه یا بی‌راه با حکام وارباب ورعایا می‌خواست بزخم چوب بمدد ایشان می‌ساخت و اگر احیاناً ارباسقاقان و حکام کوتالچی از آن ایشان را بازخواستی کردندی در شب جانوری را پر می‌شکستند و عرضه میداشتند که غوغا کرده جانور را مجروح کردند و از برای همدیگر گواهی دادندی و هر آینه چون پادشاهان شنوند که کسی غوغا کرد و بال جانور بشکست غضب فرمایند و نیز بهانهٔ پر باسقاق

و نواب و حکام کردندی که فلان موضع را غروق کرده بودیم و آنجا شکار کردندیا آنجا بگذشتند ومرغان برجنبیدند. و اگر کسی درحوالی آن غروق دوریا نزدیك بگذشتی بلا کلام اسپ وجامه یا مبالغ زر بخدمتی از و بستدندی و بهزار خلافت وزحمت ازدست ایشان خلاص یافتی و از ین شیوه حکایت چندانست که شرح آن باطناب انجامد .

پادشاه اسلام خلد ملکه تدارك این معانی چنان اندیشید که اول فرمود که یکهزار جانور وسیصد قلاده یوز کفافست که ازولایت بیارند و امراء قوشچی و پارسچی را فرمود تا درولایات کسانی را که لائق آن باشند معین کنند ومفصل بنویسند ودرولایات بیرون از آن جماعت هیچ قوشچی دیگر نباشد و وجوه ایشان چنانکه آموخته و نا آموخته را که بیارند بنسبت مقرر فرمود چنانکه ما یحتاج وطعمه درمقام وراه و اولاغ داخل آن باشد وتمامت مفصل شده بروجهی که هیچ بهانه نماند . و هر کس را بمقدار آنکه ازین یکهزار جانور وسیصد قلاده یوز درعهدهٔ اوست وجوه مقرر کرد [illegible] [illegible] [illegible] مردم [illegible] آنکه در راه اولاغ وعلوفه و [illegible] [illegible] آن نوشته و همه [illegible] [illegible] فرمود تا ندا زدند. وچون حساب کردند آنچه جهت این مقدار از جانور ویوز مقرر شده و علوفه و عشر آن جمعیت وطعمه و اولاغ و ما یحتاج داخل آن نیمهٔ آنچه پیش ازین مجری بود ونیمه آن ازین جانور نمی آوردند نمی رسید و اولاغ و علوفه وطعمه [illegible] دو سه چندان می بود و بی اعتبار [illegible] [illegible] رعیت که بدان واسطه می رفت خود کجا درحد حصر تواند آورد. و این زمان بی زحمت هرسال یکهزار جانور وسیصد قلاده یوز می آورند و می سپارند وچون درهمه [illegible] منتشر شد که [illegible] [illegible] اولاغ وعلوفه وطعمه گرفتن نیست [illegible] [illegible] [illegible] بتعب [illegible] که بستدند [illegible] [illegible] کسی [illegible] [illegible] گرفتن [illegible] [illegible] زود چگونه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وصورتست که هرسال این مقدار معین بسپارند و [illegible] [illegible] [illegible] کشند و [illegible] [illegible] وقوشچیان وصیادان [illegible] [illegible] خود [illegible] شدند و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جهت قوشچی وصیدی [illegible] [illegible] [illegible] وهیچ [illegible] [illegible] [illegible] کرد چه همه [illegible] مقرر شده [illegible] و [illegible] که درحمایت ایشان [illegible] [illegible] [illegible] و اگر کسی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] . [illegible] هیچ [illegible] و زحمت نیست و [illegible] [illegible] آن شیوه [illegible] فراموش کرده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و منتفی گشته.

اما تدارك حال قوشچیان که ملازم‌اند چنان فرمود که مواجب ایشان وطعمهٔ جانورانی که دراهتمام هریك است مفصل بر آورده‌اند ووجه آن زر نقد از خزانه بمقدم ایشان می‌دهند سال بسال بتمام و کمال، بدان سبب ایشانرا هیچ بهانه نمانده . وهروقت که ایشانرا جهت قوشلامیشی متفرق کرده بطرفی روانه فرماید عدد قوشچی وشکره معین گردانیده واختگان خاص فرماید تا بایشان دهند بجهت بار کی تا بدوانند وبیازمایند وجمام وخام نمانند و قیاس زمان رفتن و آمدن کرده در پائیز وزمستان براةعلفه بالتون تمغا بر متوجهات آن مواضع نویسند .

وچون بغیر از طعمه جهت باولی ورنجوری جانور بکبوتر ومرغ احتیاج می‌باشد آنرا نیز فرموده تا ازبرای جانوران خاصه مرغ و کبوتر بقدر حاجت ببرات می‌آرند ودرقفص می‌دارند وجهت آنها که بجائی برند همچنین برات بعدد معین می‌نویسند وچون چنین است بهیچ علت راه بی راهی نمانده . ونیز چون این احکام درممالك منتشر گشت وآوازه شائع که بهمه وجوه وجه ما یحتاج ایشان معین ومقرر شده ونقد از خزانه می‌دهند یا برات بالتون تمغامی نویسند ایشان نیز بزیادتی چیزی ازمواضع نمی‌توانند خواست واگر خواهند مردم چون واقف‌اند نمی‌دهند.

ودراوائل حال یك دو نوبت اتفاق افتاد که بعضی امراء قوشچی که بولایت می‌رفتند با وجود آنکه علوفه وعلفه وقضیم اسپان ایشانرا معین کرده براةبالتون تمغا نوشته بودند وحجت باز گرفته که بزیادتی چیزی نستانند خبر بازرسید که زیادت گرفته‌اند. ایلچی معتبر روانه فرمود تاهم آنجا درمیان ولایت گناه برایشان نشانده هریك راهفتاد وهفت چوب زدند و همگنان اعتبار گرفته ترك آن شیوه کردند.واین زمان بنادر قوشچی یاپارسچی بیراهی میکند وهرچند از گرگ گوسفندی نیاید لیکن ظلم ایشان عظیم کم شده وبفر این معدلت وثوق تمام است که هرچند زودتر عموم عالمیان معنی ظلم وتعدی بکلی فراموش کنند.ان شاء الله وحده !

حکایت سی وششم

در ترتیب فرمودن عوامل در تمامت ممالك

پیش از ین متصرفان ولایات همواره تقریر می‌کردند که بیشتر ولایات خرابست و رعایا درویش واستظهار ندارند که بکلی گاو وتخم خود زراعت کنند وآب وزمین فراوان

مهمل مانده و کس بسخن ایشان التفات ننمودی و تدارک نکردی و نیز تخمی چند که درازمان متقدم معین گردانیده از دیوان داده بودند جمله بوقت گرانی غله خرج کردند و دیوان و رعیت را موجب ضرر بود. تدارک آن حال پادشاه اسلام خلدملکه بر آن وجه فرمود که از هر حاکمی و مقاطعی مقداری معین جهت بهای عوامل و تخم و مایحتاج زراعت از مجموع او برانند . و حجت بازستد تا در آن ولایت عوامل بر کار کنند و زراعت درافزاید و فرمود که مثلا کلام مزارع را یکی در دو و در سه فائده و ربع باشد بتخصیص چون حاکم و متصرف بود چه مواضع نیکوتر مزروع گرداند و اسباب زراعت و عمارات او را بیشتر دست دهد لیکن رغبت مردم را وجهت آنکه تا حاکم را اضافت خرجی باشد بسیک مقرر گردانیم تا ثلث یا ربع می‌رسانند و هرچه زیادت حاصل شود از آن ایشان باشد از سر هوس و طمع آنکه مکسبی تمام حاصل می‌شود درباب عمارت اجتهاد تمام نمایند و چون دو سه سال زراعت میسر گردد و مستقیم شود آنگاه چون ربع بموجب محصول در خزانه آید بدین موجب در مؤامرات ایشان ثبت گشت و وجوه تقدیر آمده شد از آنجمله بعضی متصرفان که همان اقوام پیشینه بودند و بشیوهای چند که چند جا ذکر رفت معتاد شده و قطعاً اندیشه آن نمی کردند که اموال دیوانی باز باید داد مطلقا آن خود می‌دانستند در اول سال آن وجوه تلف کردند و در آخر چون مطالبه می‌رفت از ربع و اصل هیچ درمیانه نبود وفکر ایشان چنان : که چه لازم باشد که چون اسمی بر آن نهند که گاو و تخم است چه لازم باشد که موجود بود؛ فی الجمله بهانه نقصان و خسران از آفت سماوی و ارضی می آوردند و کثر ایشان مسموع نیفتد و آنکه مدت و اسباب داشتند ایشان بوجه ستده شد و طائفه در توکیل بماندند و بعضی دیگر عوامل و تخم فائده داشتند و هم جهت دیوان و هم برای خویش ربع و فائده حاصل کردند و این زمان قائم است و بسیاری خلق از رعیه و غیرهم از آن در آسایش اند و بعمارت و زراعت مشغول بر آن موضعی که تخم دادن آن معهود بود و متصرفان بجهت یا بسوء التدبیر آن را تلف کرده بودند و فروخته و پیش از این کس تدارک آن نکرده فرمود تا تمامت را تجدید تخم ... و ... و ... غله دوشیر زیادت ... از ... افزوده گشت و آن تخم دیگر رفته گشت و ... صعف آن ... می‌رسد و ... مستظهر گشتند و ... شده و ... آمده . و چون قطعات لشکر معین میفرمود بسیاری از

مواضع که بدین عوامل آبادان کرده اند دروجه ایشان بخشست که اگرنبودی ولایات بسیار واملاک نفیس ببایستی دادو هنوز بسیار در تصرف دیوان باقی است وربع آن می رسد . ودرهیچ عهدی که دیده‌ام وشنیده هرگز کس چنین حسن التدبیر نکرده وهوس واندیشه این عمارت وخیر نداشته ودواب وطیور نیز که بهر کس فرمود سپردن هم بدین موجب مقرر بیاج سیاك فرمود تا ایشان را از آن فائدهٔ باشد وسرمایه اندوزند ودواب وطیورعموم مردم درحمایت آن دواب وطیورخاص میباشند وهرگزیدان دست درازی نتوانند کردودر یورتها کس مانع نتواند شد ومع هذا دیوان را نیز از آن فائده بود .

ونیز بوقتی که رایات همایون بولایتی رسدوجهت قوشچیان وغیرهم چهارپائی چند باید اولاغ ازرعایا نبایدستد وهمچنین اگرمرغ و کبوترجهت جانوروومطبخ بکار آیدازآن خاصهٔ دیوان معدباشدوحال این قضیه مانندقضیهٔ عوامل بود. وحالی بدین واسطه اولاغ درازگوش گرفتن مندفع شده وپیش ازین هر که خواستی بی محابا گرفتی واگرضرورتی هست ازدیوان ازین معاملان تدارك میکنند. وشرح نتوان داد که هرسال چنداولاغ درازگوش ازرعایا وتجاروغیرهم می گرفتند وچندهزاررعیت را سرودست وپای می شکستند. وهمواره رعایا درپی اولاغ سرگردان وحیران بودندوبعضی اولاغ رابکلی می بردند وبازنمی دادند وبعضی درراه می ماندوسقط می شدورعایا ازبرزیگری وکار کردن بازمی ماندند. وپادشاه اسلام چون قوشچیان را از گرفتن کبوترومرغ مردم منع فرمود وآنرا ازوجه طیورخاصه معین گردانید فرمود که حکم ویاساق رادرامورمختصرروانه بایدداشت که بدون میسرومتمشی گرددوکارهای بزرگ نیز بالضروره روان شود ومااگرمنع کبوتر گرفتن نتوانیم منع گوسفند گرفتن محال باشدودفع گاوگرفتن متعذرتروعلی[هکذا] ونیزحکم یرلیغ روانه فرمودتاهرکجا که برج کبوترباشدصیادان البته دام ننهند وازامثال آن تدبیرات نیکووفورواشفاق که درحق خلائق دارد واهتمام فرمودن بدفع شر ظالمان وفسادمفسدان ومحافظت چنین نکتهای دقیق خردو کمال حسن اخلاق وسیرت پسندیده وعدل ونصفت این پادشاه عدل پرور که ابدالدهرپاینده باد محقق وروشن میگردد وفیما بعدعالمیان ازین حالات تعجب نمایند. ودعائی که عموم خلق شبانروزی جهت دولت اومیگویندمستجاب باد !

حکایت سی وهفتم

در ترتیب فرمودن کار آبادان کردن باثرات

ازراه تتبع تواریخ وراه قیاس معقول پوشیده نماند که هرگز ممالك خراب تر از آنکه درین سالها بوده نبوده خصوصاً مواضعی که لشکر مغول آنجا رسیده چه از ابتداء ظهور بنی آدم باز هیچ پادشاهی را چندان مملکت که چینگیزخان واوروغ او مسخر کرده‌اند و در تحت تصرف آورده میسر نگشته وچندان خلق که ایشان کشته‌اند کس نکشته وآنچه میگویند که اسکندر مملکت بسیار مسخر گردانید چنانست که او ولایات می‌ستد ومی‌رفت وجائی مقام نمی کرد وهر کجا آوازهٔ وصول او می‌رسید زود ایل ومطیع می‌شدند از هیبت وصلابت او ومدت عمر او سی وشش سال بوده ودر سال بیست وچهارم ملك ایران ستد ودارا را بکشت و بعد از آن مدت دوازده سال جهانگیری کرد وچون مراجعت نمود در حدود بابل وفات یافت ودر آن دوازده سال ملك بسیار بگرفت لیکن چون همواره برگذر بود وتوقف نمی‌نمود بعد از غیبت او دیگر باره یاغی می‌شدند وبجهت آنکه فرزند وذریت نداشت ملك در خاندان او بنماند وبملوك طوائف مفوض کرد چنانکه آن حکایت در تاریخ او مشروح بیاید. واز آن چینگگیزخان بضد بود چه او بتأنی مسخر کرد وجمله برقرار مطیع وایل او بماندند وفرزندان واوروغ نگاه داشتند ودر ضبط آوردند وسی مملکت دیگر چنانکه معلوم است زیادت از آن مسخر گردانیده‌اند. ودر وقت استخلاص ولایتها وشهرهای معظم، بسیار خلق ولایت باطول وعرض را چنان قتل کردند که بنادر کسی بماند مانند بلخ و شبورغان وطالقان ومرو وسرخس وهراة وترکستان وری وهمدان وقم واصفهان ومراغه واردبیل وبردع وگنجه وبغداد وموصل واربیل. واکثر ولایاتی که بدین مواضع تعلق دارد وبعضی ولایت بواسطهٔ آنکه سرحد بود وعبور لشکر بسیار بکلی خلق آنجا کشته شدند یا بگریختند وبایر ماند چون ولایات ایغورستان ودیگر ولایت که میان قاآن وقیدو سرحد شده وبعضی ولایت که میان دربند وشروانست وبعضی ایستان دیار بکر مثل حران ورها وسروج ورقه وشهرهای بسیار ازین طرف وآن طرف فرات که تمامت بایر ومعطلست. وآنچه درمیان ولایت دیگر خراب گشته، بواسطهٔ کشش، چون بایرات بغداد وآذربیجان وغیر آن در ترکستان وایران زمین وروم از شهرها ودیههای خراب که

خلق مشاهده میکنند زیادت از آنست که حصر توان کرد، برجمله اگر از راه نسبت قیاس کنند ممالك از ده یکی آبادان نباشد وباقی تمامت خراب . ودرین عهدها هرگز کسی در بند آبادان کردن آن نبوده واگر بنادر ازروی هوس آغاز عمارت موضعی کرده مانند آنکه هولاکوخان واباقاخان وارغون خان وگیخاتوخواستند که سرائی چند درالاتاغ و ارمیه و سقورلوق وسجاس خوجان وزنجان وسرای منصوریهٔ اران بسازند ومعمور کنند یا بازاری و شهری بنا کنند وآبادان گردانند یاجوئی آب روانه گردانند بسیارولایات بدان واسطه خراب ترشد واموال بی‌حساب خرج رفت وبیکبار رعایای بسیار ازدیگرولایات بالحاح بیرون آوردند ویکی از آن مواضع آبادان نشد وبجائی نرسید چنانکه مشاهده میکنیم وپیدا باشد که اگر آن عمارات تمام شدی بنسبت خرابی ولایات چه مقدار بودی .

وحق تعالی چنان خواسته بود که احیای ملك و تقویت دین اسلام بواسطهٔ وجود مبارك پادشاه اسلام غازان خان خلدملکه باشد ودرازل حق تعالی این چنین خیرخطیر وکار بزرگ بدو حوالت فرمود . وبحمدالله ومنه کار تقویت اسلام بجائی رسانید که شرح آن داده شد وکارعمارات وخیرات خاصهٔ برنمطی که علی‌حده نوشته شد وحال ضبط امور مملکت ورعیت‌داری و نشرعدل وانصاف بموجبی که تقریررفت و هرآینه سبب معظم آبادانی ولایات آن معانی تواند بود چنانکه معاینه و مشاهده می کنیم . در شهرها که خراب بود وازده خانه پنج مسکون نه وآنرا باوجود آنکه معموربود خراب میکردند این زمان بیمن عدل شامل او هرسال درهرشهری زیادت ازهزارخانه می‌سازند . وخانهٔ را که قیمت صددینار بود این زمان هزاردینار می‌ارزد وزیادت. واین معانی درفصول متقدم شرح داده شد . اما حال آنچه بائربود وکس بعمارت آن مائل نه وممکن نبود که هیچکس از هزاریکی بمال خود آبادان تواند کرد برأی صائب وحسن تدبیر آنرا تدارك چنان فرمود که امرا ووزرا وارکان دولت را حاضر گردانیده فرمود که این ولایات خراب ودیههای بایر که ملك پدران ما بوده وارآن ماست و سمت دیوانی واینجودارد وبعضی نیزملك مردم است واز عهدهولاکوخان بازتاغایت یکمن باروданکی زرازآن بکس نرسیده واگر کسی خواهد که آبادان کند ازبیم آنکه چون دیوانی یاملك مردم است واگر بی اجازت عمارتی رود بعد

ازتحمل زحمت واخراجات وافر معمور گردد باز گیرند درعمارت آن شروع نمی‌نمایند ،
اگر نوعی سازیم که آن بائرات آبادان گردد وازآنچه دیوانی واینجو باشد حصهٔ معین
بدیوان رسد و ازآنچه ملکی بود حصهٔ بمالك رسد وحصهٔ بدیوان وکسانی که آبادان
کنندچنان بایشان دهیم که ایشانرا مؤبد استظهاری باشد وجهت اولاد واحفاد اندوخته
نیکو دانند و ایشانرا درآن مکسبی وافر بود تابهتر رعیت نمایند و چون فائدهٔ بسیار
بینند از تجارت وتحمل مشاق سفر و دیگر معاملات اجتناب جسته بیکبارگی میل
بعمارت وزراعت کنند چه جمهورخلق ازپی نفع ومکسب روند چون چنین باشد باندك
زمان اکثرخرابها آبادان گردد وآبادانی چنان خرابها بقوت ومال وانفاق همه عالمیان
میسر گردد ، وبغیرازین طریق محال است . وچون آن بائرات معمور شود غله ارزان
گردد ووقت برنشستن لشکرمهمات ضروری درحدود سرحدها تغار بسیار آسان دست
دهد ومال خزانه نیزدست دهد وزیادت شود وارباب وملاکرا ازنوارتفاع واستظهاری پدید
آید رعیت مستظهر ومتنعم شوند ومارا اجروثواب تمام حاصل شود ونام نیکومؤبدومخلد
ماند . تمامت حاضران ازین فکرصائب وسخنان لطیف متعجب ومتحیر بماندند وجمله
بعدازثنا وآفرین گفتند که مهتر ازین اندیشه ومفیدتر ازین فکر درعالم کس نکرده وپدران
توخرابی کردند وتوآبادانی کنی ازین مرتبه تاآن مرتبه عقلا وعرفاً وشرعاً فرق معلوم و
محقق است ومطلقا آنچه دیگران مرده گردانیده‌اند توزنده میکنی اینقدر گفتن کفایت
است زیادت چه گوئیم .

بعدازآن درآن باب شرط نامها ویرلیغ نوشته فرمود برین موجب که مواضع دیوانی
آنچه قدیم البوار باشد وآنچه بوقت جلوس مبارك مزروع نبوده ازدیهها ومزارع جمله
ازقسم بائر باشد وشرطنامهٔ بالتون تمغا فرمود نوشتن که هرآفریدهٔ که راغب شود وآنرا
آبادان گردانند ، ستانند . و برسه قسم باشد : قسم اول آنکه آب وجوی آن موجود
باشد وآنرا زیادت خرجی وسعی بکار نیاید تا بآب آبادان کارند وحاجت کهریز ونهروبند
نباشد و چون آغاز عمارت کنند در سال اول که مزروع شود هیچ بدیوان ندهند و سال
دوم ازآنچه مقررشود از حقوق دیوانی دودانك بدهند وچهار دانك از حقوق دیوانی

دروجه حق‌السعی اوباشد وسال‌سوم‌ازحقوق‌دیوانی بموجبی که عادت‌هرولایت‌باشد چهار دانك ونیم بدیوان‌دهد ودانکی‌ونیم‌جهت حق‌السعی‌اوباشد و بیرون ازآن حق مزارع و توفیری که‌درآن‌باشد تمامت‌ازآن‌او باشد . قسم‌دوم آنچه عمارت‌آن متوسط باشدوعمارت جوی‌واستخراج‌آن کم مؤنت‌وشروط‌آنهم بموجب‌مذکورست‌الاآنکه ازحقوق دیوان در سال‌سیوم چهاردانك بدیوان دهد ودودانك حق‌السعی اوباشد. قسم‌سوم‌آنکه عمارات‌آن دشوارباشدنهرآنرا بندبایدبست‌وکهریزش خراب‌بود وباحال‌عمارت بایدآورد آن نیزهم بشروط مذکوراست لیکن ازحقوق‌دیوانی یکنیمه برساند ویك نیمه‌دروجه‌حق‌السعی او باشد وشرط فرمود که این‌حصهٔ حقوق باسم‌خراج می‌رسانند وهرکس‌آنچه آبادان کند ملك او باشد ومؤبداً برو وفرزندان او مقرر ومسلم باشد واگرخواهد بدیگری‌فروشد بیع‌آن جائزست ودیوان‌مقرر خراج‌آن خرنده‌می‌ستاند . وشرط فرمود که هربائر که آب‌آن از جوی دیهی عامر باشد مادام که مالك‌آن دیه عامر خواهد بدیگری ندهند تا بدان‌واسطه منازعت‌نیفتد . بعدازآن فرمود کچون درممالك حزر و مقاسمه باطل گردانیم حصهٔ دیوانی بائرات نیز بموجبی که درهرولایت مبصران بقیاس تعیین کنند مقررومعین‌گردانند تاباسم‌خراج می‌رسانند وعوانان وظالمانرا دست‌آویز حزرومقاسمه وتکثیر برزعایا نباشد وآن زحمات‌بکلی منقطع گردد .

وچون عرصهٔ ممالك‌پادشاه‌خلدملکه عظیم‌عریض وفسیح‌است اندیشه فرمود که اگرهرراغبی‌را باوردوبایدآمدن تاشرطنامه‌ستاند ، بسیاری‌جهت‌بعد مسافت واخراجات راه اختیار نکنند وبعضی عدم قدرت‌را وبعضی بواسطهٔ‌آنکه‌کرامت ندانند؛ فرمود تادر هرولایتی یك‌دوبزرگ معتمدرا نصب‌کردند واصل‌یرلیغ شرطنامه بایشان دادند وصورت مثالی‌ودستوری معین‌فرمود وایشانرا مرخص‌گردانید تا بهر راغبی مثالی چنان‌میدهند و سواد یرلیغ شرطنامه برظهرآن می‌نویسند تاآن حکم مؤبد ومخلد شمرند وهیچ آفریده‌را برآن اعتراضی نباشد تا درهرولایتی‌آن‌کارباسانی دست دهد . وچون بدین موجب‌پیش‌گرفتنداین‌قاعده مستحکم‌وآن‌کارمتمشی‌شد واستمراریافت‌وآن‌دیوان‌رادیوان خالصات‌نام‌نهادونواب‌آن‌دیوان‌تااین‌غایت‌شروط‌بسیار‌بمردم‌دادندوعمارت‌وافررفت‌وروزبروز

در زیادتست .

اما آنچه املاک مردم است هرچند درین نزدیکی آبادان بوده فرمود تا هر کس که خواهد عمارت کند بی خداوندان مشورت کرده معمور گرداند و آنچه قدیم البوارست بی مشورت هر کس که خواهد آبادان کند و چون ملک آن نزد شرع و شهرت تمام که بملکیت او معین بوده باشد آید بر قرار بر قاعده مقرر بر شدیکی مقدار آنکه بزدهد همان بود که در قسم دیوانی یاد کرده شد، از آنجمله که بازمی دهد یک نیمه بمالک رساند و یک نیمه بدیوان و آن ضابطه در ولایتی باشد که پیش ازین و اکنون حزر ده یک بدیوان میداده اند و از آن ولایاتی که در اصل حزر بوده باشد و بر آن مال و حزر نبوده تمامت آن حصه بمالک دهند و مالک را نرسد که اعتراضی کند چه همان حکم دارد که آبادان کنندهٔ دیوانی مؤبداً و مخلداً و اما آنچه مواضع خراب که در یورتهای مغولان بوده و ایشان آبادان کنند همان حکم دارد که در دو قسم مالکی و دیوانی شرح داده شد. لیکن حکم فرمود که چون مغولان متغلب اند قطعاً برعایای ولایت اگر در شمارهٔ موضعی دیگر آمده و گریزیده آبادان نکنند و هیچ رعیت را بخود راه ندهند و بسیران و بندگان خود آبادان کنند و تازیک نیز هم برعیتی که در شمارهٔ دیگر موضع آمده باشند آبادان نکنند اگر رعایائی که در شمارهٔ هیچ موضع نیامده باشند جمع گردانند، شاید. بدین موجب شرطنامهای مؤکد فرمود و احتیاطات بلیغ در شروط رفت که اکثر آن جهت اختصار درین تاریخ نیاوردیم تمامت در شرطنامها مسطورست. و این زمان در تمامت ممالک بعمارات آن مشغولند و روز بروز در زیادتست و بسی مردم بدان مستظهر و دیوان خاصات عظیم رونق و هر سال محصول آن زیادت میشود . و نزدیک باشد که خرابه کم یافت شود و نیز فرمود که برات هر ولایتی تمامت بر دفتر نویسند و بدیوان آرند تا چون برات بمردم دهند بهر دو سال عرض بازخواهند که تمامت معمور شده یا بعضی مانده و اگر کسی زنواب تخریبی کرده باشد و بعضی برات پنهان جهت خود برگرفته یا بکسی فروخته و حصهٔ دیوان را دزدیده تمامه از آنجا معلوم گردد. حق تعالی برکت چنین خیرات بروزگار همایون پادشاه اسلام برساند بمنه !

حکایت سی وهشتم

در فرمان دادن بساختن ایلچی خانها درممالك و منع شحنگان وحکام ازفرو آمدن بخانهٔ مردم

پیش‌ازین همواره درهرشهری زیادت ازصدودویست ایلچی درخانهٔ رعایاوارباب فروآمده بودندی وبسیاری نیز ، غیرازایلچیان،چون بشهری می‌رسیدند شحنه وملك ا راه‌دوستی وآشنائی‌ایشانرا بخانهای مردم‌فرومی‌آوردند . وچربیان‌راصنعت آن‌بود که‌به وقت که ایلچی‌رسیدی پیش‌رو اورادرپیش گرفته بدرخانهامی‌رفتند که اینجافرومی‌آیند وچیزی می‌ستدند ودرآن‌روز کمابیش دویست خانه‌باز می‌فروختند وعاقبةالامر درخا یکی که‌باوی رنجش‌داشتندی فروآوردندی تادیگر ازیشان بترسند؛ زیلو وجامهٔ‌خواب وغزغان ودیگرآلات ازخانهٔ مردم‌جهت ایلچیان‌بر گرفتندی واکثر ایلچیان وکسا ایشان ببردندی یاچربیان ببهانهٔ‌آنکه ببردند بازندادندی واگربعضی بازرسیدی چو مدتی‌ایلچیان استعمال کرده بودندی‌چه ارزیدی . وهرباسقاق که‌بولایتی‌می‌رفت کمین صدخانهٔ مردم می‌برد وتمامت درخانهای‌ارباب و رعیت فرومی‌آمدند . مبیض این کتا مبارك‌واقف‌است که چون تغای پسربیسودر را ازشحنگی‌یزد معزول کردند وکسان ا بیرون می‌رفتند احتیاط رفت ودرهفتصدواند خانه متعلقان‌ایشان‌نشسته‌بودند. وبالضرو بهترین‌خانها پیوسته نزول خانهٔ ایلچیان وشحنگان می‌بود وچنان‌شد که کس خانه‌نم یارست ساخت وآنها که ساخته بودند گورخانه میکردند واسم‌رباط ومدرسه برآن مـ انداختندومع‌هذا فائده نمی‌داد وبسیاری ازمردم‌درخانهاء باطل کردند ودرزیرزمین‌د های دشوار ممرمی‌ساختند تاباشد که اختیارنکنند وهمچنان‌دیوار می‌شکافتندوفرو م آمدند. وایلچیان‌چهارپایانرا بچربیان سپردندی‌وایشان کس می‌فرستادند تادیوارباغا مردم خراب میکردند وچهارپایان درآنجا میکردند . وهمان‌روز که ایلچی ازخانه نشستی یکی‌دیگر رافروآوردندی چه همواره متواترمی‌رسیدند . ودرهرمحلهٔ که ایلچ

حکایت سی و هشتم در فرمان دادن بساختن ایلچی خانها در ممالک و منع شحنگان و حکام از فرو آمدن بخانهٔ مردم

فرو آمدی خلق آنجا بیکبارگی در زحمت و عذاب می‌افتادند چه غلامان و نوکران ایشان از بام و درخانهای همسایگان درمی‌رفتند و چیزها که میدیدند بر می‌گرفتند و کبوتر و مرغان ایشانرا بتیر می‌زدند و بسیار بود که تیر بر اطفال مردم آمدی و هرچه از ماکول و مشروب و جنس علف چهارپای یافتندی از آن هر آفریدهٔ که بودی بردندی. و خلائق در آن زحمت گرفتار و هرچند فریاد و فغان می‌داشتند هیچ آفریده از امرا و وزرا و حکام بفریاد نمی‌رسید . روزی مردی پیر از کدخدایان صاحب ناموس بدیوان آمد و می‌گفت ای امرا و وزرا و حکام روا می دارید کـه من پیرم عورتی جوان دارم و پسران من بسفرانـد و هریک عورتی جوان درخانه گذاشته و دختران نیز دارم و ایلچیان بخانهٔ من فرو آمده‌اند همه جوانان چابک وخوب روی و مدتی شد تا در خانهٔ من اند و آن زنان ایشانرا می‌بینند و من و فرزندان سفر رفته قناعت نتوانند نمود و چون با ایلچیان بر نمی‌آیم من شما را روزی پیش آگاه نتوانم داشت ، و بیشتر مردم را همین حالت واقع است چندانکه می‌بینم چون تدبیر برین نمط است تا چندسال دیگر درین شهر یک بچهٔ حلال زاده نماند و تمامت ترکزاده و بیکدیش باشند و بدین حال حکایتی چند تمثیل تقریر کرد که : در عهد سلاطین سلجوق حدود نیشابور سلطان نشین بود و امراء و ترکان درخانهای مردم فرو آمدندی و نشان بدین علامت که این زمان هست روزی ترکی در خانهٔ روستائی کرد و زن خداوند خانه عروسی و پاکیزه بود. ترک طمع در وی کرد و خواست که بهانهٔ مرد را بیرون فرستد. مرد و اتفاقا حال بود و بیرون نمی‌رفت ترک مرد را می‌زد که اسب مرا ببر و آب ده و مرد زن را رعایت می‌کرد و ...

زن گفت که من درخانه باشم اسب را ببر و آب ده. آن عورت اسب را بدست گرفته بکنار آب می‌برد، چندانکه عادت عروسان باشد جامهای پاکیزه پوشیده بود و خود را آراسته. اتفاقا سلطان می‌گذشت و نظرش بر آن عورت فتاد او را پیش خواند و از وی پرسید که چگونه است که تو زنی نو عروس اسب بدست گرفته و می‌بری تا آب دهی زن گفت وقت چنین است. سلطان تعجب نموده از کیفیت حال پرسید آن قصهٔ خود را شرح باز گفت. آن سخن در سلطان اثر کرد و او را از آن حال غیرت آمد و فرمود که من بعد هیچ آفریده بزحمت بخانه مردم فرو

نیابد و تمامت امرا و اتراك هریك جهت خود در حدود آنجا خانه سازند و شادیاخ نیشاپور که این زمان شهرست بدان سبب ساختند. آن مرد پیر آن حال می گفت و می گریست و در آن امرا و وزرا هیچ اثر نکرد.

فی الجمله چون پادشاه اسلام خلد ملکه تدبیر ممالك میفرمود در باب ایلچیان اول تدبیر چنان فرمود که از هر صد و دویست ایلچی بیهوده عوان که پیش ازین بهرزه بولایات می رفتند این زمان یکی نمی رود مگر جهت مصالح ضروری ملك می فرستند و از آن ایلچیان بیرالتو و یامهای بنجیك می روند که نه دیه بینند و نه شهر و نزول ایشان همان قدر باشد که آشی بتعجیل بخورند یا بااسبی دیگر نشینند یا ارقتی کنند اگر بنادر ایلچی جهت مال می رود حکم یرلیغ فرمود تا درشهرها ایلچی خانها ساختند و فرش و جامهٔ خواب و مایحتاج ترتیب کردند تا آنجا فرومی آیند و وجهی معین کرد تا در عمارت ایلچی خانه صرف کنند. و فرمود که باسقاقان جهت خود و متعلقان خانها سازند یا بکرایه بگیرند. و بحمد الله و منه آن زحمات مندفع شد و خلق آسایش یافتند و آن عذابها فراموش کردند. و هیچ جریی زهره ندارد که تائی نان یا منی کاه از کسی خواهد و تمام حربیان اصلا نمانده. و مردم از سر فراغت و رفاهیت خاطر سرایهای خوب می سازند و اپرایها می کشند و بعمارات مشغول اند و باغهای نیکو می سازند و قطعاً هیچ آفریده را زهره نیست که چهارپائی درباغ مردم کند. و خانهٔ که پیش ازین بصد دینار بود این زمان بهزار دینار نمی دهند. و جمهور غائبان که پنجاه سال و زیادت بود تا جلاء وطن کرده بودند و آواره از شهر بشهر می گردیدند تمامت باختیار خویش باشهرها و مقام قدیم خود می روند و دعای دولت پادشاه اسلام باخلاص تمام از میان جان میگویند. مستجاب باد!

حکایت سی و نهم

در منع فرمودن خربندگان و شتربانان و پیکان از زحمت مردم دادن

پیش ازین هر بزرگ معتبر صاحب ناموس و خواجه که در بازار رفتی بجهت معاملهٔ

حکایت سی ونهم درمنع فرمودن خربندگان وشتربانان وپیکان از زحمت مردم دادن

واستحمام، چندخربنده پیرامن او درمی آمدند ومیگفتند که ما را چندین زر بباید داد که امروز وجه شاهد وشراب ومطرب ونان وگوشت وحوایج ودیگر مایحتاج ما نباشد بکار می آید وترا می باید داد؛ واگر ندادی یا عذر گفتی سفاهت میکردند وعاقبةالامر بزر می ستدند یا اورا بسیار می زدند . وبسیار بودی که زر نداشتی وقرض بایستی کرد وزر وعرض وناموس رفته از بازار بیرون نتوانستی آمدن . وبرسر راهها جوق جوق ایستاده بودندی وهر که از دست جوقی بدین طریق که تقریر رفت خلاص یافتی بجوق دیگر رسیدی وهمان شیوه بودی وچون بجوق شتربانان رسیدی همان شیوه بودی واگر بجوق قصدان وپیکان رسیدی از آن بتر بودی . وبسیار بود که یک کس درروزی بهمهٔ آن اقوام درمی افتاد چه آنرا پیشه ساخته برسر همه راهها وبازارها نشسته بودند ومترصد صید نشسته وتمامت بخواتین وشاهزادگان وامرا تعلق میداشتند واگر کسی قوت ومقدرت دفع نمیداشت مصلحت منازعت نمیدید که ایشان می رنجیدند ومی پنداشتند که منقصتی شد که خربندگان وساربانان وپیکان ایشان چنان شیوه کنند ودر آن قادر نشدند . ودر روز عید ونوروزها وکوبیلامیشی وامثال آن چهارپایان می آراستند وجوق جوق بر درخانهای بزرگان می رفتند . اگر خداوندخانه روی نمود تحفه می خواستند [illegible] می ستدند وصد هزار هرزه وهذیان می گفتند ودشنام میدادند تا زیادت ستدندی وبضرورت [illegible] می بردند وهر چیزی می ستدند واگر خداوندخانه حاضر نبودی [illegible] ایشان روی نمودی هرچه [illegible] بگرو می گرفتند وپیش خوانین وشراب خوردن [illegible] گروهی کردند وچون خداوندش باستخلاص آن می رفت دوهزار دشنام می شنید وخواهی کشید ودوسه چندان که درحساب داشت زر میداد تا قماش خود را بگیرد . وبسیار بود که [illegible] پوشیدنی برمی گرفتند وخود می پوشیدند [illegible] می پوشیدند وقطعه [illegible] زر می دادند . وهر سال پنج شش روز پیش از آن روزها [illegible] وپنج شش روز پس از آن هیچ آفریده درمیان راهها نیارستی گذشت که [illegible] هر حمالی چنان قوم [illegible] کردندی وبدین شیوه [illegible] . و [illegible] بی راهی ایشان [illegible] شدی وتمغا [illegible] بشکستی وهیچ آفریده تدارک نمی کرد . [illegible]

ارباب‌جاه را از آن ذوق می‌بود که خربندگان‌وساربانان‌ایشان‌استران وشتران رابیارایند وجامهٔ چند برآن اندازندتا ازمردم چیزی توانندستد وپرسیدندی که بشما[که]چیزی داد و که‌چیزی نداد وایشان بدین‌سبب مستظهرومستولی‌می‌شدند . ومعظمترین‌زحمات وقلانات واخراجات مردم ازین معنی‌بود . ومردم چون می‌دیدند که بدان طریقه زرو جامه برایگانی بزوروشقاوت وابرام که سخت تراززورباشد همواره ازمردم می‌توان‌ستد اکثر خلق طریق خربندگان وشتربانان وپیکان گرفتند وباایشان متفق شدند . وبر هرخربندهٔ ده‌بیکاروزند وآتش‌زنانی جمع‌می‌گشتند . و بجائی‌رسید که دفع وتدارک‌آن ازجمله مشکلات بود .

پادشاه اسلام خلدملکه چون‌یاسامیشی‌ملک میفرمودحکم کرد که هرخربنده و شتربان‌وپیک که از کسی‌چیزی خواهداورابیاسارسانند ود عیدهاونوروزها هروقت که‌آواز جرس ودرای‌شتران واستران بشنید کزیکتاتانرا می‌فرمود که‌بزخم چماق سرودست‌پای ایشان‌می‌شکستند وفرمودتاندازند که‌هیچ‌آفریده چیزی بخربندگان وشتربانان‌وپیکان ندهدوهرکجا که استران‌وشتران گردانداایشان رابزنند وبیمن‌معدلت واثرسیاست‌او آن زحمت وعذاب ازخلایق بکلی بیفتادواین زمان‌هیچ کدام‌ازآن‌جماعت‌رایارای‌آن‌نیست که تاییانان‌ازکسی‌بخواهدو این‌سوداهاازسرایشان‌بیرون‌رفت‌ونقش‌آن ازخاطرآن‌قوم‌محوشد وعالم‌ازشرایشان‌ایمن‌گشت . ایزدتعالی‌سایهٔ‌معدلت‌واصاف‌پادشاه‌جهان‌ابدالدهر برسرعموم خلائق باقی‌وپاینده دارادبحرمة‌النبی‌وآله‌وسلم !

حکایت چهارم

درمنع فرمودن از نشاندن کنیزکان بزوردرخرابات

همواره درشهرهای زنان‌فاحشه‌رادرپهلوی‌مساجدوخانقاهات‌وخانهای‌هرکس می‌نشاندند ونیز کنیزکانراکه ازاطراف‌می‌آوردند، چون‌جماعت‌خراباتیان‌ببهای‌موافقتر ازدیگران‌می‌خریدنداکثرتجاردرفروختن‌ایشان میل‌بمعاملهٔ‌آن جماعت میکردند. وبعضی ازکنیزکان که حمیتی‌وقوتی‌داشتندددرنفس‌خودنمی‌خواستند که ایشانرابخرابات‌فروشند و

حکایت چهلم در منع فرمودن از نشاندن کنیزکان بزور در خرابات [redacted]

باجبار و اکراه می‌فروختند و بکار بدمی نشاندند.

پادشاه اسلام خلد ملکه فرمود که خرابات نهادن و زنان فحشه نشاندن امر از کاره محظور ومذموم است ودفع ورفع آن از واجبات و لوازم لیکن چون از قدیم الایام بر جهت بعضی مصالح در آن باب اهمال نموده اند و آن قاعده مستمر گشته دفعة واحدة منع آن متمشی نگردد به تدریج سعی باید نمود تا بتانی مرتفع گردد حالی عورتانی که ایشان را میل آن کار نه شد و باز آن فرمایند از آن ورطه خلاص باید داد جهد بسیار باید کرد تا نقصی را کامل گردانند آنرا که بخصلتی بد میل نبود و او را باکراه بر آن داشتن ظلمی صریح باشد و تعظیم بدو لایق است بدین سبب یرلیغ اصدار افتاد که هر کنیزک که او را میل بخرابات نباشد او را بدان جهت نفروشند و آنچه در خرابات اند هر کدام که بخواهند بیرون آیند و او را مانع شوند و ایشان را در هر پایه و هر جنس قیمتی معین فرمود تا بدان بها ایشان را بخرند و از خرابات بیرون آرند و بشوهری که اختیار کنند بدهند.

پایان

فرهنگ لغات مغولی
که در این کتاب بکار رفته است

اخته ـ اختگان

مطلق جانور وخصوصاً اسب (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

اختاجی ـ اختاچی ـ اختاچیان

میراخوروطویله‌داررا گویند (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصف).

اصل این کلمه درلغت منچو **آختا** Akhta است (فرهنگ پاوه‌دو کورتی)

ارتاغ ـ اورتاق

بمعنی بازرگان و شریک در تجارت (فرهنگ پاوه دو کورتی).

(حاشیه صفحه ۱٦٥ ازجلد اول تاریخ جهانگشای جوینی چاپ لیدن)

شریک وانباز ومصاحب باشد (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصف).

اروغ ـ اوروق

کلمه اروغ که اوروغ یا اوروق هم نوشته‌میشود مغولی‌است،بمعنی‌خانواده، نژاد واقوام. مثل اورقجغتای یعنی اولادان‌جغتای یا مثل بروتی و وروغ همدار وی مقرر ومسلم‌بود، یا خاقان منصور ورق همایون را آنجا گذاشته.

حاشیه صفحه ۱۱ جمع التواریخ تصحیح وترجمه پرفسور کاترمر .

معنی خاندان وخویش وتبار ـ شد (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصف).

ازوق ـ آزوق

آذوقه ،فرهنگ پاوه دو کورتی

اسرامیشی کردن

دزره و مرافقت (فرهنگ پاوه‌دو کورتی)

اسیغ - آسیغ

فایده - بهره و منفعت (فرهنگ پاوه دو کورتی)

اغروق

بار - سنگینی (فرهنگ پاوه دو کورتی)

ال - آل

مهر (بضم اول) - حیله و فریب (فرهنگ پاوه دو کورتی)

آل تمغا

بمغولی یعنی مهر سرخ (آل یعنی سرخ و تمغا یعنی مهر) وآن عبارت بوده است ازمهر مربعی که بر روی یرلیغها وفرامین واحکام و مراسلات رسمی بامرکب سرخ میزده‌اند...واگر این مهربامرکب آب طلابوده است آنرا آلتون تمغا می گفته‌اند (التون یعنی طلا) و اگر بـا مرکب سیاه بوده آنهـا را قراتمغا میگفته‌اند . رجوع کنید بقاموس ترکی بفرانسه پاوه دو کورتی و جامع التواریخ طبع باوشه ص ۲۴۷ ح و مقدمهٔ علامه قزوینی برتاریخ جهانگشا حاشیه صفحه «یکا»

ال تمغا - التمغا

فرمان ومهر پادشاه (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

التون تمغا

فرمان زرنشان (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

الغ نویان

یعنی امیر بزرگ (بحاشیه صفحه ۳ تاریخ جهانگشا چاپ لندن تصحیح علامهٔ قزوینی مراجعه شود).

الوس - اولوس

بمعنی قبیله چون « چنگیز خان را سرداری ایل والوس قوم نیرون دست داد. (حاشیه صفحه ۱۸ جامع التواریخ ترجمه و تصحیح پرفسور کاترمر).

خلق - جماعت - قبیله (فرهنگ پاوه دو کورتی).

اندا

دراصل بمعنی قبیله و ایلی است که با قبیله و ایل دیگر پیمان مودت و معاضدت بسته باشد ؛ ودر مغولی این لغت بمعنی برادر ودوست نیز استعمال می‌شود (فرهنگ پاوه‌دوکورتی).

اوبای

چادر - نمد - پرده (فرهنگ پاوه‌دوکورتی)

اوتوک‌طومار

وقایع‌وسرگذشت را خوانند چنانچه درتاریخ وصاف گوید چند اوتوک وشت یعنی طومار (کتاب عدن و رجوع کنید بصفحه .. مقدمهٔ ایلخانی .. برتاریخ جهانگشای جوینی

اوزان

جمع اوز بمعنی پیشه‌ور و صاحب حرفت و هنرور (فرهنگ پاوه دوکورتی).

اوزکشی

مردلاق (فرهنگ پاوه دوکورتی).

اولاغ

بمعنی چارپاو بمعنی اسب است (پاوه دوکورتی) صفحه ۱۸۹ جلد اول جهانگشا چاپ لیدن).

بمغولی اسب پست را **اولاغ** گویند (فرهنگ پاوه دوکورتی)

اولجای - اولچای

خوشبختی و برکت (فرهنگ پاوه دوکورتی)

اویماق

قبیله صحرا نشین و حشم و ... (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

ای - آی

ماه - قمر (فرهنگ پاوه دوکورتی)

ایداجی ـ اوتاجی

کارپرداز سپاه ـ مباشر ـ خزانه دار (فرهنگ پاوه دوکورتی).

ایراخته

معنی این کلمه علی‌التحقیق معلوم نشد وبلوشه‌درمقدمهٔی که برجامع التواریخ نوشته ص ۱۳۸ این کلمه را مغولی‌و بمعنی دوست و هواخواه فرض کرده‌و العهدةعلیه. (رجوع کنید بصفحه «ما» از مقدمهٔ تاریخ جهانگشای جوینی بقلم علامهٔ قزوینی).

ایکاجی

بمعنی خواهر بزرگ (فرهنگ پاوه دوکورتی).

ایل

بمعنی پیام و مطیع است (فرهنگ صمیمهٔتاریخ وصاف).

ایناق

مصاحب ومقرب درگاه باشد (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف).
بمعنی‌شریك ویار و مصاحب (فرهنگ پاوه دوکورتی).

ایلغو

بمعنی قرض است (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

ایلغار

بسرعت‌وتاخت هرچه تمامترراه‌پیمودن (فرهنگ صمیمهٔ تاریخ وصاف).

ایلغامیشی

بتندی رفتن(فرهنگ‌پاوه‌دوکورتی).

اینجو ـ اینچو

غلام وبرده (فرهنگ‌پاوه دوکورتی)

اینی

برادرکوچك و برادر زاده را گویند (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

بارس

یوزپلنگی که برای شکار تربیت میکنند (فرهنك پاوه‌دو کورتی).

باسقاق

حاکم و شحنه (فرهنك پاوه دو کورتی)؛ بمغولی شحنه را گویند (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

باش

سر- فرمانده (فرهنك پاوه‌دو کورتی)

بالش

عبارت بوده است از پانصد مثقال زر یا نقره و بالش مطلق ظاهراً منصرف به بالش نقره است (حاشیه صفحه ۱۷۲ جلد اول تاریخ جهانگشا چاپ لیدن).

بخشی

بلغت مغولی بمعنی کشیش و رئیس مذهب بت پرستان یعنی پیروان بوداست (رجوع کنید بحاشیه مفصل کاترمر بر جامع التواریخ طبع خودا و ص ۱۸٤- ۱۹۹).

(صفحه «نو» مقدمهٔ علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی).

بمعنی نویسنده - منشی - جراح (فرهنك پاوه‌دو کورتی).

بنجیك - بنچیك

بکسر اول جی بستن سبان - چهار در راه باشد (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

بولغاق - بولقاق - بلغاق

شورش، آشفتگی (جامع التواریخ تصحیح وترجمهٔ کاترمر).

آشفتگی وپراکندگی (فرهنك پاوه دو کورتی)؛

فتنه وآشوب (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

بویروق

دستور - فرمان (فرهنك پاوه‌دو کورتی)

بیتکچی

بمغولی بمعنی کاتب ودبیر و نویسنده ومنشی ومحررست(رجوع کنیدبحاشیهٔ صفحه «کو» از مقدمهٔ آقای قزوینی بتاریخ‌جهانگشا.).

این لغت‌درفرهنك ضمیمهٔ تاریخ‌وصاف بشکل بتیکچی‌آمده ودر معنی‌آن گوید: جاسوس واستراق‌سمع کننده است .

بیتك بمعنی نامه و نوشته است (فرهنك پاوه دوکورتی).

بیلك

ساعد وساق دست‌ومعرفت وتحفه‌باشد (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

پایزه - بایزه

لوحهٔ بوده است اززر یا نقره وبعضی اوقات هم ازچوب، بحسب اختلاف رتبه اشخاص، بعرض کف دست وطول نصف ذراع تقریباً و...ه خدا وامپادشاه با نشان و علامت مخصوص روی آن محکوك بوده است و پادشاهان مغول آنرا بکسانی که مرحمت خصوصی‌در حق ایشان‌اظهارمینموده‌اند ومخصوصا برؤسای قشون از امراء صده و هزاره وامراء تومان عطا میکردند . و **پایزه سرشیر**، پایزهٔ بوده است که صورت‌سرشیری برروی‌آن منقور بوده وآن یکی از بالاترین درجات پایزه بوده است.(رجوع کنید بحاشیهٔ غیس کاترمربرجامع‌التواریخ‌ص۱۷۷- ۱۷۹ و جامع‌التواریخ طبع بلوشه ص ۲٤٦ح وحاشیه‌صفحه «ربط» ازمقدمهٔ علامهٔ‌قزوینی‌بتاریخ‌جهانگشای‌جوینی)؛ حکمی‌باشد که ملوك بکسی دهند تا مردم اطاعت اوکنند (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

تابقور

سپاه — عده‌ای از افراد ارتش-مالیات فوق‌العاده .

تانكسون ـ تنكسوق ـ تنسوق

معرب تنسخ است که چیز نفیس و تحفه نایاب باشد . (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

ترخان

کسی که از همه گونه مالیات معاف است و هروقت بخواهد می‌تواندبدون بدون اجازهٔ قبلی نزد پادشاه باریابد . (فرهنگ پاوهٔ دو کورتی)

تغار

وجه‌معاش‌را گویند.(فرهنگ‌ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

تکشمیشی ـ تکشمشی

درمقابل سلطان حضور یافتن.
تقدیم پیشکشی سلطان ، چنانکه در تاریخ وصاف آورده شده : « بضرورت حاضر شدندوتشکمیشی یعنی‌پیش کشی نکرده در رفتند .» یا در جای دیگر میگوید: «طوایف‌وتحف و تکشمیشی هاء خصه درنظر اشرف نگذرانید.
پیش کشی کردن ـ تعظیم بپادشاه (فرهنگ پاوه دو کورتی)

توتغاول ـ تتغاول

معبر .

توتغاولی

معبرداری (فرهنگ پاوه‌دو کورتی)

توسامیشی

شورش و آشوب کردن . (فرهنگ پاوه دو کورتی)

توق

سیر ـ کسی که بحدکافی غذا خورده ست .
(فرهنگ پاوه‌دو کورتی)

تولامیشی

اسبی را برای تشریفات زین و یراق کردن (فرهنگ‌پاوه‌دو کورتی)

تومان

بترکی بمعنی‌عدده‌هزار است (قاموس عدن) وتومان‌زر معادل ده هزار عدد مسکوك طلا موسوم بدینار بوده است.
در تسلیته‌الاخوان ورق ۲۲٤ گوید :
« و بهنگام خلوت و فرصت بموقف عرض رسانیده که فرزند مرحوم [بهاءالدین ابن‌شمس‌الدین جوینی] ششصد تومان‌زر که‌شش‌هزارهزاردینار باشد از اعمال عراق‌درمدتی که‌متصرف آن‌بوده است‌بزیادت از واجب‌استخراج کرده.» (رجوع کنید بصفحه «مد» از مقدمه‌ای که علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای‌جوینی نگاشته‌اند.)

تونین

ویا **تو ینن**، این کلمه‌مکرر درین کتاب استعمال شده است‌و بمعنی کشیش‌بت پرستان‌است (رجوع کنیدبحواشی‌ادگار بلوشه برجامع التواریخ ص۳۱۳وصفحه ۱۰ جلد اول جهانگشا چاپ لیدن

جریك ـ چریك

لشکرپادشاهی‌وبعضی‌اوقات‌مطلق‌لشکر.
(فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ‌وصاف)

جیدا

زوبین‌را گویند (فرهنگ‌پاوه‌دو کورتی)
یعنی نیزه‌ونیز امراست‌ازتحمل کردن.
(فرهنگ سنگلاخ)

جیرغامیشی ـ چیرغامیشی

جشن وسرور (فرهنگ‌پاوه دو کورتی)

جینتمور

آهن‌سخت . جین یعنی سخت و تمور یعنی آهن‌بمغولی (بلوشه) صفحهٔ ٦۸ تاریخ‌جهانگشا چاپ‌لیدن)

چوك زدن

یعنی زانو خم کردن که نزد مغول علامت نهایت تعظیم واحترام است :
«ضربوا جوك وهوالخدمه عندهم و کیفیه ان‌یبرك‌الرجل منهم علی‌احدی رکبیته و یشیر بمرفقه الی الارض و

هذه الخدمه عندهم غاية التعظيم (نهاية الارب للنویری ج ۲۶ نقله عنه کاترمر فی حواشی جامع التواریخ ص ۳۲۳) رجوع کنید بصفحه « مح » از مقدمه‌ای که علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی نگاشته‌اند.

جوك

با جیم عجمی اسم مصدر فرو نشستن باشد که آنرا بعربی قعود ورسوب گویند. (سنگلاخ)

دالای - دولای

دریا - دریاچه بزرك - سپاهیگری. (فرهنك پاوه دو کورتی)

رباط

رباط بعلاوهٔ معنی کاروانسرای معروف، یکی بمعنی موضعی است که صلحا و صوفیه در آن مسکن نمایند مانند خانقاه، و دیگر موضعی که فقرا از طلاب وغیرهم در آن منزل کنند مانند زاویه. (رجوع کنید به مقدمه علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی صفحه «لب»)

سورمیشی-سورامیشی

بمعنی شعف وشادی . وفریادی است که در وقت جنك کشند. (قاموس پاوه دو کورتی وحاشیه صفحه ۱۶۲ جلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی چاپ لیدن)

سولوق

بمعنی مطلق ظرف . وظرفی است که در آن آب نگه دارند. (پاوه دو کورتی وحاشیه صفحه ۱۸۶ جلد اول جهانگشا چاپ لیدن)

سیورغامشی

مغولی یعنی نوازش ومرحمت وبخشش وهدیه . مصدر آن سویور غمق است وسیورغال یعنی پیشکش وهدیه از همین ماده است. (رجوع کنید بصفحه «لج» از مقدمه علامه قزوینی بر تاریخ جهانگشای جوینی)

نوازش وتلطف باشد. (فرهنگ ضمیمه تاریخ وصاف)

شیرالغو

حیوان شکارشده ـ سهم کسی‌ازتاراج یا ازشکار. (فرهنگ‌پاوه‌دو کورتی)

طرمتای

منقل ومجمر وآتش‌دان. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

طرقاق

بمعنی‌محافظ وقراول شب‌است (قاموس پاوه‌دو کورتی‌وحاشیه صفحه ۱۸۷جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی چاپ لیدن)

طوی

بمعنی‌جشن ومهمانی بود. (فرهنگ ضمیمه تاریخ وصاف)

غزغان قزغان

دیگ مسین.(فرهنك ضمیمه تاریخ وصاف)

قاقمیشی

یعنی غضب کردن و خشمناك شدن . مصدرآن‌قاقیماق است. (قاموس عدن) (ورجوع کنید بصفحه «ما» از مقدمه تاریخ جهانگشای جوینی نوشته‌علامه قزوینی)

قوبجور ـ قوپچور

بمعنی مالیات وخراج مقررات دیوانی است.(قاموس ترکی‌شرقی بفرانسه تألیف پاوه‌دو کورتی) (صفحه ۲۵جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی).

قوریلتای

باصطلاح مغول عبارت بوده است از اجتماع عظیم ازعموم شاهزادگان و ارکان مملکت که در موقع تعیین خانیت یکی‌ازاعضای خانواده سلطنتی منعقد می‌نموده‌اند . (رجوع کنید بصفحه « کد » از تاریخ جهانگشای جوینی جلد اول مقدمه بقلم علامه قزوینی)

(و نیز مراجعه شود بصفحه ۲۴ جامع‌التواریخ تصحیح وترجمه پرفسور کاترمر).

قاان – قآن

پادشاه ذی‌شأن عظیم باشد. (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

قلان

باقی هاباشد(فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

قلاووزی – قلاوزی

طلایه لشکر راگویند ودلیل آنرانیز خوانند. (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

قواد – قودای

طایفه و ایلی که بطایفهٔ دیگر دختر میدهدیاازآن دخترمی گیرد.(فرهنگ پاوه‌دو کورتی)

قورجی – قورچی

سلاحدار.(فرهنگ پاوه‌دو کورتی)

قراجو – قراچو

خانه بدوش ودوزه‌گرد.(فرهنگ پاوه دوکورتی)

قول

دست وبازو – راه – بنده – مرکز سپاه(فرهنگ پاوه‌دو کورتی) پنج معنی دارد : اول از سرانگشتان بود تا بند دست ومجازاً بمعنی دست نیزاستعمال شود–دویم تپه وتل را نامند که دردامن کوه درجانب صحرا واقع شده باشد – سیم بمعنی سمت بود – چهارم قلب لشکررا نامند که روزجنگ قرارگاه امیرلشکر باشد – پنجم امرست از خواستن . وباشباع ضمه عبدوبنده باشد. (سنگلاخ)

قومایی – غومای

کنیز (فرهنگ پاوه دوکورتی)

قوما – کنیز را گویند که مرخوله مانند باشد (سنگلاخ)

قوریین ـ قورین

مصامخه ودرآغوش گرفتن.

قوریون : بضم« یا » وسکون «نون» چهارمعنی دارد اول بمعنی بغل باشد۔ دویم بمعنی آغوش بود وباین دو معنی **قورین** بسکون « یا» هم مستعملست۔ سیم گردبادرا گویند ـ چهارم گوسفند را گویند. (سنگلاخ).

کج

لگام اسب را کشیدن. (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

کزیك

موسیقی نظامی . (فرهنگ پاوه دو کورتی)

کوتالجی ـ کوتالچی

مهتر اسب وخادم وراعی آن باشد. (فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

کوتل

دربندو معبرسخت را گویند. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

کوکلتاش

برادر رضاعی. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

کهورکای ـ کهورکه ـ کورکا

نوعی طبل باشد. (فرهنگ پاوه دو کورتی)

مجلکا

یعنی نوشته و حجت : مثلا« وعلاءالدین هرآنچه داشت بیکبار داده بود تاغایت که زن وبچه رافروخته و بعدازآن مجلکاداده که فیمابعدا گربمقداردرمی براو پیدا شود گناهکار باشد » (جامع التواریخ) نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق ۳۱٤ بقل از ادگارباوشه). حکم و تعهد (فرهنگ پاوه دو کورتی).

مرکان ـ مرگان

تیراندازقابل ـ قهرمان.(فرهنك پاوه دوکورتی)

موران

یعنی‌راه وجاده.(فرهنك‌پاوه‌دوکورتی)

نارین

اختصاصی.(فرهنك پاوه دوکورتی)

نویان ـ نوین

شاهزاده ـ نجیب زاده ـ امیرلشکر.
(فرهنك پاوه دوکورتی)

یارشمیشی

بفتح سیم ـ صلح وسازش و موافقت و زیب و پوشاکی را گویند (فرهنك صمیمهٔ تاریخ و صاف و فرهنك پاوه دوکورتی)

یارغو

یارغو ویرغو بمغولی بمعنی‌عدلیه‌وقانون و مدافعه مدعی و مدعی علیه است و یارغوچی یعنی قاضی‌ومستنطق ومدافع وحاکم قانون، (قاموس پاوه‌دوکورتی (رجوع کنیدبه صفحهٔ «کج» ازمقدمه علامه قزوینی بتاریخ جهانگشا جلد اول) مؤاخذه وپرسش گناه وتفتیش آن باشد. (فرهنك ضمیمه تاریخ وصف)

یاساق ـ یاسا

بمعنی قانون ـ کیفر
بدعت ومهم وسفر ـ وکمك ومددی که پادشاهان رعیت کنند دردادن لشکر بدون مواجب بوقت‌ضرورت. (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

یاسامیشی

پسندیده و بیزکارسازی ـ رسم جمله کارها باشد. فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

یاشلامیشی ـ یشلامیشی

رهبری باشد (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصف)

یاغلامیشی

افکندن نخستین‌سر بریده درپای بیرق بهنگام‌جنگ .

یام ـ یامجی

اسب‌چاپار و چاپارخانه را گویند. (فرهنك ضمیمهٔ تاریخ وصاف)

یرلیغ

یعنی حکم وفرمان پادشاه — (رجوع کنید به‌حاشیه صفحه « یط » ازمقدمه علامه قزوینی درترجمه حال مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی) .

فرمان‌پادشاه و رحمت باشد. (فرهنگ ضمیمهٔ‌تاریخ وصاف) .

یوسون

دستوررا گویند(فرهنگ ضمیمهٔ تاریخ وصاف).

طریقه وقانونرا گویند (فرهنگ پاوه دو کورتی).

یورت

محل تجمع چادرنشینان ـ محل‌تجمع یك قبیله چادرنشین ـ ناحیهٔ محل سکنی (فرهنگ پاوه‌دو کورتی).

فهرست اسماء رجال واماکن

فهرست پارهٔ از لغات واصطلاحات

که درقسم سوم از تاریخ مبارك غازانی آورده شده است

ب :

پ :

ت :

۱ ـ دریك نسخهٔ خطی قدیمی که درحدود ۷۳۰ هجری نوشته شده و «رسالهٔ صاحبیه» نام دارد اطلاعات قابل توجهی در بارهٔ طرزحسابداری سازمان‌های دولتی و دفاتر جمع و خرج آن عصر وجود دارد. دراینجا بطور خلاصه‌آنچه‌را که دراین‌رساله دربارهٔ دفاترمختلف دیوان نوشته شده نقل می کنیم :

«۱ ـ **دفتر روزنامچه** : آنرا **دفتر تعلیق** نیزخوانند وآن عبارتست از دفتری که جمله مقررات اموال دیوانی واخراجات وسوانح احکام‌که واقع شود، در آن دفتر روزبروز... ثبت کنند .

۲ ـ **دفتر توجهات** (ظاهراً بایدمتوجهات باشد) : وآن عبارتست ازدفتر

بقیه پاورقی در صفحه بعد

بقیه پاورقی صفحه‌قبل

جامع ابواب ودفترروزنامه که هرچه روزبروز دردفترروزنامه ثبت‌شود ابواب آن بقسمی هربابی دردفترتوجهات فروکشد وحرف حرف اطلاق ودفعه دفعهٔ آن ترتیب ... وبه شهور درزیرابواب واسامی دفترتوجهات می‌نویسد ، تاهروقت که خواهند ازهرسالی و اسمی مدت مخصوص نظرحاکم چه اطلاق شده‌است چون درروزنامه . . ثبت شده‌باشد ازین دفترتوجهات معلوم گردد .

۳ - **دفترقانون** : قانون لغتی است سریانی... ودراصطلاح اهل دیوان دو دفتررا گویند : یکی آنکه باموال مواضع دارد وآن آن باشد که مقرر اموال مواضع که معین ومثبت شده‌باشد درآنجا مذکور وثبت شود ، مسمی ومفصل وموشح بحکایت قدیم، وآنرا **دفتراموال** گویند. ودوم آنچه بمعاملات دارد وآن آن باشد که مأخوذات دیوانی که بنسبت معامله وارتفاع ازرع یا بچه‌قرار می‌ستانند ودرآنجا مذکور وآن را **قانون قرار مأخوذ** و**دفتر ضریبه** خوانند .

٤ - **دفتر مقرر دیوان** : وآن عبارتست ازدفتری ... خراجات

بقیه پاورقی درصفحه بعد

بقیه پاورقی صفحه قبل

دیوان که بحکم مقررشده‌است که هرسال دردیوان مجری‌است ودرآن ثبت‌باشد مسمی ومفصل؛ واین اخراجاترا گرچه معین شده‌باشد که سال بسال ازکجادهند درزیرهرچه مقرری وجه‌آن بنویسد واگرچنانك مقررشده‌باشد که ازدیوان هرسال وجه بدهند و وجه درزیربنویسد .

۵ - **دفتراوراجه** : واین ازروی‌لغت بمعنی تفریق است ودراصطلاح اهل دیوان ازدفتری که هریك ازاصول ابواب‌المال یااصول اخراجات مقرربرورقی یاضلعی بکشد بحسب اقتضاء تفاصیل؛ بعدازآن مصرفه درزیرهرباب بکشد باندازهٔ‌آن وهرچه ازآن ابواب‌المال خرج‌شود بی‌سیاقت وترتیب، چون حرف ودفعه دفعه، درزیرآن‌آن مورخ بنویسد ووجه دلك درزیرهرچه مقرری وهرچه دروجه‌آن اطلاق کنندهمچنان بی سیاقت وترتیب در زیرآن بنویسند تاهروقت که خواهندکه باقی آن مال ونتیجهٔ آن خرج مقرر و معین بدانندآن ورق باوراق یاضلع باضلاع عقدکنند وخطی زیـر هرورقی یاضلعی بکشد وحاصل عقد هرورق یاضلع درزیرآن بحرف بنویسد . »

۱ـ مؤامره درلغت مشاورت است و دراصطلاح اهل دیوان عبارتست ازمکتوبی موشح بعلامات دیوانی وتوقیع حاکم مشتمل برذکر محل مقرری [illegible] وشرح خرج جهت مقرری که [illegible] در آن سال مجری دارند [illegible] (قول [illegible] صحیح)

فهرست مطالب جلد اول

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	درست
نه	١٦	نكینی	تنكینی
چهارده	١١	نسخهٔ	نسخه
بیست ویك	اول	ای‌الحریر	ابی‌الخیربن
٨	١٢	فرمون	فرەودن
١٣	٤	هر	[هر]
٢٣	١٠	مقر	مقرر
٣٥	اول	فرمود	فرمودن
٤٥	٤	گول	كول
٤٥	٩	حكیمات	حكیمان
٤٥	١٠	معید	معبد
٥٣	٢٢	دعای	دعاوی